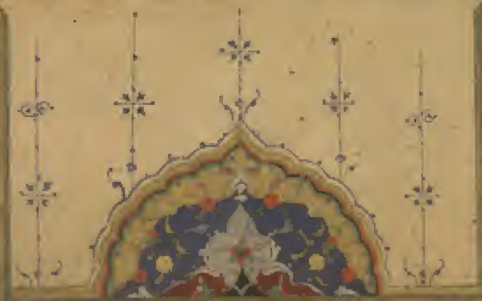
كتاب نوافض [illegible]



لسان الواعظين





بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

بعد از حمد نامتناهی ذات کامل الصفات بالذات خدایی را که تفضل جودش
بر همه کاینات بی نهایت و متناهیست و صلوات متواصلات و
تحیات متکاثرات متعالی از حد و شمار و بالاتر از حصر و احصا رسالت نام
عالی مقداری که سر دفتر دیوان رسالت و منتخب مجموعه رسایل نبوت و دیباچهٔ
کتاب معجزات فصاحت و بلاغت که اشراقات ضمیر وحی پذیرش
چون مهر منیر تابان و هویداست یعنی احمد مختار محمد المصطفی صلی الله علیه
و آله النجبا ما دامت الغبرا تحت الخضرا و درود نامحدود و تحفهٔ حضور نامحصور
وافی السرور بر سید المطهرین و قدوة المقدسین المعصومین علی الاعلی ذکره فی
الاولین والآخرین و ایثار دیگر اصحاب عصمت و نقبا مسندنشین بارگاه خلافت
اعنی بقیه ائمه الطاهرین المنصوصین المقدسین المعصومین صلوات الله وسلامه
علیهم اجمعین الی یوم الدین این داعی حقیر کثیر التقصیر در صحیفهٔ عرض اظهار بعبارت او لوا الا

این عطیهٔ وافیه بروزگار فرخنده آثار نواب کامیاب گردون قباب قمر رکاب
خورشید احتجاب عالم و عالمیان مآب منبع الطاف بانی ظل عنایات سبحانی شاه
عباس الصفوی الحسینی الثانی که جانهای جهانیان فدای نام مبارکش باد حاصل گردد و بنا
برین بنده داعی محمد تقی الحسینی باطاعت امر بندگان عالیجاه مقرب درگاه دین پناه
سابق الالقابی آقایی باداء این وظیفهٔ واجبه که مقصد اصلی از آن رواج حقیت
مذهب ائمه طاهرین و کساد و رد و ابطال اقوال ناقصان آخرت باخته دنیا
و دینیت پرداخته بر وجه مرغوب پسندیده و واضحه مرقوم گردد و اهمال ملاحظهٔ
مطابقه مراعات الفاظ عربیه از ابی زیاده و نقصان معرا از تعمیه استعارات
طابق اللفظ باللفظ و نقلا بالمصدر نمود و جواهر معانی الفاظ آن را در رشته تحریر کشیده بالله التوفیق

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد میکنیم ما الهی ترا که گردانیده ما را از جماعتی که اهل نجات و رستگاری اند در آخرت
که ایشان جماعت امامیهٔ اثنی عشریه اند و توفیق داده ما را که ترک کرده ایم طریقهٔ را
که اهل بغی و گمراهان رفته اند و آن طریق ضلالت که ایشان رفته اند شعار طایفهٔ
انکار معتزلی و گروه اشاعره گشته بآن ضلالت و گمراهی مانده اند و شکر میکنیم ترا که
هدایت و راهنمایی کرده ما را بطریق روشن و هویدا که طریقهٔ مرضیه محمدیه است و نگاه
داشته ما را از آنکه متابعت کرده باشیم راهی که اهل بدعت و ضلالت بآن رفته اند
به بستی که ایشان بطریق گور ره خرانند که در بیابان حیرت باشند و در وی شهر و دیار زنادقه

خارجیانند که از راه شریعت بیرون رفته اند و گوشه گیرانند که از شاه راه قواعد
عقلیه کناره کرده اند و صلوات بر پیغمبرا که فرستاده خداست برسالت
بر همه عالمیان از طایفه جن و آدمیان و تعریف و توصیف آن شده با آنکه
هدایت و رهنمایی را بر وجه اکمل و اتم فرموده و حضرت محمد صلی الله علیه و آله ارشاد
نموده ما را بفطرت قدسیه خود باین نحو که ما را متمسک ساخت بکتاب الله
و بذریه پیغمبر صلوات الله علیهم که هر که دست ازین دو چیز بردارد در طریق صواب
پایدار و استوار باشد و صلوات بر اهل و آل پیغمبر که سرافراز گشته اند که از جانب
الهی نص صریح بامامت هر یک واقع شده و بر ذریه پیغمبر که بتصرف خود در آورده
همه کرامت و بزرگیهای واقعی را خصوصا برادر خود و پسر عم خود و ولی و متولی
امر خود و کاشف غم خود آن شخصی که متحمل شده از جانب پیغمبر هر کار سختی را پس در هم
شکست جمیع بت پرستان را و نصرت داد کرده اهل ایمان را و غالب
آمد بر هر شیطان که اراده بدی و بدکاری داشتند و هر که متوجه درگاه او شود
رستگاری دنیا و آخرت نصیب او گردد و هر که روگردان شود از درگاه او
پس در نار و آتش دوزخ مبتلا گردد و پس آنچه در ذهن و خاطر این مولف کتاب
منقش گشته چیزهای است که حضرت الهی اعطا کرده و بخشش نموده و عطیه بزرگ عظیم
که بشیعیان و پی روی کنندگان ایشان کرامت شده و مصیبتهای عظیم است که
باین طایفه باطله ناصبیان و فاسقان نازل گشته و من درین کتاب بطریق

امانت

امانت و ودیعت نهاده ام از ان مضامین چند را بجهه دوستی که بمضمون حق
دارم و بجمعی که صاحب حق باشند و بجهه دشمنی که بباطل دارم و بجمعی که از اهل باطل اند
و آن مضمون حق که بودیعه سپرده ام شکنیده دل هر موافق صادق را و بر طرف میکند
بالا شدن بر شیطان خارجی منافق را سیما شیطان خارجی مصنف کتاب نواقض
الروافض که او احداث کرده در تصنیف خود چیزی را که لایق و سزاوار ریش او است
و آلوده کرده بفضله خود آنچه او را درین کتاب بزبان آورده و مخالفه تمام نموده در
تالیف آل عثمان بجهة آنکه در باره این تصنیف ریاستی و بزرگی نسبت بجماعه مخالف
مذهب که در حقیقت سگان صاحب ذنب اند و بعمر خود قسم یاد میکنیم که این مرد صاحب
کتاب مذاق حق اگر در ازل بهمه ذرات ممکنات رسانیده اند شنیده و اجابت
آن دعوت نکرده و حق را دیده و پرده حجاب بر روی دیده کشیده و هیچ اندیشه
نکرده در بستن بار بجهه درم و دینار و آب شرم را آلوده به پول نموده و بجهه اشتهار
و نصب عداوه اهل حق را بخود در روا داشته از جهه منصب باطل و تعصب نموده
بجهه ذهب نه بجهه مذهب استعانه سلطان جایر را کعبه خود دانسته و طلب علوم را
بجهه ریا نموده و در خانه امرا بهوای نفس بار بیهوده و فتوا با ایشان داده و بظلم و میل
و آن جماعت را مانع گردانیده بمکر و حیل و تاویل نص کتاب الله و سنت پیغمبر نموده
ز خستی که از پیش نفس خود یافته و بر خدای عز و جل حرف باطل را بسته و در میان کتب ایشان
خود تغییر و تبدیل حق را جای داده و هر نخعی که در موضعی حق بوده از آنجای باطلی نقل

نموده و بسیار بوده که ایمان را بکفر تبدیل کرده و که کرد از نا باختن خود بجهة
درم و دینار کند و همیشه مجادله بغیر حق نموده و انسان بطبع غرور باد له و نیاز
برخلاف حق بسیار میکند و دین خود را بدنیا میفروشد و جای بدکاران
چنین که از ظالمی بر نفس خود ند جای بدی خواهد بود در آخرت از طریق
مصنف این کتاب معلوم میشود که نفس اماره او حرکت کرده در
بیابان شهوات و گمراه مانده بمکانی بعید از شاه راه شریعت تحقیقی
که اگر کسی نداکند او از آن بگوشش آن گمراه وادی ضلالت نخواهد رسید و صحبت
در باره او نفع نخواهد داد بخدای قسم که نفس او باین بدکاری مخلوق گشته کرد و حجت
علیه را باطل کند و ابا و کند بلکه بمنزله بنی امیه را النفس مخلوق گشته بطینت
خبیثه پس متخلق گشته بخلقت خبیثه و از تقدس متنجس آمده و دور و باشد که خطا کنان
بر نفس خود بدانند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود همانا که ادراک نکرده و از هیچ
عاقل که او را باز دارد ازین ذمیمه باطل پس حال هنگام آن شد که بگوییم با او حق را
که هیچ نفس زکیه پاکیزه امتناع نداشته باشد از قبول آن و مانع نشود هوای نفس
و عصبیه او را از تصدیق و اذعان آن پس باید که قبول کند درین وقت نصیحت را
و ترک کند و پرهیز نماید فضیحت را و بعد ازین رجوع نکند بمثل آنچه سابق ازان رجوع کرده
زیرا که آنچه بزبان بیان آورده درین کتاب زبانه آتش است در روز حساب
و عار است در اعقاب او و انساب چون مصنف کتاب نواقض آن کتاب را

باسم سلطان تالیف کرده و بنا بر مقابله مبنی باطل با حق مصنف کتاب مصائب النواصب
تصنیف کتاب خود را باسم مبارک مقدس پادشاه دین پناه ظل الله علوی مزین و محلی کرده
و آن پادشاه دین پناه سلطان اعظم و مالک رقاب امم و رافع و بلند کننده اعلام عدالت
و انصاف و از بیخ بر کننده بنای ظلم و اعتساف سید و بزرگ سلاطین عجم معترف
به بزرگی او کوبنده و اعجم سایه حضرت رب العالمین فی الارضین قهرمان الماء والطین
احیا کننده رسم و طریقه آبا طاهره و اجداد مطهره مبارکه میمنه نصرت و یاری دهنده
شریعت شریفه نبویه شکننده معاندین طریقه جعفریه پادشاهی که از حشمت قدر رفیع الشان
و از حرکت و نهضت جیش قویم البنیان بحرکت و تزلزل در آورده بنای عظام اکاسره
و قیاصره را بدان و چگونه این تزلزل را و نیابد بکرده عاقبت وخیم و حال آنکه زلزله
قیامت قامت او امر بست عظیم پادشاهی که خوف دارد از علم شیر رجم او و دل شیر
در برج آسمان و امید دارد با بر کرم او و بستان آرزو در بسیط زمین و بساط زمان اگر نظر
بنور کرم او کنی می یابی او را عون و معاون در نوائب و اگر نگاه کنی در شمول نعمتهای بیان
دولت او می یابی او را مظهر عجائب و مظهر غرائب که ببرکت وجود مقدس او کلمه
شرک و کفر پرستی رفته و کلمه حق در عروج بلندی گرفته مجاهده نمود در لشکر فتح و ظفر همیشه
بود در ظهور حضرت امام علیه السلام منتظر مؤید از عالم بالا و منصور بر سر اعدا السلطان بن
السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان شاه عباس الصفوی الحسینی
بهادر خان حضرت الله سبحانه و تعالی مخلد دارد میان سلطنت قاهره او را و آثار پادشاهی

با بهره او را تا انقراض زمان و من نام نهادم این کتاب خود را بمصائب النواصب یعنی
معانی آن مصیبتهایی است که نازل شده از عالم بالا بر جان نواصب و ترتیب دادم
این کتاب را بر چند مقدمهٔ خوب و اشعار کردم با آنکه بحث بمخالف مذهب در حقیقت
جهاد است و ذخیرهٔ روز حساب است و خدای تعالی توفیق دهنده است و بر او است
توکل در همه امور و مقدمهٔ اول در بیان وضوح حال مصنف کتاب نواقض است
بر وجهی که بران وصف بوده پوشیده نماند بر کسی آنکه صاحب کتاب نواقض از
پسران دختر سید الشریف علامه است و کانّه یکی از دختران او بوده بجهة آنکه پوشیده
نبود معایب او در لباس خواهران او و ظاهر شده از او چیزی چند از بدیها که راجع
به پدران او و مادران او از عار و عورات و هزل زبان او و میر سید شریف جد صاحب
کتاب نواقض از قصبهٔ جرجانست و همه ساکنین آن ناحیه امامی اثنا عشری بوده اند
از زمان اول تا این زمان و در کنار تربیت او نشو و نما یافته اند قطب رازی صاحب
تصنیف محاکمات و شرح مطالع و شمسیه و حاشیه کشاف و قواعد در فقه امامیه و قطب
رازی قواعد علامه زمان را بر مصنف قواعد خوانده و مصنف قواعد حضرت شیخ الطائفه
المحقق المحقق الامامیه شیخ جمال الدین مطهر حلی است قدس الله سره و دلیل بر آنکه حضرت سید
المحققین میر سید شریف علامه صاحب مذهب امامیه بوده آنست که ز تشیع در ا
برادر البوار ماوراء النهر از جمله بلایا و مصیبتها شمرده و با آنکه جمیع اهل ماوراء النهر از زمان
فتح آن تا این زمان از جماعت اهل سنت و بدعت بوده اند و اهل موطن شریف حضرت



میر سید شریف که استرآباد و جرجانست از زمان سیف الدوله تا حال بر مذهب شیعهٔ امامیه
اثنا عشریه راسخ و مستقر بوده اند و مع ذلک حضرت علامه در مقام تتبع کلام حضرت
سید مرتضی علیه التحیة والسلام کرده در اینمقال که امت بر دو قسم اند یا امامی اثنا عشریه اند
یا کافر و دیگر واسطه ندارد و پس بنابرین مخالف مذهب امامی و اگر چه سنی باشد کافر خواهد بود
زیرا که واسطه در میان مذهب امامی و کفر معقول نخواهد بود و همچنین قدس سره در حاشیه مطالب
با اهل آن ناحیه آیه که در شان کفار اهل کتاب نازل گشته نسبت با جماعت مخالف
مذهب خطاب نموده و این نیز دلیلی است واضح بر آنکه حضرت سید شریف از علمای
امامیهٔ اثنا عشریه بوده و دیگر تصریح در خطبهٔ خود نموده که جماعتی که از اهل سنت اند چون [illegible]
اخلال محبت حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام کرده اند بلکه شرکی کرده اند بعد از تغییر
و مار نخورها ایشان نفع نبینند و ایشان را هیچ خیر از مراتب ایمان بخدا و رسول و فایده نخواهد داد
در آخرت خوبیهای اعمال و افعال ایشان بجهة آنکه مقترن بمحبت امیر المؤمنین نیست همچنانکه
بر این مضمون روایات صحیحه شاهد و گویا هست و اشاره در آن فرموده شیخ فاضل عارف
زین الدین ابو بکر تایبادی در کتاب بابیات بجهة آنکه فرموده و این مضمون را رباعی
گر سنگ افلاک بود منزل تو ، ور کوثر اگر سرشته باشد گل تو ، چون مهر علی نباشد اندر دل تو
مسکین تو و رنجهای بی حاصل تو ، بعد از این مقدمات قدس سره تصریح کرده با آنکه جماعت اهل سنت
بطریقی که مزبور گشت داخلند در گروه شیطان لعین و اشاره فرموده با آنچه خواهد آمد در این کتاب
از کمال شیطنت جمعی که داخل شده اند در حزب شیطان خصوصا خلیفهٔ ثانی باعتقاد باطل جماعت

سنی کردن شان ایشان بطریق نظم گفته شد باین مضمون که اگر ابلیس گمراه کرده همه مردم را تو ای عمر
گمراه کردی ابلیس را و باز موید این معنی که گفته شد حکایتی است که منقول گشته که اهل سمرقند بعد
از آنکه شنیده‌اند که حضرت میر سید شریف این ابیات خوانده و در حال مخاطبه با جماعت
در مقام اعتراض بر او شدند حضرت سید شریف در جواب فرموده‌اند که اقتباس این
ابیات در حال مخاطبه از روی تکفیر جماعت نبوده و قصه متعلق بآن گذشته پس جماعتی بایت
باین حیله از شکنجه جماعت سمرقند و باین سبب مذکور خنده کرد حجیه ایشان و حق آنست که
هر که واقف شد بر حال ارباب تعصب و طریقه سلوک ایشان در محاورات و مخاطبات
می تواند یافت از طریقه سلوک حضرت سید شریف علامه در خطبه معلوم که ترشیح میکند
از سیاق کلام با بیان و اشاره در بیان که طریق کلامه از قبل حدیث و مخاطبه شیطانی است
با ما وراء النهری نموده از خارجی بلکه قدس سره در بعضی از کتب مصنفه خود مثل شرح مواقف که
موافق مذهب مخالف سخن گفته یا از جهت حب جاه و مال یا بجهت احتراز از مذهب حق امامیه
تقیه بوده و ظاهر و واضح است که هر یک از افاضل که بفطرت سلیمه خود باقی باشند چون خطیب رازی
و غزالی بظاهر اظهار مذهب مخالف و در باطن بخلاف آن مذهب حق امامیه را معتقد بوده‌اند
و از مطالعه کتاب سر العالمین و اربعین غزالی سر آنچه گفته شد ظاهر و باهر گردد و حضرت علامه
حلی در منهاج الکرامه تصریح فرموده و باین عبارت که من گمان ندارم یکی از محققین علما را که واقف شده
بر حقیقت مذهب امامیه و مذهب غیر امامیه و با وجود اطلاع اختیار مذهب غیر امامی نماید
الا بجهت طاهر میتواند بود که بجهت محبت ارزاق و ملاحظه اوقاف و مدارس در باب این امر تغافل

بمذهب

بمذهب حق غیر امامیه کنند و اعتقاد خود را بمذهب حق کافی دانند و حضرت علامه حکایت نموده
که بعضی از جماعت رؤسای مخالفین را دیدم که در وقت وفات وصیت نمودند که ایشان را
بطریق شعار مؤمنین کفن و دفن کنند و مقبره خود را در مشهد منور امام موسی کاظم علیه الصلاة والسلام
قرار داده بودند و طلب شهادت از جمعی نموده بودند که ایشان بر دین و مذهب حق
امامیه اثنی عشر بوده‌اند و اما امیر محمد پسر خلف قدس حضرت میر سید شریف چون در تقدس
و شرافت ذاتی باقی بوده آلوده بحب جاه و مال نبوده و دانسته که دنیای فانی محل عبور است
نه موضع غرور اظهار در انتساب مذاهب امامیه فرموده و در زمان حیات طیبه خود از [illegible]
اثنا عشریه بوده‌اند و از مضمون خطبه کتاب متوسط که او تصنیف کرده ترشیح میکند امری که شاهد
حال او باشد در ادعای خلوص تشیع او زیرا که در آن خطبه باین نحو متعرض شده و اعتراض فرموده
تقدیم صحابه پیغمبر بر آل از باب تقدیم حرام بر حلال است که در آن خطبه خود درج نموده و در جنب
حضرت میر محمد نیز مستور در زمان حضرت خاقان مغفور قدس سره روحه المطهر المکرم شاه اسمعیل
المروج المحیی لمذهب الحقه الفرقة الناجیة الامامیه در مقام اعتلای لوای مذهب ائمه طاهرین
چنانچه فرموده‌اند و بقتل شیخ الاسلام الهروی که اشتهار تمام بریاست این قوم گمراه داشت
و از جهت غلوی که در مذهب و مجادله در ترویج بدعت و ضلالت مهلت نمی‌یافت از ایام دولت
تا آنکه حضرت شیخ العالی المتعالی شیخ عبد العال او مکالمه نماید و او را از شیعیان و موالیان
گردانید و بسبب این عدم اهمال شنیدم که شیخ معالی منزلت بطریق اعتراض انکار عمل صدر فرموده یعنی چه
میر و را امیر محمد فرموده که چرا این مهمل در تمتع شد تا آنکه بدلایل واضحه حقیه مذهب طایفه محقه ناجیه اثنا عشریه ساخته

ازاله شبهه بکلی و اخبار از قلوب عوام نمود چه بود بتعدی این قوم نابکار را براه صواب هدایت
واقع شود و همچنین والد شریف او که در زمان دولت خاقان جمجاه ملایک سپاه السلطان العادل
ظل الله فی زمانه شاه جنت بارگاه نمود و پس از آن که در شاه طهماسب بهادر خان انار الله برهانه در
بعضی اوقات امیر و در بعضی زمان وزیر بود هیچ شکی نبود در تحقیق یقین و اعتقاد صحیح او بمذهب اهل
حق و همیشه حامی اهل ایمان و ماحی مذهب آل عثمان بود تا آنکه روح مطهرش بنعیم الجنان واصل شد
و بعد از این صاحب کتاب نواقض ذکر میکند که من از نسل و سلاله اسلاف کرام ذوی الفضل
و الاحتشام و بسبب این معنی افتخار تمام می نماید و در مقابل این افتخار سزاوار است که گفته شود
که راست و صدق است که آبا و اجداد تو از بزرگان و خیار اند اما حرف در بدی کاری
تو است حضرت الهی در کلام مجید میفرماید که ما بیرون می آوریم از حی میت را و هیچ شکی نیست که
آبا و اجداد تو از احیا بوده و تو از اموات و از صاحب کتاب مصایب النواصب
بثبت تحریر در آورده که این مرد مؤلف نواقض خود را از اکابر جماعت باطله میگرداند و بود
که بصفت سب موسوم بوده و چون نزد مخالفین مذهب شهرت تمام پیدا کرده بود و نوبت
اقامت فرمان فرمایی بشاه اسمعیل ثانی رسیده بود بجهت استجلاب قلوب مخالفین و طمع در
تسخیر مملکت ایشان اشاره بحضور آن عاقبت نامحمود شده بود بموجب آن اشاره که متضمن
بشارت حصول مطالب موهومه دنیوی بود در مقام تلبیس و تدلیس اهل حق در آمده این خرافات
و کذا ذات خود را فارغ و خوش ساخت و جمعی از تابعین خود را مثل زین العابدین کاشی معین
و ظهیر خود گردانیده بعد از استماع انفعال که ایشان را از غرض معاونت و نصرت شاه اسمعیل نیست

بالکلیه



بلکه سماع غزل و قتل و بسماع مجلسیان رسیده بود حکم بحبس ایشان واقع شد تا آنکه بعد از فوت
شاه اسمعیل انجمن محمد حسین از قید خلاص نمود و مطلق العنان ساختند و چون حقیقت احوال او
معلوم شده بود که ارتکاب این مهملات منظور او بجهت حب جاه و منصب بود و لهذا
در باب استخلاص او مضایقه واقع نشد و از حماقت جماعت اهل سنت و جماعت
بعید نیست که بمجرد تخریب و تحمل این مرد خوشنود گردیده و قبول مسخراو نموده چنانچه
گاهی اظهار مینمود و با طایفه مخالفین که ما از تابعین مذهب شافعی بودیم و الحال از تبعه
قوم حنفی شده ایم و این اظهار نیز بجهت استجلاب منفعت از آل عثمان بوده تا آنکه او را
در بلاد خود قاضی القضاة الحکم گردانیده و مناسب حال او مقالیست که محکی گشته که در زمان
شاه اسمعیل ثانی ملحدی اظهار انتساب خود بمذهب شافعی مینمود و از وی مسئله موافق آن مذهب
سؤال کردند در جواب آن ساکت شده گفت که من مذهب حنفی دارم باز از آن مذهب سؤال
واقع شد سکوت را مطلقا بر تکلم اختیار نموده و در این مقام این کلام منظوم خوانده شد
در کفر هم صادق نه زنار را رسوا مکن    حاصل آنچه بخاطر این مترجم محرر میرسید و مستفاد از قطعیات
و منقولات مصنف قدس سره می شود این است که چون نقد قلب مؤلف نواقض مردود الظهور
خیال اینکار مسکوک و نقش مغشوش در آمد و دنیا را مفتون تقرب شاهی گشته بود و دین
محمدی را از دست داده و اگرچه مصنف کتاب رحمه الله در مقام تلویح در آمده باین بود که چون
حب دنیا موجب انحراف مزاج صاحب نواقض شده و لهذا باین کلمات رد و تزییف
متعلق نمود لیکن بحسب عقیده بر مسلک مستقیم اهل حق بوده اما از طریق قویم شریعت مصطفوی منحرف شده

که ضوابط قواعد شرعیه بر وجهی که مفید باشد منوط و مربوط است بآنکه ظواهر عبارات شریعت
محفوظ باشد و مؤید این مقال آن معنی است که شیخ شهاب سهروردی بیان نموده نظم ولی با فکر
زنهار زنهار عبارات شریعت را نگهدار بیان تحقیق مسئله دویم در تحقیق
معنی ایمان و اسلام و اختلاف در وی صاحب نواقض نقل کرده که اختلاف کرده اند
جمعی که منسوب بملت اسلام اند در معنی اسلام و ایمان معتزلی را عقیده آنست که ایمان
مرکبست از اعتقاد بجنان و اقرار بلسان و عمل بارکان و این مذهب مردود است بآیات
و بینات چرا که حضرت جناب مقدس الهی در چندین موضع ایمان را توصیف کرده که از صفات
جنان است چنانچه میفرماید اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و در موضع دیگر فرموده
وقلبه مطمئن بالایمان و در موضع دیگر میفرماید فمن شرح الله صدره للاسلام
و همچنین در مواضع متعدده لا یعد و لا یحصی و اما نزد محققین اهل سنت و جماعت مجرد تصدیق است
بآنچه پیغمبر او اخبار فرموده که بر وجه تفصیل معلوم شده باشد آنرا بهمان نحو تصدیق باید کرد
و اگر مجمل معلوم گشته باشد بر وجه مجمل و دلیل بر این مقدمه آنست که در لغت عرب ایمان عبارت
از تصدیق است و اصل آنست که استعمال لفظ بحقیقت معنی لغوی باشد تا نقل از این معنی کرده
و اگر نقل واقع میبود هر آینه منقول میشد و همچنین حضرت مصطفوی در جواب حضرت جبرئیل امین
فرموده اند که ان تؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر یعنی ایمان
آنست که اعتقاد بخدا و رسول و ملائکه مقربین و کتب فرستاده شده سماوی و بروز جزا واقع
و متحقق کرده و از اینجا معلوم میشود که تصدیق بما جاء به النبی یعنی آنچه حضرت پیغمبر او خبر داده باید

واقع شود و باز در میانه جماعه مذکورین خلاف شده که اقرار بزبان شرطست بجهة اجرای
احکام شریعت از طهارت و نجاست و قبول قول در شهادت و امثال آن اما معنی و حقیقت ایمان
متحقق میشود و اگرچه بلفظ بزبان واقع نشود و فرقه دیگر از آن جماعت اهل سنت بر آنند که اقرار بلسان
شرط صحت است یعنی بدون تلفظ بزبان ایمان حقیقی واقع نمی شود چنانچه محقق دوانی تصریح بکفر
کسی کرده که اقرار بزبان نکرده و بعد از این خلاف که مذکور شد اختلافی دیگر در میان اهل ملة
واقع گشته که اسلام و ایمان یکیست یا آنکه اسلام چیزی است مغایر ایمان بعضی از جماعة
اشاعره گفته اند که اسلام خضوع و انقیاد است که تلقی بقبول مذهب محمدی صلوات الله علیه
و آله واقع شود و همین در حقیقت تصدیق است باصل مذهب و احکام آن و ایمان نیز همین
تصدیق است پس هر آینه معنی ایشان واحد خواهد بود و مؤید این مذهب است فرموده حضرت الهی
ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه یعنی هر که اختیار کند بغیر از اسلام دینی
پس از او مقبول نخواهد بود آن اختیار و اگر ایمان غیر اسلام باشد پس اختیار ایمان مقبول جناب
مقدس الهی نخواهد بود پس باید ایمان عین اسلام باشد تا مقبول حضرت الهی گردد و همچنین آیات دیگر
بینات همچنین است که در مواضع متعدده واقع شده و بعضی دیگر گفته اند که اسلام و ایمان
با یکدیگر یکی باشند بحسب وجود و از هم جدا نمیشوند اما بحسب مفهوم معنی دو چیزند و بعضی آیات
مشعر بآنکه ایمان از اسلام است تا دل است مثل قول حضرت الهی قل لم تؤمنوا ولکن
قولوا اسلمنا که معنی آن اینست که بگویید که ما انقیاد ظاهری کرده ایم که اسلام عبارت از آنست
اما انقیاد باطنی واقع نشده و لهذا نفی قول ایمان از ایشان شده و اگر انقیاد ظاهر و باطنی واقع میشد

که معنی اسلام شرعی است هرآینه ایمان نیز واقع خواهد بود پس اسلام شرعی منفک نمی شد از ایمان

شرعی مجملا صاحب نواقض ادعا نموده که باتفاق اهل سنت و جماعت است بانکه مسلم غیر مؤمن

نمی باشد و این معنی متفق علیه بدلیل قرآن نیز ظاهر میشود چنانچه آیه فاخرجنا من کان فیها من

المؤمنین فما وجدنا فیها غیر بیت من المسلمین دال بر آنست که اسلام و ایمان یکیست

و تقریر وجه دلالت بر مطلوب گشته و رجوع کرده بمطالعت سلیمه ناظر و ظاهر است که خیال او

این باشد که سیاق کلام دلالت میکند بر آنکه باقی از اخراج مؤمنین که آن بیت واحد است

پس تعبیر مسلمین که بآن واقع شده که معنی هر دو واحد است بعد از تمهید این مقدمه ذکر کرده

من تعجب دارم از جماعت رفضه که با وجود اتفاق اهل سنت و دلالت آیه شریفه بر اتحاد

ایمان و اسلام بچه دلیل متمسک شده اند و گفته اند که ایمان اخص مطلق است از اسلام

یعنی ایمان اعتقاد به پیغمبر و ائمه طاهره است و اسلام اعتقاد بخدا و به پیغمبر است مطلقا

لا بشرط شیء آخر و این قول محدث بی دلیل صحیح نیست و مع ذلک بر جماعت رفضه لازم می آید

تبدل ایمان یعنی در زمان پیغمبر تکلیف ایمان بمعنی باشد و در زمان وفات پیغمبر تکلیف بایمان

بمعنی دیگر باشد زیرا که در زمان حیوة حضرت مکلف بود ند امت باعتقاد ائمه طاهره البته

و در ثانی الحال اعتقاد بائمه معصومین هرگاه جزو ایمان باشد لازم می آید اختلاف در حقیقت

ایمان در دو زمان و این ظاهر البطلان است پس اختلاف در معنی ایمان و اسلام چنانکه

معتقد اهل رفض است موجب مخالفت با اتفاق اهل سنت است و عدم موافقت با ظواهر

قرآن و احداث قولی است در شرع بی دلیل و این معنی از فساد محض ناشی شده تا اینجا تحریر کلام

مردود و صاحب النواقض بود و صاحب مصایب النواصب متوجه رد کلام او شده اولا

در باب اختصاص این مذهب بمعتزله و حال آنکه ملا سعد الدین در شرح عقاید تصریح کرده که

ایمان تصدیق است بجنان و عمل ارکان بطریقی که ذکر شد نزد جمهور متکلمین و محدثین و فقها

پس آنچه از بحث بر این مذهب وارد آید حصه بزرگ آن نصیب او خواهد بود زیرا که ملا سعد الدین

او امام خود در این امر میداند و او قایل شده که مذهب جمهور متکلمین است و او از داخلین

در جمهور است با وجود این معنی بحثهایی که بر عدم صحت مذهب ترکیب ایمان کرده و او در نفی آن گفته

و متمسک بآیات قرآنی گشته دلالت بر مطلوب نمیکند و حاصل آنچه متعرض گشته اینست که

لفظ ایمان در آیات قرآنی بمعنی اصل تصدیق است موافق معنی لغوی و کلام جماعت

متکلمین در ایمان بمعنی شرعی است و آن مرکب از اعتقاد و عمل مطلق است به مطلق اعمال

و آیه که دلالت میکند بر آنکه مراد تصدیق است مثل آیه کتاب ایمان در جنان و امثال آن

مراد کتابت صورت ایمان مرکبست به بیان حقیقت ایمان و این بمکالمه مثل آنست که بگویم

فلان شخص در دل خود نوشته ملازمت فلان را از اینجا لازم نمی آید که معنی ملازمت تمام

نوشته در دل باشد بلکه صورت ملازمت در دل نوشته شده و جواب دیگر آنکه

لفظ ایمان مثل لفظ آب است که اطلاق آن جاری است بر جزو و کل پس اگر تصدیق قلبی

ایمان باشد منافات ندارد که مجموع مرکب نیز ایمان باشد مثل قرآن که آیه را از آن

قرآن میگویند و مجموع آیات را نیز قرآن می نامند و جواب دیگر آنکه اطلاق ایمان بر تصدیق

قلبی از باب تسمیه شیء باشرف اجزاء آن شیء است و این نوع اطلاقات در کلام بلغا شایع و مستعمل است

واما جواب آنکه در آیهٔ شریفه عطف عمل بر ایمان شده و این دلیل مغایرت است میانهٔ ایمان
و عمل مثل قول تعالی والذین آمنوا وعملوا الصالحات اینست که ما در تحقیق آن میگوییم که
مطلق عمل جزو ایمانست نه بشرط وحده و نه بشرط کثرة و در آیهٔ شریفه که عطف واقع شده
اعمال صالحه را که عبارت از چند عمل باشد عطف شده و عمل باعتبار کثرة جزو ایمان نیست
پس عمل باعتبار خصوصیة کثرة میتواند معطوف شد بر ایمان که مطلق عمل در حقیقت او ماخوذ است
و اینکه جناب مقدس الهی اعمال صالحه را ذکر کرده و در آیهٔ شریفه عطف فرموده بر ایمان
از بابت ترغیب و تحریص است بآنکه کثرت عمل صالح مرغوب است که از بندگان عمل آید
و اگر اکتفا بذکر ایمان میکرد که عمل مطلق در او ماخوذ است دلالت بر این معنی مفهوم نمی شد
چرا که مطلق دلالت بر خصوص مقید ندارد و پس بنابر تحقیق این مقدمه معلوم شد که مطلق عمل
جزو ایمان است و این مختلف می شود بحسب احوال مکلفین بعضی که اقتدار بر وحده عمل داشته
کثرة اعمال در حق ایشان بر وجه وجوب ساقط است و بعضی که اقتدار و تمکن بر اعمال کثیره
داشته باشند وحده عمل کفایت ندارد مثل آنکه هر گاه عمر و زندگانی آنقدر باشد که تواند بعمل کثیر
از صالحات برسد اکتفا بیک عمل نباید کرد و اما کسی که زمان عمرش وفا نکند چنانچه زمان تکلیفش
کوتاه شود و بموت اکتفا بعمل واحد مقدور بحسب حال او مجوز خواهد بود شرعا و صاحب کشاف
در تفسیر آیه شریفه چنین گفته که مراد اعمال صالحه مستقیمه در دین است بحسب حال مومن در لزوم
وظایف مکلف و در آنچه گفتیم معلوم میشود که مراد از اعمال صالحات واجبات [illegible]
مستحبات و الا اخلال در آن بمقدمات بر و تقوی با عمل ایمان نکرده خواهد بود باتفاق فرقه

وازانجا که گفته شد لازم می آید که با معذرت بر عمل واجبی از واجبات ترک آن واجب عمل آید
تارک آن مؤمن نباشد و مذهب معتزله در این مسئله اینست لیکن چنانچه او را مومن نمیگویند کافر
نیز نمی نامند و اگر کسی سؤال کند در بارهٔ شخصی که ایمان بخدا و رسول [illegible] آورده باشد
و مهلت نیافته باشد تعجیل اجل او را [illegible] از اعمال باید که مومن نباشد چرا که عمل مطلق [illegible]
مطلق جزو ایمانست جواب گفته میشود که معتزله را همت که التزام نمایند که آن شخص بحسب
اصطلاح و عرف شرع داخل مومن نیست با آنکه مجتهدانست که در آخرت ناجی باشد زیرا که
کافر نیست و باید دانسته شود در مقام که بر بعضی که کلام معتزله سمت تحریر یافت نقض متوجه
میشود و از آیهٔ شریفه ولمن آمن وعمل صالحا اما بیان نقض باین نحو است که عطف عمل مفرد
که شامل قلیل و کثیر باشد دلالت دارد بر عدم اعتبار مطلق عمل شامل همین دو فرد و الا لازم
می آید عطف جزو بر کل و اما جواب نقض باین نحو است که لفظ عمل در آیهٔ شریفه منکر است و منون
بتنوین تنکیر پس کلام در قوه اعتبار قید وحده است بخصوصها یا کثره بخصوصها و تحقیق گذشته
سابقا که عمل جزو ایمان مطلق است لا بشرط الوحدة و لا الکثرة و عطف عملی که در قوه تقیید بوحدة
یا کثره باشد جایز الصحة عمل مطلق است که مواست از اعتبار قید وحدة و کثرة و مخفی نیست که
این کلام بحسب دریافت خالی از دقت نیست و اما آیهٔ شریفه که متمسک صاحب نقض
شده و آن قول حضرت الهیست الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم که از انجا
استدلال کرده که ایمان با ترک عمل واجب جمع میشود جواب این باین نحو گفته میشود که محقق گشته
در مقام خود که صدق مشتق فرع قیام مبدأ اشتقاق است پس میتواند بود که اطباق ایمان باعتبار

زمان سابق بر ظلم باشد و اما در حال مجامعت با ظلم ایمان باقی نباشد و آنکس صاحب نجات
در آخرت بوده باشد و اما تمسک صاحب کتاب نواقض آن که اگر اعمال جزو ایمان
باشد بنا بر قول آنکس که صدور صغیره از انبیا جایز است لازم آید که ایشان بصفت ایمان
موصوف نشوند جواب آن میتوان گفت که آنکس که تجویز صغیره کرده میتواند بود که
آنرا قادح در ایمان نداند و درین معنی تاملی هست و همچنین آنچه صاحب نواقض
گفته که حضرت پیغمبر در جواب جبرئیل امین در بیان ایمان اکتفا بتصدیق بخدا و رسول
به الرسول فرموده و بی آنکه ذکر عمل شده باشد پس اعتبار عمل در معنی ایمان بیرون از حقیقت
شرعی او خواهد بود و جواب این اعتراض آنست که اکتفاء حضرت پیغمبر بآنچه مذکور شده
از باب اقتصار است چه حقیقت ایمان بجمیع اجزاء معلوم و محقق شده بود و دخول عمل
در حقیقت او معلوم بوده و آنچه صاحب نواقض اختیار نموده که تصدیق قلبی تنها ایمانست
باید که ایمان بر طرف نباشد از کسی که موصوف بصفت کفر باشد پس جایز باشد که کافر باشد
و مؤمن باشد و حضرت الهی در باب کفار فرموده اند وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ
یعنی کفار انکار مذهب حق میکنند و ایشان را یقین حاصلست بآنکه پیغمبر بحق مبعوث گشته
و اگر کسی گوید که سلب ایمان در باره کفار مذکور بجهة انتفاء شرط اوست که تلفظ بکلمه شهادتین است
جواب اینست که در ایمان دو چیز معتبر است و قول بآنکه یکی بخصوصه شرط است در
دیگری دون العکس تحکم است و دیگر آنچه متمسک شده که اسلام و ایمان بحسب مفهوم
متحدند بدلیل قوله تعالی وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ این دلیل نمی شود

این دلیل نمیشود بشهادت قاضی اهل سنت یعنی بیضاوی در تفسیر خود که در جواب
استدلال بر دعوی اتحاد گفته که مراد آنست که کسی که گزیند دینی دیگری بر دین اسلام
مقبول نخواهد بود ازوی و مراد سلب مغایرت نیست تا مطلوب ثابت شود و دیگر آنچه
متمسک شده بقول حضرت الهی بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ که تقریر آن
باین وجه میشود که حضرت الهی منع کرده است ایشان را در باب اسلام آوردن
منت نهادن و فرموده که خدا منت دارد بایمان آوردن شما یعنی بآن اسلام که
شما منت می نهادید و جواب این حرف اینست که باز قاضی بیضاوی ذکر کرده که
درین آیه شریفه لطفی در عبارت مندرجست یعنی مراد الهی آنست که این طایفه بادعاء
اسلام خود منت می نهادند و چون خود را موسوم بمؤمن داشته بودند و منت می
حضرت الهی نفی ایمان ایشان نموده و اشعار کرده باسلام و فرموده که اگر ایمان حقی
می داشتند باز منت بر ایشان بودی ایشان را بر ما و آنچه صاحب نواقض در جواب
منزل بآیه شریفه گفته که قول حضرت الهی وَلَٰكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا یعنی بگویید که ما ایمان
آورده ایم بلکه بگویید که با اسلام آورده ایم دلالت میکند بر آنکه اسلام غیر ایمانست
محمول باینست که مراد از اسلام دخول در سلم است یعنی سلامتی نفس و خلاصی آن از قتل که
نسبت بکفار امر شده بود و این جواب از آن استدلال نیز مردود است چرا که این حمل
مقتضی آنست که اعرابی که نزد حضرت این اقرار نموده اند از جمله منافقین باشند که در دل
ایمان نیاورده باشند و در ظاهر تکلم و تظاهر بایمان کنند و در واقع چنین نبود پس عمل

که در مادهٔ اعراب مذکورین واقع شده گنجایش ندارد که حمل بر اینمعنی شود و دیگر صاحب نواقض
متمسک شده باتفاقی که اهل سنت و جماعت کرده‌اند در قول مذکور آن قول و استناد
بآن ضعیف است بجهة آنکه از محل نزاع بیرون است چراکه کلام در اتحاد مفهوم اسلام است
با ایمان و آنچه دلیل خود ساخته از موضع وفاق اثبات تلازم است یعنی صدق مفهوم
ایمان از صدق مفهوم اسلام جدایی ندارد یعنی هرجا که مؤمن صادق آید مسلم صادق می‌آید
و هرجا که مسلم صادق می‌آید مؤمن صادق خواهد آمد و تلازم بحسب صدق مقتضی اتحاد بحسب
مفهوم نیست و دیگر صاحب نواقض بعد از زحمت بسیار در ترویج مذهب غیر مختار باین
سخن متمسک گشته که هرگاه ایمان غیر اسلام باشد چنانچه جماعت شیعه میگویند که ایمان
اعتقاد بخدا و رسول و بحضرات ائمهٔ طاهرین است و هرآینه ایمان اخص از اسلام خواهد بود
لازم می‌آید که ایمان متبدل شود در اوقات مختلفه پس ایمان در زمان پیغمبر صلوات الله علیه
و آله چون ایمان در زمان وفات حضرت پیغمبر است زیرا که بنابر قاعدهٔ مقرره فرقهٔ ناجیه
امامیهٔ اثنا عشریه اعتقاد بحضرات ائمهٔ معصومین که بعد از وفات حضرت پیغمبر خلیفه بحق
بوده‌اند داخل در ایمان است و این ایمان در زمان پیغمبر واقع نبود و تکلف کاف زبان
این گفتگوی صاحب نواقض باعتقاد و صحیفه خود دلیل کامل قوت دارد و باین سخن باطل
نهایت اعتماد و وثوق دارد و جواب شافی بجهة این کلام آنست که ایمان بطریقی که
اهل شیعه بر آنند تبدل نیافته زیرا که در زمان حیوة پیغمبر اعتقاد بجمیع ما جاء به النبی مجملا داخل
ایمان است و تصدیق بحضرات ائمهٔ معصومین در آن مجمل داخل است و از آنکه حضرات

ائمهٔ معصومین در زمان حیوة پیغمبر نباشند و بعد از آن زمان بشرف وجود هر یک متعاقب
و متناوب مشرف شود باعث تبدل در ایمان نمیشود چراکه ایمان آنست که هر یک از
ائمهٔ طاهره در وقت خود خلیفهٔ خدا خواهند بود و حضرت پیغمبر بآن خبر داده و داخل در
جمیع ما جاء به النبی است هرچند مفصلا معلوم نبوده باشد و اینمعنی قادح در مدعی نیست چه
جمیع احکام شرعیه که بحسب موضوعات متجدده واقع خواهد بود از این قبیل است بنابرین
میتوان گفت که این حکم شریعت امری است حادث بعد از وفات پیغمبر مثلا
جمیع اهل سنت و جماعت اتفاق دارند در آنکه وجوب زکوة و خمس و امثال آنها
در یک وقت نبود و باوقات مختلفه بحسب شده و ضعف اسلام احکام الهی تبلیغ
حضرت رسالت پناهی معلوم میشد و این تبدل عقیده و ایمان بحضرت پیغمبر نیست با آنکه
کسی گوید که در وقت دعوت زکوة ایمان دادم به پیغمبری که آن را تبلیغ نموده و در وقت
وجوب خمس اعتقاد دارم به پیغمبری که تبلیغ وجوب خمس نموده و اعتقاد ثانی به پیغمبر غیر
اعتقاد اول است پس معلوم شد که اعتقاد به پیغمبر بجمیع آنچه گوید بدون ملاحظهٔ تفاصیل آن
از ایمان است و از آنجمله است اعتقاد بامامت حضرات ائمهٔ معصومین یعنی
داخل است اعتقاد بنبوت نبی و از این تقریر ظاهر میشود که هرکه اعتقاد بامامت حضرات
ائمهٔ معصومین نداشته باشد اعتقاد بحقیقت پیغمبر نخواهد داشت و از تفصیل
این کلام مترشح میشود حقیقت کلام سید مرتضی رضوان الله علیه که در میانهٔ امت حضرت پیغمبر
واقع است باین عنوان که یا امامی اند یا کافر و طریق استدلال بر وجهی که مذکور شد ظاهر

واز جواب مزبور ظاهر میشود جواب از کلام صاحب نواقض که گفته است که اگر ایمان
او برای اسلام می بودی بایست حضرت پیغمبر اکتفا نمیکرد در حین مطالبه امته بمتابعه حق
بشهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله و طلب نمینمود تصدیق بحضرات ائمه را صلوات الله
علیه و آله و لیکن ظاهر است که این مطالبه واقع نشده و محصل جواب آنست که مذکور شد
که طلب بر وجه اجمال در صدر سلف واقع بود چنانچه فرموده من مات ولم یعرف
امام زمانه مات میتة جاهلیة لیکن معرفت بخصوص در آن زمان واجب نبود
زیرا که در زمان حیات حضرت رسالت معنی امامت در حق کسی متحقق نبود اما وجوب
آنکه دانستن بانکه در هر زمانی که امامی معین شود معرفت او واجبست و هر زمانی که
از تعیین امامی معلوم و مطلوب بود و طلب واقع شد لیکن این طلب مقارن و مقترن
بطلب شهادة وحدة و رسالت واقع نبود و در اشعار بحقیت این دعوی کفایت دارد
قول ابی بکر که متمسک شده بود در باب خلافت خود که الائمة من قریش و بحث دیگر اینکه
جماعت متقدمین از اهل سنت که قایل شده اند بانکه اعمال جزو ایمان است آنکه
وجوب اعمال از خمس و زکوة در اول بعثت نبود و جواب دیگر آنکه ظاهر است که اقرار
بشهادتین کافی بود بر وجهی که ملتزم باشند بهر چه در کتاب الله و سنت پیغمبر واقع باشد
و از هیچ مشرکی مقبول نبود این اقرار الا باین وصف که مذکور شد و اگر احدی ملتزم واحدی
ازین دو امر بودی و دیگری را منکر حکم باسلام بآن واقع نشدی و مؤید این مقال خبر مشهور است
از حضرت امام رضا صلوات الله و سلامه علیه که حضرت امام فرموده که حضرت پیغمبر صلوات الله

میفرماید من قال لا اله الا الله دخلت الجنة بعد از آن ساکت شدند اندکی و فرمودند لیکن بشروطها
و انا من شروطها و باز مؤید دیگر آنکه ابن عباس روایت کرده که من نزد پیغمبر صلی الله
علیه و آله بودم که حضرت امیر آمد غضبناک حضرت پیغمبر سؤال فرمودند که از چه آثار غضب یا علی در تو
مشاهده میکنم در جواب حضرت فرمودند که از جهة تو ای ابن عم پس حضرت فرمودند که هر که آزار دهد
امیر المؤمنین را بدرستی که آزار او بمن رسیده و خواهد بود بدرستی که حضرت امیر المؤمنین
اول کسی است که ایمان بمن آورده وای مردمان هر که آزار رساند حضرت امیر المؤمنین را
مبعوث میشود در روز قیامت یهودی یا نصرانی بعد از آن جابر گفت اشهد ان لا اله
الا الله و انک رسول الله پس گفت حضرت یا جابر این کلمه شهادت کلمه ایست که بگفتن آن
محفوظ می ماند گوینده او از قتل و از دادن جزیه و ازینجا معلوم میشود که کلمه منجی در آخرت امری است
ورای این کلمه که تصدیق باشد بحضرات ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین فصل دیگر
ناجیه حضرت نبی صلی الله علیه فرموده بروایة حافظ محمد بن موسی الشیرازی الشافعی در کتاب
مستخرج ... اثنا عشر یا ابا الحسن بدرستی که امت موسی منشعب شدند بهفتاد و یک فرقه
یک فرقه از آنها ناجیه بود و جماعت دیگر از آن فرقه در آتش دوزخ خواهند بود و همچنین بدرستی که
امت من نیز منشعب میشوند بر هفتاد و سه فرقه یک فرقه ناجی خواهد بود و مابقی فرقه در آتش دوزخ
خواهند بود گفتم که یا حضرت آن فرقه ناجیه کیست گفتند که آن جماعت که متمسک شده اند
بآن مذهب و عقیده که تو بآن متمسک شده و اصحاب تو یعنی فرقه اثنا عشریه امامیه و در بعضی از
روایات چنین واقع شده که آن فرقه کسانی اند که پیروی کرده اند حضرت امیر المؤمنین را و همچنین در بعضی از روایات

واقع است که طایفه که پیروی کرده‌اند اهل بیت مراد بود بر هر تقدیر اتباع مذهب حق اثنا عشر
مراد خواهد بود و مؤید آنچه گفته شد آنست که حضرت پیغمبر فرموده مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح
من رکبها نجا ومن تخلف عنها غرق و از طریق عامه و جمهور چنین روایت کرده‌اند که جماعتی که
متمسک باشند بآنچه تو برآنی و اصحاب تو برآنند و مراد باصحاب که جمهور روایت کرده‌اند
یا کل صحابه است جمیعاً جمعاً او افراداً یا بعضی معین از آن مراد است یا بعض مبهم اگر مراد
این باشد که مجموع اصحاب بحسب هرگاه اتفاق بچیزی کنند آن طریق حق خواهد بود و
آن جماعت فرقه ناجیه خواهند بود این نفع نخواهد داد بجهة آنکه از این کلام این مفهوم میشود که
مجموع صحابه من حیث المجموع بر حق اند و این معنی متفق علیه است زیرا که اجماع حجت است
و این دلالت ندارد بر آنکه فرقه ناجیه چه طایفه اند و اگر فرض کنیم که متابعت اجماع مخصوص حق است
باطل است و جماعه برابر اینها این قول بکار و حصر بجه خواهد بود زیرا که بعد از تحقق اجماع هیچ احدی
از مسلمین را مخالفت جایز نیست و باز بر تقدیر فرض مزبور لازم می‌آید که متابعت بعضی از
صحابه و مخالفت بعضی موجب نجات نباشد زیرا که اتباع مجموع صحابه واقع نشده و حال آنکه
نزد بعضی از مخالفین خلاف آن واقع است چه اتباع بعضی از خلفاء ثلثه را کافی می‌دانند
در نجات و باز لازم می‌آید که شخصی که قایل بامامت ابوبکر باشد از درجه نجات بیرون افتد چرا که
اجماع عامه صحابه بر خلافت آن واقع نبود بلکه بهترین صحابه حضرت امیرالمؤمنین است در آن
بیعت داخل نبود و همچنین سایر بنی هاشم و ابی ذر و سلمان و عمار و مقداد و سعد بن عباده
و از اشخاص اخیار که مصرح به در روایات طرفین است و اگر مراد اتفاق جمعی مبهم باشد بطلان آن بر محال

خواهد بود بجهة متابعة امر مبهم غیر معین محال است زیرا که از قبیل تکلیف مالا یطاق است
و مع ذلک لازم می‌آید تاخیر بیان در موضع حاجت از ذکر محتاج الیه و همچنین اگر مراد
ازین بعض کان باشد چنانچه مدلول ظاهر خبری است که نقل کرده‌اند که اصحاب پیغمبر
چون نجوم اند بهر کدام که اقتدا واقع شود هدایت بآن واقع خواهد بود زیرا که حرف
در صحت این خبر داریم و مع هذا لازم می‌آید که اتباع بعضی از منافق از صحابی توان نمود
و ترک متابعت از قول بعضی از اخیار صلحا بجهة آنکه صادق است که بقول بعضی از
اقتدا واقع شده و هدایت لازم آن خواهد بود و این بدیهی البطلان است و همچنین
لازم می‌آید که متابعین قبیله عثمان اهل نجات باشند و بر حق باشند و برین قیاس
اتباع معویه و طلحه و زبیر که خروج بر حضرت امیر کردند بطریق حق بوده باشند و تابعین
ایشان محق باشند و مقتول از طرفین از اهل جنت باشند و باز لازم می‌آید که
اگر در روز واحد شخصی محاربه کند در بعضی از آن روز با معویه و در بعضی از آن با حضرت علی
در هر دو حالت مهتدی باشد و آنچه لازم می‌آید ازین توالی تسالیه مذکوره که همها باطل بود
و از درجه اعتبار و عقل ساقط و عاطل است پس آنچه ملزوم اینها بوده باشد باطل خواهد بود
و هرگاه اقسام ثلثه باطل باشد متعین است که مراد احتمال رابع باشد و آن اراده بعضی
معین از صحابه خواهد بود و ناچار است که آن بعض معین که وسیله نجات است متمیز
و ممتاز بعلو درجات و متصف بمزایای صفات کمالات بوده باشد تا آنکه تعیین آن
از صحابه و ترجیح آن از جمیع مستلزم ترجیح بلا مرجح نباشد و هیچ شک نیست که حضرت

امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد طاهرین مطهرین او و ائمه معصومین بصفات کمال اظهر من الشمس
فی رابعة النهار بوده پس هرکه از طیبین طاهرین او و اولاد او باشند از اهل نجات در دنیا و آخرت
خواهند بود و هر آینه فرقه ناجیه جماعتی خواهند بود که تابع ایشان باشند در عقاید اسلامیه ایشان
شیعه امامیه اند زیرا که مراد از شیعه آنست که مشایعت و متابعت ائمه اظهار کند در اقوال و افعال
یعنی قول و فعل ایشان را اعتقاد داشته باشد که حق است و باز استثنائی که واقع گشته در
حدیث تشعب شیعه باقسام فرموده و انفراد واحدی از ایشان باینکه از اهل نجات باشند
چون لفظ واحده منکر منون است و ظاهر آنست که مراد از آن وحدت نوعیست یا وحدت حقیقیه
نوعیه بحیثیتی که در تحت او انواع و اصناف متفرق متمایز بعضها عن بعض نبوده باشد بحسب
اختلاف عقاید در معنی که لابد منه است در ایمان بخدا و رسول چه این معنی منظور و ملحوظ آنحضرت است
درین مقام که مخبر صادق که متعین قوانین شریعت الهی است هرگاه خبر از اهل نجات در دین دهد
این معنی مذکور ظاهر الانطباق است بحسب مقام که مراد از وحدت اتحاد در عقیده معتبره در
شریعت است نه اختلاف در عقیده که خارج باشد از مسئله دینی و باین تقریر که محرر راقم
این حروف بیان مقصود نمود مندفع میشود آنچه فاضل دوانی در شرح عقاید گفته که قوم اشاعره
انسب است بدخول در وحده فرموده زیرا که چه کرده اشاعره متمسک بظواهر کتاب الله
وسنت رسول اند در اعتقاد و طرح نموده اند تمسک بتفصیل را همچنین اقرب اند از شیعه که اتباع
روایت از ائمه معصومین می نمایند نه از غیر ایشان بجهت آنکه مراد از اتحاد در عقیده نوعیه اعتقاد دینیه
نه مطلق اعتقاد است هرچند مخالف و متروک و مهجور نزد جمهور عقلا بوده باشد بلکه مراد عدم اختلاف

عقیده آنست که مقرون بقبول عقل باشد و ظاهر است که این وحدت اعتقاد در میانه امامیه اثنی عشریه
ثابت است از ابتدای ایشان و همچنین مندفع است قول باینکه فرقه ناجیه قوم اشاعره باشند
چرا که اختلاف انواع و اصناف ایشان زیاده از آنست که توانند بوحدت نوعیه حقیقیه متصف شود
پس از قید وحده عقیده بکیفیت مذکوره احتراز از فرقتین حاصل میشود از یک فرقه باعتبار
کثرت اختلاف در انواع و از یک فرقه باعتبار انضباط معنی عقیده و موثر در تصدیق عقل
بنحوی که سمت تحریر یافت و باز مندفع میشود ایراد صاحب نواقض از حضرت محقق طوسی رحمه الله
که در جواب مسئله ولد شریف خود تحقیق نموده و باین نحو که آنچه مسئول بوده در باب فرقه ناجیه
از حدیث نبوی منقول گشته مبین آنکه فرقه ناجیه طایفه امامیه اثنا عشریه اند بجهت آنکه مخالفت تمام
و مباینت کثیره دارند با فرق متخالفه بخلاف غیر ایشان که چندان اختلافی در میانه خود بحسب عقاید
باطله غیر منضبطه دارند و چون بیان کردیم که وحده که مستفاد میشود از منکر الا واحده مشعر بانفراد
و امتیاز ما صدق فرقه ناجیه از اغیار است و این امتیاز بعین موجود نیست الا در طایفه
امامیه بنابرین آنچه محقق طوسی در معرض جواب فرموده اند مشهور ترجمه آن اصل مهم است که شروع
گشته خواهد بود و اعتراضی که صاحب نواقض بحقیقت بعنوان قلت نقل کرده آنست که شیعه با معتزله
در اکثر اصول شریک اند و اتفاق در عقیده در مسایل کثیره دارند و بنابرین انفراد و تباین مذهب شیعه
امامی مرتبه نخواهد بود که مقتضای تنکیر واحده بوده باشد چنانچه معلوم شد بلکه مذهب اشعری
انسب است که ایشان در همه مسایل با معتزله افتراق دارند چه مسئله کسب و رؤیت خدای تعالی
متعالی عن ذلک علوا کبیرا و رؤیت هر موجود از اعراض و غیرها تا آنکه رؤیت اصوات و طعوم و ریح

و در رؤیة الهی چنین نیست اند لش و استناد همه موجودات و ابتدا از جناب مقدس الهی و اینکه
صفات واجب عین ذات است و نه غیر او در مسایل عدیده منکشف شد که درین باب قایل شده اند
و هرگاه تباین اطوار در عقاید باین نحو باشد مذهب اشعری اقرب بفرقهٔ ناجیه خواهد بود و چون
قبل ازین معلوم شد که فرقهٔ ناجیه میباید که متمیز باشد از فرق دیگر در اصول دینیه سؤالی متوجه
میشود که هرگاه ظاهر شد مخالفت اشاعره از رهط اعتزال و تابعین ایشان شاید که این مخالفت
باعتبار حجیت قیاس باشد و قیاس اصلی است از اصول دین پس بالاخره مخالفت در اصل
دین خواهد بود و از جهت امتیاز بجانب اشاعره افتاد و پس اهل قیاس تواند بود و ایشان فرقهٔ
ناجیه بترتیب ما سبق الجواب در مقام اندفاع این سؤال اینست که اگر قیاس از شرع
حضرت نبویه حجت میبود چرا بیقدر اخبار بنقیض آن از حضرت نبوی ظاهر میشد و اگر
چنانچه قیاس حجت نباشد پس حجیت امری که شارع اعتبار نکرده باشد چه اظهار احاد
نبوی را تاویل باید کرد و این اختلاف در مسائل بحید و شمار را مثل مسئلهٔ رؤیة و امثال آن
بنابران باید گذاشت و بر تقدیر مبالغتی که در مذهب هم رسد که بنای آن بر امری باشد که
حجیت آن نباشد چه اعتبار دارد پس تباین در مسایل مختلفه که اشاعره بآن قایل شده اند
محل استناد و اعتبار نخواهد بود و مجمل کلام آنکه تباین مذهب اشاعره بحسب مسایل مذکوره که
سند دو کشتی نظر باصلی که در دین دخل داشته باشد نیست و مراد ما امتیاز و تباین در
امور دینی است و هیچ شک نیست در آنکه مذهب امامیه اثنا عشریه بر ادنی تفکر گشته که مباینت دارد
با جمیع فرق من حیث الدین پس فرقهٔ ناجیه ایشان خواهند بود نه دیگران و دیگر صاحب کتاب

نواقض بیان کرده که علماء مذهب اثنی عشر اعتبار احادیث را منحصر داشته اند بآنکه منتهی
بمعصوم شود و این تصرفی است که در دین نموده اند و اما قوم اشاعره و آنکه سنت اند و اهل
نکرده امور شرعیه را بمعقول چنانچه معتزلی کرده جواب این حرف آنست که هرگاه اعتبار
اخبار نظر بعصمت حجی باشد منشأ اعتراض و ملامت نخواهد بود و مبنی نجات اقرب خواهد بود
پس ایشان بفرقهٔ ناجیه نزدیک تر باشند بجهة اعتباری که کرده اند که روایت ایشان باید
بمعصوم منتهی شود و حضرت محقق طوسی میفرمایند که من تتبع کردم جمیع مذاهب را بعد از آن گفتم که
ما عدای مذهب امامیه در اصول دینی مشارکتی دارند و مذهب امامیه متفرد است و مباین
در اصول ایمانی از همه مذاهب و اما اختلاف در مسائل که تعلق با ایمان ندارد آن در محل
اعتبار نخواهد بود و درین امر تنازع نیست از کلام حضرت محقق معلوم میشود که مراد امتیاز و تباین
در امور دینی است چنانچه سابقا سمت تحریر پذیرفته و صاحب مواقف نقل نموده که مسائلی که
اهل قبله در آن اختلاف دارند از آنکه حضرت الهی عالم است بعلمی که او ذات است یا موجد افعال
فعل عبد را و نحوها مثل آنکه خدا مرئی میشود یا مرئی نمی شود و امثال این مقدمات ایجابا و نفیا دخل
در امور دینی ندارد و قادح نیست در حقیقت اسلام انتهی چون کلام بتقریب این مرام باینجا کشید
مؤلف این کتاب را در شرح این مقال امری در خاطر فاتر سانح شد که تحریر آن موجب توضیح تمام
و مدخلیتی عظیم در تحقیق مقام دارد و اول تمهید مقدمه باید نمود که آنکه تفریعات که در ذیل آن
واقع شود باسانی تلقی بقبول کرده شود باید دانست که آنچه ضروری دین حاکم است
بر وجوب علم بآن و دانستن اینست که حضرت جناب مقدس الهی واجب الوجود است و موجود است

واتصاف دارد بصفات کمالات مثل علم و قدرت و منزه است از چیزهایی که مناسب ذات
واجبیت آن نباشد مثل جهل و عجز و ظلم چنانچه در موضع خود در بیان تحقیق صفات ثبوتی و سلبی
محقق گردیده و آنچه واجب است دانستن او امری است مجمل یا علم تفصیل آن که کیفیت تحقیق آن
وجوبی ندارد بلکه میتوان گفت که ذات بیچون او چونی و چگونگی استدعای یافت و دریافت
و دانستن آن طالب محالیست ممنوع عقلا و شرعا چرا که سالک این طریق منسد باشتباع ادراک گشته
بجهة جایی که ذات ممکن را با ذات واجب است چه نحو اتصاف در مرتبه تابع آن نحو
از ذات است و نحو ذات واجب الوجود که بسیط من جمیع الجهات و غیر محدود بحدی است
و ذات ممکن مرکب محدود و الماهیة ممتنع الحصول است چنانچه در موضع خود مبرهن شده و تکلیف
بآن ممتنع است و از جهة واقع نگشته بلکه آنچه ضروری است اینست که دانسته شود که همه چیزها را
واجب در ازل میداند هر چند حصول اشیا در لایزال باشد زیرا که منقصت دارد
ندانستن چیزها با تحقق قدرت کامله بر اشیا و همچنین مفهوم توانایی معنی است معلوم هر کس
و واجب است که حضرت واجب الوجود آن توانایی را بر اشیاء ممکنه بر وجه اتم
داشته باشد و کیفیت آن که معلوم نباشد بلکه محال باشد که معلوم شود چرا که قیاس فاعلیت
واجب بفاعلیت ممکن قیاس مع الفارق است زیرا که ممکن چیزها را بآلات و استعانت
فاعلیت بآلت بفعل می آورد و در باره واجب استعانت آن در هیچ امری معقول نیست
پس بنابرین امر اصدار اشیا از ذات مقدس الهی رجوع بذات بذاته دارد و هر چه
رجوع آن بذات مقدس الهی باشد بازگشت عقل کل بدان ممتنع خواهد بود امّا تعقل و تصور



بر وجه اجمالی که آن قدر مشترک در میان ممکن و واجب است ممکن است لهذا ایمان که موقوف
واجب متعقل میشود و امّا اختلاف در مسائل رؤیت و زیادتی صفه چنانچه اشاعره بآن قایل شده اند
بر تقدیری که قادح در دین نباشد بجهة آنکه در اصل اسلام و ایمان اعتباری ندارد امّا چون
ضروری دین شده و مخالف آن در حکم منکر دین است نزد امامیه هر چند اجرای احکام کفر بر ان
واقع نباشد و در این عنوان است حکم ایجاب و اختیار چرا که قایلین باختیار در باره واجب بلکه
در باره هر فاعل مختار با قول بوجوب اشیا قبل از حصول یعنی وجوب سابق بر وجود بطریقی که
در انواع حق آن مسلم گشته که تا چیزی واجب نشود اولا موجود نمی شود حق اختیار
کرده اند که این قدر که واسطه در ایجاد شیء اراده بوده باشد کافی است در صدق مفهوم
اختیار و اتصاف فاعل آن فعل بآنکه فاعل مختار است و نفی ضرورت وجود بوجوب سابق
و عدم انفکاک معلول از علت تامه را صحیح دانسته با حکما و فلاسفه اعتراف بآن نموده و او را
فاعل مختار میدانند با آنکه میگویند که صدور اشیا از واجب بر وجه ضرورت است لیکن
بر نحو صدور حرارت از نار که شعور بآن نداشته باشد بلکه صدور اشیا بمحض اراده و حقه
موجبه است و آن قادح در اختیار نیست باعتقاد داعی چون کیفیت صدور در غرض صحه
تکلیف در نیامده و خطاب تکلیفی جناب الهی پرتو التفات بساحت کیفیات معتقدات
دینی نینداخته اگر در این اعتقاد خطایی باشد از مقوله خطاهایی است که در خارج امور دینی
واقع شده و از این رهگذر این طایفه را تکفیر نتوان کرد اگر کسی گوید که هرگاه در شرح مبین ظاهر
و مستفیض شده باشد که کواشف ایجاد به طریقه این تصور است پس اداء این قول او امر ضروری خواهد بود

جواب میتوان گفت که هرگاه که آنچه ضروری است اینست که حضرت واجب الوجود فاعل
مختار است یعنی هر فعل که صادر میشود از حضرت واجب الوجود باراده او و شعور است اما اینکه
صدور هر شی از کیفیت صدور امکانی است یا وجوبی چنانچه نزاع است در میانهٔ فلاسفه
و متکلم این معنی ضروری نگشته بلکه خصوصیهٔ این تکلم مطمح نظر اهل شرع نیست زیرا که شارع بهمان
قدر که مشترک است بین الفریقین اعتقاد بان تکلیف فرموده و ادعای خصوصیهٔ تکلیف یعنی
منظور بودن کیفیت صدور امکانی و ایجابی در محل منع است اگرچه حق اینست که صدور فعل از
فاعل مختار بر وجه امکان است و روایات کثیره مؤید این مضمون از جناب مقدس حضرات
مطهرات اصحاب عصمت واقع است چنانچه تحقیق آن در مقام خود ثبت تحریر یافته
و سبب آنچه مذکور شده اینست که هرگاه وجوب سابق لازم باشد صدور فعل ممتنع الانفکاک
عقلا خواهد بود و هرچه ممتنع الانفکاک باشد قابلیت تکلیف و مدحت و منقصت و مثوبت
نخواهد بود و این که از حضرت محقق طوسی منقول گشته و در متن تجرید بتصریح بان فرموده که هر
چیز هرگاه باختیار بوده منافات ندارد با آنکه فعل اختیاری باشد رفع ماده نزاع میکند
چرا که اختیار باین معنی در مقابل افعال طبیعت است مثل حرکت جسم ثقیل بمرکز و جسم خفیف
بصعود مانند ارض و نار و این قدر کافی نیست در اثبات مثوبات و تکلیف بر واجبات و محرمات
زیرا که بدیههٔ عقل سلیم حاکم است که تا چیزی کردن و ناکردن او در دست اختیار کسی نباشد
تکلیف بکردن و نه کردن آن لغو خواهد بود و توقیر و تعظیم آن کس بجهة کردن چنین فعل تعظیم
و توقیر لغو است بعضا آن مثلا اگر کسی بعد از حضور یا فوت و کو هری برخیزد تعظیم او کند

چه قدر استهجان دارد همچنین شخصی اگر در کار خود یاری بزرگ آن نبوده باشد تکلیف
کردن بترک یا بفعل آن و تعظیم و توقیر نمودن که آنرا خوب کردی که بفعل آوردی نزد عقل
غیر مستحسن بی‌شک و ریب قبیح خواهد بود عقلا و از جهت این اطناب در این مسئله اتفاق شده
که چون بعضی از علما این جرات در تکفیر حکما که قایل بوجوب سابق بر فعل شده‌اند نمایند
معلوم شود که در واقع مرکب خطا در مسئله باشد که تکلیف بان متعلق نشده باشد هرچند
قول بان مخالف واقع باشد خطا هرگاه آن قول قدحی در دین نداشته باشد و از
اینجاست که علمای امامیه سیما متاخرین از معاصرین که نهایت تقوی و ورع دارند
قایل شده‌اند بوجوب سابق بر فعل و اتباع قول فلاسفه کرده‌اند بجهة شبهه که ایشان را
روی داده که اشتباه کرده‌اند در اجزاء علة تامه و چنین فهمیده‌اند که ارادهٔ فعل از اسباب
و علة موجده است و با اراده البته فعل واجب خواهد بود پس میگویند هر فعلی که واجب نشود
یعنی متعلق ارادهٔ فاعل نگردد واقع نمیشود و بعد از تعلق اراده البته فعل واجب خواهد بود
و ندانسته‌اند که اراده از صفات فعل است و هرچه از صفات فعل باشد متاخر
از موصوف خواهد بود بالذات پس چون تواند بود که اینچنین چیزی از جملهٔ اسباب
و علل فعل که انها مقدمند بر فعل بالذات باشد هرگاه که تمیز در میانهٔ اسباب و علل فعل واقع شود
می تواند عاقل تجویز کند که با وجود تحقق همه اسباب فعل می تواند بود که واقع نشود و از آنچه
گفته شد باز فهمیده شد که وجوبی که بحسب اراده و تعلق آن بفعل لازم می آید وجوب لاحق است
نه وجوب سابق یعنی فعل قابل مخوف این وجوب متاخر بفعل می آید و این معنی حق است و فسادی

ندارد زیرا که صدور فعل از فاعل نظر بذات علیه کرد و جابر الا نفکاک است و همین معنی کیفیت
در تحقیق اختیار که ملاک جواز تکلیف شرع مقدس است و انجماعت از علما که قایل شده‌اند
بوجوب سابق بر فعل مثل محقق طوسی و حضرت ثالث المعلمین چنانچه در همه مصنفات خود
تصریح باینمعنی فرموده و فروع بسیار از مسایل حکمیه را بنا بر ثبوت این مقدمه نهاده‌اند
نظر باین داده‌اند که اختیار دارد او را سبب حصول فعل شده و غزالی در رساله منفرده بعبارت
تمام بیان کرده و نقل نموده که در عالم امکان زیاده از این قدر اختیار ممتنع الحصول است
و بالجمله چون مسئله مذبوره از مسایل دینی نیست ثبوت و لا ثبوت و ایجاب و نفی آن
قادح در دین نیست و اگر کسی سوال کند که بعضی از ظواهر اخبار از ائمه اطهار دلالت
صریح دارد بر آنکه اختیار عبارت از کیفیت صدور فعل است بطریق امکان نه بطریق
وجوب و عدم قبول آن رد قول معصوم است و رد اقوال ائمه صلوات الله علیهم اجمعین
مردود و مستحق تکفیر است جواب اینست که چون حکما را اعتقاد اینست که مقدمه وجوب
سابق بر فعل مبرهن است بدلایل عقلیه اخبار نقلیه را بمقتضای عمل ببرهان قاطع و تقدیم
حکم آن بر حکم این حمل باید کرد بر معنی که منافی آن نباشد چون حمل یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیهِم
و دلیل عقلی قایم بر نفی آلت است در خطاب مقدس الهی الید محمول است بر معنی قدرت کامله شده
بنابرین رد کلام معصوم علیه الصلوة و السلام لازم نمی‌آید بلی سخن در معنی صحت و عدم صحت مقدمه
وجوب سابق در فعل است پس ظاهر شد که آنچه لازم التصدیق است در دین نبی اعتراف
باینست که حضرت واجب الوجود قادر مختار است یعنی فعل او بارادت و اختیار است

واینمعنی

و اینمعنی قدر مشترک است میانه قول متکلم و حکیم چه می‌تواند بود که با وجود قول بقدرت و اختیار
کیفیت نسبت صدور فعل امکانی باشد چنانچه مذهب متکلم است و می‌تواند بود که کیفیت
نسبت صدور فعل وجوبی باشد چنانچه مذهب حکیم است و این گفتگو بتقریب کلام
صاحب مفتاح بیان شد که تصریح کرده که بعضی از مسایل هست که نفی و اثبات آن
قدح در دین ندارد و مثل قول برؤیت و حضرت وجود و رؤیت اصوات و مثل اینها که مذکور گشته
و آنچه در این باب تحریر در آورده و آن نیز از مسایلی است که قدح در دین ندارد و تحقیق این
نحوی که مقتضای این فقیر بود بیان شد و الله الموفق الهادی من یشاء الی ما یشاء و الحال
مراجعت کنیم بشرح کتاب پس بگوییم که صاحب کتاب نوافق آنچه مستند شد و بود که
می‌تواند بود که مراد از واحد ناجی غیر فرقه امامیه باشد بنا بر آنکه اختلاف در مسائل
معتزله عقیده در کرو و اشاعره که قائل این مسائل گشته‌اند بیشتر است و مقصود از فرقه
ناجیه جمعی است که بتمیز بحسب مذهب شده باشند از ماسوای خود و آن استمساک استناد و
صلاحیت استدلال ندارد زیرا که بچندین مراتب سخن معلوم شد که این اختلاف قدحی
در دین ندارد پس امتیاز بحسب این مسایل امتیاز در مذهب دینی نباشد چون کلام باینجا
منتهی شد اگر در تحقیق کلمه شهادت و بیان معنی آن تفصیل داده کرده شود مناسب مقام خواهد بود
پس بیان کنیم که در معنی لا اله الا الله که کلمه مبارکه توحید است چند احتمال مذکور شده اول آنکه
مراد این باشد که لا اله موجود الا الله که خدا موجود باشد یعنی ذات معبود حقی نیست موجود
مگر الله و مراد از الله ذات بحق معین وجود بذاته است و باین تقدیر بحث کرده‌اند که

که انحصار موجود بالذات در ذات مقدس حضرت الهی نفی امکان معبود بحق غیر از ذات
مقدس حضرت الهی که موجود باشد نمیکند پس احتمال وجود معبود بحق دیگری ماند که آن [illegible] امکان
وجود اوست و بنابرین توحید بحسب امکان و بحسب وجود ظاهر نمیشود و بعضی دیگر تقدیر
خبر را چنین کرده اند که نیست خدایی و معبودی بحق ممکن الا ذات بحق واحد مستحق عبادت
و براین احتمال چنین ایراد کرده اند که انحصار امکان در ذات واحد مستلزم وجود
آن ذات نیست پس توحید بحسب وجود ظاهر نمیشود و حضرت شیخ شهید ثانی در
شرح لمعه از محققین نقل فرموده که معنی کلمه توحید اینست که الله اله معبود بالحق
لا غیره و براین تقدیر چیزی تقدیر نمی باید کرد چرا که اصل لا اله الا الله الله اله لا غیره اله بوده
هر اینه الله اله مبتدا است و الا الله خبر اوست و دیگر خبری تقدیر نمیتوان کرد بجهت آنکه خبر آن
موجود است در کلام و دیگر نقل فرموده که احتمال دارد که این کلمه طیبه بحسب وضع
شرع مستعمل باشد در نفی امکان و سلب وجود در غیر ذات مقدس حضرت الهی
و بنابرین چون سلب مطلقا واقع بر ما سوای معبود واحد بحق متوجه شده توحید واقعی
حاصل خواهد بود و آنچه بخاطر فاتر خطور نموده اینست که معنی کلمه طیبه لا اله الا الله
بر ظاهر خود چنانچه سبقت بر همه اذهان میکند اینست که لا اله موجود الا الله و تقدیر خبر
لا موجود است و این اعتقاد که معبود بحق موجود یکی است و غیر از ان نبوده و نه
خواهد بود چنانچه ظاهر عبارت است کافی است در توحید چرا که مناط تکلیف
بر وحدت موجود حقیقی است و نه بر معنی معبودیت و لهذا هر که تکلم باین کلمه مبارکه

می نمود و در زمان حضرت نبوی محقون الدم و محفوظ المال میشد و نفی امکان معبودی دیگر ملحوظ
و منظور نمی افتاد و آنچه علما در نفی امکان و دیگر از اوصاف حضرت واجب الوجود
بحث نموده اند خارج از مرتبه وجوب عینی است که همه کس مکلف بان است
بلکه آن معنی از واجبات کفایی است که اهل اجتهاد بجهت دفع شبهات منکرین باید
که عارف بان باشند و اما واجب عینی اینست که اعتقاد آن باشد که همیشه معبود
حقیقی واجب الاطاعه یکی است و آن جناب مقدس الهی است که اسم علم ذات
شخصی احدی اوست پس بنابراین ایمان اعتقاد بکلمه شهادتین است با اعتقاد امامت
حضرات ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین و اسلام اعتقاد بوحدانیت
حضرت معبود بحق است و انحصار آن بحسب وجود در ذات مقدس حضرت الهی و اعتقاد
بحضرت رسالت پناهی بطریقی که مذکور شد و باقی امور که دخلیت در اصل توحید ندارد
هر چند مطابق واقع و موافق حق بوده باشد موضوع وجوب عینی که تکلیف
عام است بر همه مکلفان نیست و اما اقرار لسانی چنانچه سابقا مذکور شد از
شرایط صحت ایمان واقعی است چرا که معنی ایمان امری است مخفی که آن اعتقاد است
و اعتقاد از صفات قلب است و آن در غیب است و تکالیف شرعیه مبتنی بر امور
ظاهری است پس لازم است که امر مخفی باقرار لسانی که مظهر عقاید است آشکار شود تا در عالم شهود
تکلیفی مثمر نجات و منتج نجاح گردد و چون بتقریب مسایل سابقه توضیح این مسئله که اهم
مقاصد است مناسب افتاده بود لهذا از تطویل و تبیین آن اطاله نمود که بر ناظر منصف از تحقیق حق

امری خفی و دقیقهٔ مخفی نماند و چون این بحث که مرقوم گشت بتحقیق موصول شد
رجوع کنیم بآنچه صاحب نواقض متصدی بیان آن گشته از آنجمله که نقل کرده
که تباین مسائل مختلف فیه در میانهٔ اشاعره و معتزله در چند مسئله محدوده
ظاهر میشود و یکی از آنها مسئلهٔ کسب است که اشاعره بآن قایل گشته اند و معتزله
منکر آنند باید دانسته شود که این مسئلهٔ کسب مکتسب شده از جهم بن صفوان و
آن از معتزله است پس اصل این مسئله مشترک باشد میانهٔ رهط اعتزال و قوم
اشاعره و تباین در اقوال ایشان نباشد و حقیقت این قول اینست که
جهم بن صفوان بر این مذهب رفته که فاعل جمیع اشیا نیست مگر جناب واجب
الوجود و در این مذهب شناعة بی حد و شمار چون لازم می آید چرا که فایدهٔ تکالیف
و وعد و وعید و جمیع این مراتب ضایع و ابتر خواهست بود لهذا از ملاحظهٔ این
مناسب متأخرین مثل نجاریه و ضراریه چون ملاحظهٔ مفاسده داده کرده اند
ارباب اضطرار و الجا قایل شده اند بکسب و اینکه قدرت غیر موثره در
عبد حاصل است و بسبب این معنی صحیح می شود تکالیف و ثواب
و عقاب و وعد و وعید صورت پیدا میکند و شیخ اشعری پس
تابع این مذهب ثانی شده و گمان کرده که این طریق مغایر مذهب جهمی
است و در حقیقت این مذهب مغایر مذهب جهمی نیست زیرا که
کسب و عزم تاثیر قدرت [illegible] هر چه را که



چرا که هیچ تفصیل نکنیم که این کسب یا فعل عبد است یا فعل عبد نیست اگر فعل عبد باشد پس عبد فاعل
فعل باشد و این منافی مذهب است اگر فعل عبد نباشد و عبد محل فعل شده باشد و این
اعتبار کسب محل شرعی باشد و هیچ چیز از عبد صادر نشده و لازم میآید آنچه لازم بود از عدم صحت
تکلیف و عدم صحت ثواب و عقاب چرا که برین تقدیر هیچ عملی از عبد صادر نشده که بآن ثواب و عقاب استحقاق
و از اینجا معلوم میشود که مذهب شیخ اشعری مذهب جبر است مذهب نجاری ضراری و بر تقدیر
مغایر مذهب معتزلی نخواهد بود و اما در مسئلهٔ رؤیت حضرت واجب الوجود که اشعری قایل
برؤیت و جمیع معتزلی منکر صحت رؤیت است باز تفاوتی در میانه نیست و گویی طرفین نیست
زیرا که اهل تحقیق از جماعت اشاعره چون دیده اند که قول رؤیت حضرت حق سبحانه مستلزم
دارد و مکابره صریح است که این مفاسد را منکر باشند آمده اند و در مقام اعتذار
از جانب قدمای اشاعره و توجیه کلام ایشان نموده اند و گفته اند که مراد از رؤیت مرتبه
انکشاف تام است که در حقیقت قائم مقام رؤیت بصر میشود و مثل آنکه هرگاه شخصی آفتاب را
ندیده باشد و تعریف او را بشنود که آفتاب جسمی است نورانی مثل آتش از شعاع
او عالم روشن میشود و یک ظلی در ذهن او حقیقت آفتاب تجلی میکند بعد از آنکه چند آن
در ذهن او روشن میشود و هرگاه بعد از دیدن چشم او بر دارد و در این مرتبه
تصور کند آفتاب را که بسیار بهتر از مرتبهٔ تصور میکند که بمجرد تعریف و توصیف آن
تصور کرده بود و چنانچه این مرتبهٔ ثانی از تصور اول میتوان تعبیر کردن بانکه آفتاب را
می بیند اشعری از رؤیت این قسم دیدن است که در مرتبهٔ ثانی حاصل شده از [illegible]

آفتاب بهرگاه حاصل توجیه کلام شعری باین برگردد هیچ نزاعی میان متشرعی و شعری نخواهد بود
زیرا که متشرع منکر رؤیت است بچشم سر یعنی بدانچه جسم محسوسات جسمانی را می‌بیند
محال است که حضرت واجب الوجود را که مجرد صرف است ببیند اما منکر این نیست که معرفت واجب
الوجود تفاوت بسیار دارد چنانچه در آخرت بسیاری ظهور آثار و غلبهٔ کشف حجابات [illegible]
[illegible] و ارتفاع درجات مقربین و صفای نفس ایشان که در آن کدورت تعلقات جسمانی نمی‌باشد [illegible]
مشاهده [illegible] آثار تجلیات حضرت ربانی بکشافی تمام ظاهر می‌شود [illegible]
حاصل خواهد شد با تفاوت تام در میانه چنانچه مقربان درگاه و واصلان عالم قدس را
حضرات طاهرات قدسیات را بسبب [illegible] طاهرین [illegible] حاصل شود
جمعی دیگر را بتفاوت درجات [illegible] ایشان بعضی از ایشان الاعلی فالاعلی [illegible]
مشغول لذات جسمانی نعیم بهشت شده باشند و اگر لذات ایشان [illegible]
موعود است که ایشان در مرتبه [illegible] معرفت خواهند [illegible] واصل عالم قدس باشند [illegible]
مضمون [illegible] اکثر اهل الجنة البله والصبیان [illegible] محمول [illegible]
[illegible] که [illegible] جسمانی بهشت [illegible] طایفهٔ قلیل
[illegible] عالیهٔ ایشان [illegible] مراتب عالیهٔ عالم قدس [illegible]
نسبت بطایفهٔ قلیل [illegible] صبیان باشند یعنی در عالم عقل [illegible] و طایفه چون
شود این طایفه که [illegible] نعیم جسمانی شده باشند [illegible] اطفال باشند [illegible]
می‌شود [illegible] معلوم شد که [illegible] شعری [illegible]

از معرفت

از معرفت [illegible] بچشم [illegible] رؤیت [illegible] از معرفت [illegible]
[illegible] ساخته [illegible] و نزاع در میانهٔ شعری و متشرع
[illegible] در میانهٔ ایشان [illegible] معلوم شد [illegible]
[illegible] اشاعره [illegible]
و معارض ایشان [illegible] مخالفت تام [illegible] امامیه است
[illegible] در حوال [illegible] امامیه [illegible]
[illegible]
[illegible] انقطاع [illegible]
[illegible]
[illegible] دنیا و ائمه صلوات الله علیهم [illegible]
[illegible] چنانچه گذشت [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] چنانچه سابقاً گذشت [illegible]
از فرق [illegible] امامیه است که ایشان در میانه [illegible]
[illegible] این جماعت [illegible]
[illegible] کمال [illegible]
[illegible] مضمون که [illegible] امام [illegible]
[illegible] مضمون این [illegible]

دو روایع و اباب سپس که از فروع دین باشد چنین مضمون درحق او منقول می توانند حکم

کرد مضمون آن این خبر دلالت دارد بر آنکه امامت شامل مرتبه نبوت دارد و چرا که تشبیه فرموده

حضرت رسالت را که یک کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد بکسی که مرده باشد و موت جاهلیت آنها

نشنیده باشد و دلالت دارد این تشبیه بر وجوب معرفت امام بانکه جاهل ترین سبب نبوده و این

مذکور است در شرح العقاید اثر این قول آنست که بعضی از اهل سنت تصریح کرده اند که مذهب اینها

نیست مگر وجوب معرفت یعنی این شیر فرض نیست که آنکه اهتمام اتفاقی بنیت و قصد

ایشان نازین اقوال علما نیست که مردم غافل باشند از اخباری که دارد شده و در

و نقلهایی که منقول گشته و در کتب مخالف و موافق مسطور است اخبار حاصل نشود و هم حسب

دستگاه استدلال شده در مطالب که امامت از فروع است به اصول دین و دلیل باطل

آنکه میگوید که هر چه تو از پیش که جدا از وفات حضرت رسالت او بکر متصل شده که

الحال اخبار است اگر اتفاق کنند را ای هیئة اتفاق کرده اند که بعضی را دفع نمود

بر عمر و صلاة و جبرو این حضرت رسول الله منقول کنند و یعنی در ستور شده که بر خلیفه

بر خلیفه تعین امامت و انفاق امت معین بر حسب شد و دلیل آنی اگر که ترکیب علی

لازم می آید و این حسن حجت بعلت فرق مسطور کرده اند دفع هر مضمون حمیت و جنب

سبب تعین امام را است و اجب باشد و ظاهر است که دلیل اول بعین فساد و

جواب که شیخ نزاع دارد و سبب که میگوید که امامت فروع دین است قبول نمیکنند که قائل نزاع است

هرگاه اتفاق کنند یعنی اهل اتفاق را شان محبت باشد و حاصل دلیل اول جز این نیست که دو

عطر

کتاب و سنت هیچ یک دلالت ندارد بر فرضیت این مسئله و اتفاق بعضی را باطل

جاهل بر اقوال پس جواب دلیل و جواب تو فساد و تمیز را دو اصل

باطل است چرا که تعین امام منصوص بود باشد و فرض مظنون باشد و اصل صحیح

پس حقیقت آن نیز فساد و نیز مطلوب است زیرا که بنای فرض بر عرض کی است

و این بعین نزاع است چنین پیش قدر نموده اند که یعنی از اساعره قرار یافته

فاذ است و اگر بجا دوله نجه تو و مانند که گرفتار نباشد عاجز خواهد بود و این مسئله بر حسب

این قوم فرق مشیر می خواهد بود این قدر آنست که این قول باطل است چرا که عدم

بر دو نوع است یکی که نقصان از جانب قدرت باشد و مقصود محل الوقوع باشد و دیگر که نقصان

جانب بندی باشد که باید بعمل آید و آن عمل نیاید بجهت آنکه قابل و خواهد باشد یعنی از آن بر

ما منع و دوم مستلزم باشد زیرا که نقصان در جانب قدرت باشد واجب

سیر فی نقل کرده که این قول اشعری خود است قول حضرت رسالت پناه که دو

مضمون روایت آنکه حضرت رسالت مشغول نماز بودند که ابلیس لعین آمد و جانب حضرت

در حرص و غرور که عبادت فرود دل بودن و بیرون آوردن آن بود حضرت رسالت

و یک لحظه لکم مشغول ابلیس سوال کرد که با این تباین و تعلق داری باشد که نام دنیا است

قدرت پیشه آیا پیش تو ممکن است که من آورد و هم حضرت رسول علیه السلام فرمود که حضرت

واجب الوجود قادر است که دنیا را در پیش این سوزن گذارد و بهشت بنماید و مکانی

این قول پیغمبر است حقیقت بیک چشم چشمه سوزن نگاه کردی و نشان می دادم بحسب جسم

در وقت ایشان داده‌اند بسوزن و در این وقت او گریه بینایی آن یک چشم اشاره [illegible]
باین روایت که بر [illegible] صحف [illegible] نگشتند این مذهب [illegible] دار که اکابر علوم [illegible]
که مذهب ایشان مبتنی بر قیاس است و همچنین اکثر اقوال ایشان مبنی بر حکایات است که عقل
صریح حکایت بطلان آن نمای کند و بر تقدیر اگر فرض کنیم صحت این [illegible] و گوییم که
این مقدمات صلاحیت آن دارد که مذهب شود چنانچه این امور [illegible] مذهب [illegible] است
[illegible] دارد مذهب امامیه بر ~~[illegible]~~ [illegible] این [illegible] فرقه ناجیه
بخصوص مذهب [illegible] مخالفت مذهب امامیه [illegible] فرقه ناجیه
مذهب امامیه نسبت [illegible] باشد زیرا که اعتبار ایشان از مذاهب دیگر و مباینت این طایفه
از حیثیت الاعتقاد [illegible] کس [illegible] چنانچه [illegible]
و مرتبت [illegible] ظاهر است که [illegible] خبر منقول [illegible] واقع شده و همچنین از
حضرت پیغمبر صلی الله علیه [illegible] موافق و مخالف نقل شده و [illegible] فرقه ناجیه امامیه است که [illegible]
دو احد [illegible] مرتبه [illegible] در میان [illegible]
باشد [illegible] حکم نمیتوان کرد [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] باتفاق مخالف و موافق [illegible]
پیغمبر [illegible] احوال ایشان [illegible]
نبوی [illegible]
ان مصاحبت [illegible] دولت

ازین

شرف [illegible] مشرف شده و [illegible] تابع هوای نفس باو گشته مخالفت حضرت [illegible]
کرده [illegible] حیثیت [illegible] ارتکاب [illegible] خلافت و نفس [illegible]
خلافت [illegible] حق حضرت علی بن ابی طالب است [illegible] و همچنین [illegible]
[illegible] افعال [illegible]
رسول الله صلی الله علیه [illegible] که مضمون خبر است که در زمان حضرت رسول
[illegible] حضرت [illegible] موصول [illegible]
[illegible] گردم [illegible]
[illegible] الاحوال [illegible] ماه ان [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible]
که حضرت [illegible] ابن عباس [illegible]
[illegible] ابن عباس گفت [illegible] که حضرت [illegible]
[illegible] واقع [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] مصاحبت [illegible]
[illegible] مثال [illegible]
مخالف مضمون خبر [illegible] حضرت [illegible] در میان قوم [illegible]
[illegible] بطریق [illegible] خلق
[illegible] این [illegible]

کە یکایی خواهد آمد آیا نە اخبس [illegible] که در روز قیامت گواهی خواهد داد حضرت [illegible] او
محشور بر [illegible] آیا نه چنین است که خواند [illegible] در جای دیگر [illegible] خوانده است
در دست [illegible] غضب [illegible] گفت الحمد لله [illegible] آن این قول است
کە [illegible] من برایشان [illegible] و بعد از آن که [illegible] تو [illegible] ایشان
بود [illegible] که بعد از حضرت رسالت پناهی [illegible]
در [illegible] و [illegible] واقع شده [illegible] مطلع [illegible]
[illegible] نیز [illegible] حضرت رسالت [illegible] کتابتی [illegible]
[illegible] خواهند [illegible] وفات ایشان اتفاق خواهد افتاد که ایشان از اهل [illegible]
چنانچه [illegible] مرتد شوند [illegible]
[illegible] بطریق [illegible] روایت شده [illegible] کمال [illegible]
پس [illegible] حضرت [illegible] اصحابی [illegible]
که [illegible] اصحاب [illegible]
که صحابه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] قول ایشان [illegible]
[illegible] ایشان از صحابه حضرت رسالت [illegible]
صحابه [illegible] بعضی [illegible]
این [illegible] حضرت [illegible]

در روایت [illegible] کە هر کاه حال [illegible] حکم [illegible] عدالت [illegible] ایشان را
الا [illegible] بیان عدالت [illegible] احوال [illegible]
[illegible] بیان عدالت ایشان [illegible] معتبران [illegible] معلوم شود [illegible]
[illegible]
[illegible] تعالی علیهم اجمعین [illegible]
[illegible] یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة [illegible]
[illegible] ولید بن عقبة [illegible] حضرت نبوی [illegible]
[illegible] نبی المصطفی [illegible]
[illegible] حضرت نبوی [illegible]
[illegible]
[illegible] خالد بن ولید [illegible] ایشان را
[illegible] ولید [illegible] عثمان [illegible]
[illegible]
بعد از آن [illegible] بعد از آن عثمان [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]

وحضرت امیر عباد رست شود بجوید چه بر قوت آن بمعنی عبارت اقارب اند را حضرت خضر [illegible]

و همین است در احوال خلف بنی فاطمه اهل حق که گذشت و مع هذا دعوای امامت بعد از آن ایشان

در میان بوده [illegible] بی شبهه حال از هنا سبب این مقال است که با جناب های پی [illegible]

در وضوی [illegible] و چون شرح ایشان بود اکه مولف کتاب قریب نقل نموده بود اگر او فهم

این حروف لازم نمود که در حضرت ایشان آورده این مضمون چه مضمون کرده ای [illegible]

می شود که غیر ثابتی در هر باب که واقع شود موضوع حکم است می شود تا آنکه بسیار [illegible]

خارج واقع شود زیرا که فرض شود که آن حاکم ثابتی شیار است شود و چون مفهوم شما از اصول تحقیق گشته

که ثبت است و تعلیق حکم بر شرط منتفی است و همچنان می شود که غیر ثابتی را نسبت بعضی منقول

پس هر کاه که غیر ثابتی خبر دهد و بجای آن و عدل که ظاهر العدالت باشد خبری داده باشد خبر منقول نمی شود [illegible]

معلوم می شود حکم بجهت خبر عدل و بعضی از فضلا اعتراض بر تحقیق این کلام نموده اند و تقریر اعتراض ایشان

بر این وجه است که مفهوم مخالف بیش از این نیست که اگر غیر ثابتی خبر دهد واجب نباشد تثبت

این معنی غیر آنست که اگر عدل خبر دهد قبول و عمل باید کرد زیرا که مفهوم آن عام ثابتی یکی غیر مفهوم [illegible]

عدل است و این ظاهر است جواب این اعتراض اینست که مفهوم عرفی ظاهری این کلام سوال [illegible]

هر که در مقابل [illegible] عادل مذکور است بعضی عرف پس مفهوم آن عام که غیر ثابتی است عدل مذکور است

یک بیت طاهر و این استدلال بر قبول خبر عدل ظاهری شود و بعضی این قبیل که جواب

باین نحو نموده که مفهوم آن عام که غیر فاسق شامل مجهول الحال است پس بتقدیر [illegible]

کرنا تامل آن عدل است تقیید کرده و [illegible] این تقریر ثابت می شود و باب ضعف وجه استدلال

باین

باین سؤال است الظاهر که اصحاب آن در دخول مستور و فیما ثبت و جواب است که عدم معنی فاسق [illegible]

می باشد یعنی آنکه امر است که می توان گفت که عدم معنی فاسق متحقق شود و معنی عادل متحقق نشود و

مفهوم است که تمام الأمر خاص است پس تأیید مفهوم مخالف بالتفات بیشتر بیان شد بطلان که مرجع

[illegible] است در این مقام اگر گویند که در این باب که اعم معلوم از علما استدلال کرده اند مثبت قول

که تمام الاسماء که او اعم است از علم معلوم و در این باب ظاهر آن گفته شود که می توان که اکه [illegible]

مفهوم شده ذکر و نفت و جواب می گوییم که تفرقه هر جا واقع است بجز آنکه واسطه میانه معلوم و [illegible]

نیست بین استلزام واقعی متحقق است بخلاف مفهوم مشترک در سبب باقی که واسطه منقول است و اگر [illegible]

بیان وجه بین استدلال گفته که ما میانه آنها فرق نا ثابتی جز عدم منقول خبر شده و هر کاه علل [illegible]

کرده معلول نیز زایل خواهد شد این گفت که منقول است که اعتبار نیست تعدد علل شرعی

منصوص است از این معلول واحد و انتفا بعضی خاص لازم نمی آید که معلول موجود نباشد بلی انتفا

علت لازم است که معلول منتفی شود مگر علتی دیگر باشد و منقول است بلی از طرفین [illegible]

و استلزام عدم علت عدم معلول لازم نمی آید حکم بعدم معلول پس [illegible]

شی معلوم نخواهد بود و در ضمن مسئله حقیقی شود و اگر گویند که حکم شرعی وجود بعد معلول

کافی است تا حکم شرعی بعدم ثبوت معلول شود زیرا که آنچه علت حکم بوده زایل شده است و علت

دیگر از شارع منقول نشده پس حکم بعدم معلول باید نمود چنانچه عدم علم بعلت دیگر جواب آن

اینست که مشخص که معلوم و صفت محبت ظاهر است که حکم کرده که معلوم می شود

یکی ایجابی و دیگر سببی چنانکه در مسئله گفته شد که معلوم نیست که در باب [illegible]

و معلوم شد که عدم ذکر آن معلوم و آنچه عجیب‌تر این جواب صحیح نموده و فرض کرده
و این خارج است از شرع و چون از آیهٔ شریفه ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا مستنبط معلوم
که فاسق صلاحیت آن ندارد که خبری که به محل اعتبار و اعتماد باشد چه گنجایش دارد
که کسی که دعوای امامت و ریاست عام نسبت بجمیع مؤمنین کند قول و فعل ایشان
حجت باشد با آنکه صفت موصوف بصفت فسق بوده باشد و آنچه از سیرت خلفای ثلثه
ثلثه از موافق و مخالف نقل متواتر بالمعنی منقول گشته اقوال و افعالی است که از حد
فسق نیز بیرون رفت بلکه اکثر افعال ایشان رد به انکار صریح پیغمبر صلوات الله علیه واقع
شده مثل آنچه از عمر علیه ما علیه در باب منع متعه بکلام شنیع منقول گشته مثل آنکه حضرت پیغمبر
را با جبار روی الهی حلال نموده من آن را حرام گردانیدم و این منع در حقیقت مکابره با
گفته جناب مقدس واجب تعالی شانه است و ابابکر و عثمان اجرای آن در زمان
خلافت مغصوب خود نمودند و استمرار یافتنی الی یوم یقوم الحساب و از آن
نحو العقاب در رقبهٔ اهل سنت مستمر خواهد بود و دیگر آثاری که از ایشان منقول گشته
که برای خود اختراع در دین نبوی می نمودند و بسته‌اند با خبار غیر منقول که مبنی بر قیاس
ابلیس ملعون می شدند و در حقیقت تحقیق قیاس ایشان بمقابل نقل ابلیس ثابت
می شود و دیگر دلیلی بجهت تقویت این مطلب ندارند پس معلوم شد که هر یک از مدعیان خلافت
فاسق واقعی بوده‌اند و عمدا را ایشان بجهل اجتهاد در این امور که بطلان آن اظهر
الشمس باشد نفعی نخواهد داد و چون آیهٔ شریفه دلالت دارد بر آنکه خبر مجهول الحال بر

از چون ابلیس [illegible] بکفر از ابلیس [illegible]
مردود ابدی گشت [illegible]
حال [illegible] فرزند

حجت نباشد و تقریر آن محتاج بیان دارد لهذا در توضیح آن متعرض شدیم و گوییم
آن بر وجه اجمال برین منوال است که هرگاه معلوم شد که فسق فاسق مانع از قبول
خبر او است و الفاظ موضوع بجهت معانی واقعی نفس الامری است پس فاسق موضوع
است از برای کسی که فسق واقعی داشته باشد و هر آینه فسق واقعی مانع قبول خبر است
و در صورت مجهول الحال محتمل است که مانع موجود باشد پس صلاحیت آن ندارد که
خبر مجهول الحال مقبول باشد الا آنکه رفع مانع که فسق است ظاهر شود و چون شارع
فسق را قائم مقام علم بعدم مانع داشته هرگاه از ظاهر حال مخبر چنین معلوم شود که مرتکب
فسوق نیست چنانکه در باب تحقیق عدالت شرعی منقول گشته که اهل محله و معاشرین
او شهادت بحسن احوال او دهند [illegible] است در ظهور عدم فسق هر آینه
کشف [illegible] که مانع از قبول خبر او بود حاصل خواهد شد و درین صورت خبری که او دهد
مقبول خواهد بود زیرا که صادق است در این صورت که این مخبر فاسق نیست شرعا
و از اینجا لازم می آید که خبر مجهول الحال حجت نباشد مگر آنکه قرینه که شارع اعتبار کرده
بآن منضم شود چنانچه مذکور شد که هرگاه در سیرت حسنه او اهل محله شهادت دهند
کفایت میکند بجهت علم بعدم مانع شرعا و آنچه بعضی توهم کرده‌اند که فاسق موضوع است
از برای کسی که معلوم الفسق باشد و هرگاه علم بفسق نباشد هر آینه فاسق نخواهد بود این
قول خلاف تحقیق است بجهت آنکه محقق گشته نزد محققین در محل خود که الفاظ موضوعند
بجهت معانی واقعی نفس الامری موضوع است نه از برای معانی که در ظن متکلم

با معلوم الفسق م

اینمعنی واقع باشد و بجهة این تفرقه که در واقع تحقیق یافته خبر مجهول الحال معمول است و بعضی
که خبر مجهول الحال ابدالسبیل مرتبه ترجیح داده اند از روی جهالت بوده و بعضی است
که تحقیق علما ران رفته اند و این طایفه را اشتباهی که واقع شده از ینمعنی است که هرگاه
ظن بانتفا فسق ایشان رسید در آن صورت فاسق النفس نخواهد بود و جواب شبهه ایشان
که در صورت مذکوره فاسق نخواهد بود و شرعا تحکیم منع لعن بل که بحسب وضع بود
می باید که در حقیقت واقع فاسق باشند و این جهت تفرقه ثابت خواهد بود در میان ذم
لغوی و استعمال شرعی در جایی که حکم شرعی ثابت باشد و ملا سعد الدین تفتازانی که
از فضلا اهل سنت است در شرح مقاصد نقل نموده که در میانه صحابه پیغمبر واقع شده از مشاجرات
و محاربات بحدی که از مرتبه حق عدول نموده اند و بمرتبه ظلم و فسق رسیده اند و باعث
بر آن بوده مگر حقد و حسد و عناد و طلب ملک و ریاسات و میل بلذات و شهوات چه
نه هر صحابی معصوم نیست و هر که ملاقات حضرت پیغمبر نموده باشد بخیر و خوبی موسوم نه
الا این که علما بجهت آنکه حسن ظن باصحاب پیغمبر داشته اند ذکر کرده اند تاویلات بجهت
قبایحی که از ایشان صادر شده تا آنکه اینمعنی سرایت نکند بحال کبار از صحابه و از آنجمله این
عالم بعباراتی نقل کرده ظاهر می شود که صحابه پیغمبر بودن حجت شرعی نمیشود و باز ظاهر
می شود که آنچه در باب خلفا نقل کرده اند اهل سنت مبنی بر آن است که مردم از آن
متنفر نکنند و این تاویلات در باب صحابه بجهت مصلحت احوال خود می دانسته که چون
بسبب اتفاق عمل شنیع از جمعی صادر شده و ایشان را خلیفه دانسته اند اصلاح آن امر کار

محققین

بامورى

بامورى قبیح از آن کنند تا کردهای ایشان در پرده بماند و مردم گمان دارند که غرض
سب نمودن کاری است که عاید به روزگار ایشان در دار القرار خواهد داد و موجب شقاوت
حکایتی است که بعبارات خود نقل نموده که اگر کسی سؤال کند که از علما مذهب مخالف کسی
هست که لعن یزید را تجویز نموده چون قائل باین مذهب اعتقاد داشته باشد
جواب میگوییم که در واقع یزید زندیق ملعون است و تجویز لعن در باب او و ترغیب
وجوب دارد اما اظهار آن موجب آن می شود که اگر علما تجویز اینمعنی بظاهر کنند
مردم بی تامل این لعن را بالاتر برند و بجهت محافظت دین تجویز بظاهر و لفظ نکرده اند
نموده اند و از کتب معلوم می شود که مدار این مذهب باطل بر تدلیس و تمویه و اخفاء
حق بوده و [illegible] حق و اظهار آن مستور بوده و آنچه بحسب ظاهر نقل نمایند خود صلاح
حال دنیای خود دانسته اند نه مذهب معتقد خود دانسته اند و آنچه ملا سعد الدین در
توجیه عدم تجویز لعن بر یزید لعین نقل کرده که فتح آن موجب سرایت بالاتر ادله
لعن می شود و مطلق آن نیست که اصحاب کبار تحمل این حرف را از زبان او جاری
ساخته اما بحسب اعتقاد ایشان در دو [illegible] که بصراحت مدرکه ما بر عبارت و کوری باطل
مانع گشته که معنی واقعی روی ظاهر کرده و گمان کرده که خبط باشد تا حرام از باب
حمایت مذهب و دین داری است چرا که عامه تفرقه نمیتوانند کرد در میان حق و باطل
گاه باشد که از تجویز لعن یزید که حق است لعن بر صحابه کبار [illegible] ابتدا به شناعتی که نقل کرده
باشند تجویز کنند و آن را محمل از کردن [illegible] معنی باطل متوسط تجویز اینمعنی حق باطل

سرایت کند

مجملا مصنف نفثات الانس درین باب اظهر من الشمس است که موافق عقیده اهل خلاف سب
و خواسته که از نایب حب شیطانی ظاهر سازد انصاف خود را در باب بعضی کسی که
استحقاق آن داشته یعنی که با مخالفان در جای که معلوم شد که با به تبری از ایشان نمایم
فرو گذاشت نمی کنیم اما در جایی که جانبه تبری کرد حاجت نمی سکیم و باین سبب وسیله
باطل خود را در نظر خود جلوه می دهد و ظاهر است که توسل باین عمل از غایت
سخافت و نهایت ضلالت و کمال سعی در اضلال است و از باب بعضی اظهار
انصاف و از نقاصیف کلام منقول معلوم شد که احوال صحابه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مختلف
بوده و اختلاف مراتب ایشان از جهت سعادات اخروی بحکم منزلت بوده و متفاوت
ولی سعادتی جمعی از صحابه بکرور در جو ... ظهور رسیده و خبر متظافر متواتر در
اخبار و آثار در تحقیق حالات اصحاب بتصاعد آن بمعارج قصوی تحقیق پیوسته
بعد از تجلی علم خوب شناس معلوم مجرد آنکه کسی صحبت حضرت رسالت پناه دریافته
باشد همین قدر باعث قدر و اعتبار واقعه او نمی تواند بود بلکه اگر با ...
لوازم حقوق این سعادت را نیز رعایت نموده حضرت نبوی که شرف ...
حضرت از ارتکاب ... نموده عمل نماید و اگر با حصول شرف حضور ارتکاب ...
اتباع جناب مقدس نبوی نماید از صحبت موجب ... عقوبت و باعث
از زیادتی نکال و مزید وبال در دنیا و عقبی خواهد بود ... این صحبت ...
که بشرف حضور علما ... مشرف گشته طریق مستقیم شریعت ... انوار هدایت



براو ظاهر بود باز گشته باشد و باز پای بی استقامت در آن راه مستقیم نهاده
مستسل با بیابان خود را در راه بی پایان ضلال و هلکات اضلال انداخته
نزد عاقل روشن است که این صحبت حضور علی باعث زیادتی عقوبات او خواهد
بود و بار چیست که صحبت حضرت نبوی را ادراک نکرده و مراتب عقل مرتبه
مت ... هر و مجبوب او گشته باشد اگر طریقه خلافی و بی آن ... پیش نهاد
خاطر کشته خون در بناه جهالت مذهب ممکن است که وجه خشنودی او را
باشد پس مجرد صحبت و ادراک حضرت نبوی نافع نخواهد بود مگر آنکه موصول
بخاتمه خیر گردد و مبدا و معاد ... رونق مناسب اطوار و توافق خلت
اخیار و خصلت ابرار باشد و مصدق این مقال بحجت توضیح مقام و کشف
حال صاحب کتاب مصائب النواصب در بیان ... شیوع این مذهب باطل
اهل سنت بطریق تهنیه بعضی دانی و ... و مجمل آن بتفصیل اینکه
با وجودی که جهال و عوام متقلدین مذهب مخالف در خصاء اخبار صادقین
سعی تمام می نمودند و مع ذلک قدری که در میان بود بار انوار هدایت او
بر ... قلوب اهل حق می تابید تا آنکه زمان بشرف حضور حضرت امام
عام حضرت امام جعفر صادق علیه الف الاف التحیه و السلام مشرف
گشت و خلیفه جابر بنا بر تنازع ... دولت اباطیل منصور دوانقی بود چون حضرت
امام علیه السلام به اعلام شرایع دین احمدی و ترویج شعار حضرت محمدی مشغول گردید

جماعت بنی عباس اجتماعی عظیم در کتابخانه مقدسه حضرت امام بجهة استفاده علوم
دینیه و اخبار و آثار صادقیه می نمودند چنانچه چهار هزار راوی در خدمت حضرت امام
متحمل روایت گشتند و چون الفت کلام حق به درجه اعلی رسید و ملاحظه نمودند که خلافت
خلافت با جمله منصور لعنه الله رجوع متحمل و منتقل خواهد گشت منصور در مقام حیله درآمده طلب
ابوحنیفه و مالک را مطمح نظر ساخت و انواع لطف و احسان با استجلاب قلوب ایشان
سعی نمود و امر کرد ایشان را که سبب خود را در ترویج خلاف معروف دارند و اساس
و مبانی عالیه بجهة ایشان نیز ترتیب و تنسیق را رواج داد تا از وقایع و حقایق بجهة تغییر
آن مقرر و ممهد نمود و چون ابنا و ابنای دنیا بجهة زینت دنیا مایل می باشند کثرت علماء حیله و عوام
ترجیح الی اهل ضلال و مسایل و فوری تمام پیدا کرد و مصداق الناس علی دین ملوکهم
اتفاقی تمام بهم رسانید و اصلا شرایع مکیده ابوحنیفه بالبدا و طعام علیه جمله اشتغال
نمودند که چنین ذهب دنیوی نمودند با ذهن حقوق نعمت خلیفه مشروع و احداث بدعت بسیار
اخبار بجهة ملوک و چنانچه رحمت بعضی جعل حادثه و اختراع دادند و مبنی بر این اصل که حق و عقیدت
دین بر آن موقوف بر جعل اخبار بوده باشد ارتکاب آن می توان نمود بجهة آنکه
آثار ائمه اطهار را در میانه مردمان بر طرف نمودند و مسایل قیاس و استحسان بعنوان خود بر
بنا نهادند که بجهة جواب و سؤال احکام شرعیه بقدر احتیاج با خبار اطهار
نموده باشند و در خلال این احوال این فتوی را شایع ساختند که در باب امامت
مانع نگشته مسئله ... که امام ناطق باشد روا است از این راه اجابت



مسئول خلیفه عباسی بوده دین محمدی را بثمن بخس و دراهم معدوده فروخت
و متاع دنیه دنیوی فانیه را الطرف و آن خریداری کرد و بسبب این معنی رواج مذهب
باطل شد و متعلقین عوام بجهت کیفیت حال متابعت بر دین ایشان مجرد ملاحظه شهرت
دو و دکثرت ... هرچند شیوع باطل بیش می شد کثرت تابعین متضاعف و متزاید
می گردید و بهمین جهت بود که عمده زمان خلافت منصور فی شیوع علاوه شد و اکثر فقهای
در ابتدا دیده شیعه اهل که مطلع از حقیقت حال بوده و خود را بجهة امامت
نسبت سیادت که کسی را گمان می شد که از جانب پیغمبر چنین معلوم کرده که بیان
عنوان منصب خلافت ایشان توان مباشرت شد و کثرت وفور متابعین ارباب
ف... ناشی ناشی شد و حقیقت این مذهب از بدو زمان الی هذا الاوان
سؤال بود جماعت از اهل نفاق بعلت حب دنیا و جماعت تابعین
بجهة تعصب که مبانی عقل بر مقتدی انا وجدنا آباءنا اساس این مذهب پایدار
شد و از ثمرات آن مجورات باطله ابوحنیفه است در این باب تقدیم مفضول بر
فاضل و اختیار بعضی از مردم خلیفه عصر را روا است چه مبنای این امر هیچ
ظاهر است و نتیجه این امر منوط بامر تجارب تعارف است و از این چنین ظاهر
می شود که منصب امامت و خلافت را اجماعت بنزد ... عجب تعقل کرده اند
که مجرد اکثر بطریق باطل بنی احوال ... ایشان مان شود که ایشان نوشته
در ضمن امیقی معاش خود را تحصیل کنند همین قدر کافیست و مراتب ...

بنا بر خطابیات و مشهورات و جدلیات مبتنی می شود و از این جهت معلوم گردد که بنای این مذهب بر خرابی است پس شعر عیب نیست در واقع عاقلی که منظور نظر صاحب مذهب گردد و حال آنکه حدوث این مذهب بود و در ثانی الحال اتفاق این بر زبان ها شایع شده بالقرون و در تمامی عصرهای بر پرستش [illegible] صورت بطلان اول

این طریقه مالکیه و مذهب حق آنکه ظاهر الحقیقت و چون مستتر در جناب حضرت نبوی است ولی از کجا حکمی از خبر معصوم معلوم شود و مسلما اتباع نمی شود لهذا احتیاج به تعیین و مرتب ساختن این مسائل دلائل و دلیل آورده اند و گفته اند که حکومت ظاهری و باطنی خلق الله ناچار منوط به تکلیف از خبر می باید باشد و نیست حقیقت حال اینها از قرآن و حدیث تا حدی و بیان کرده و غالبا اهل طلب حق ان شاء الله تعالی به عین الیقین برسند. الحاصل مقصد در بیان طریق استدلال از کلام مخالف بر حقیت حق امامیه و حقیت آن حضرت قاضی نور الله در باب سادس کتاب مصائب النواصب ایراد سخنی نموده در بیان این را موقوف بر آن کرده که چون اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین در واقع محال است آنجا لازم می آید که آنچه مخالف در باب منقبت حضرت امیر المومنین علیه السلام نقل نموده صادق باشد و بیان این مطلب اجمالی تقریر کرده که بسیار از احادیث منقول از صحاح خود اهل خلاف نقل کرده اند و ناقل آن یکی است یکی از آن احادیث دلالت بر افضلیت حضرت امیر المومنین می کند و دیگری دلالت بر افضلیت غیر که ایشان اعتقاد به افضلیت او دارند و ظاهر است که صدق این دو خبر مستلزم اجتماع نقیضین است و کذب هر دو خبر مستلزم ارتفاع نقیضین است پس

ناقل

ناقل حدیثین البته کاذب خواهد بود در احد قولین و صادق خواهد بود در قول دیگر پس اگر فرض کنیم که مخالف گوید که آنچه در حق حضرت امیر ع گفته کاذب است و آنچه در حق غیر او گفته صادق است در جواب گوییم که هر گاه راوی کاذب القول باشد چه اعتبار روایت او خواهد بود و اگر فرض کنیم که آنچه در باب حضرت امیر المومنین گفته صادق است و آنچه در باب غیر او گفته کاذب است گوییم که این مسلم است اما نه از جهت نقل این ناقل بلکه به جهت آنکه این قول موید است به اخبار صحاح که منقول گشته از معصومین و از کبار صحابه مخلصین موثوقین و به قرینه دلائل و حجت های کثیره حقیت این شق مذکور معلوم می شود به خلاف شق دیگر و لیکن آن از جهت نقل ناقل کاذب القول محل اعتبار نیست و از جهت نقل جمعی که محل اعتبار و اعتماد باشند ظاهر نشد حقیت پس بنا بر این چیزی که ناقل واحد دارد به طریقی که مرشد لازم می آید که در باره حضرت امیر المومنین حق و در باب غیر حضرت کذب و افترا باشد تا اینجا شرح کلام حضرت قاضی رحمه الله بود اما چون در تقریر مذکور چیزی بود که بیان متعرض آن نشده اند میگوییم که آنچه قاضی نقل فرموده که چون ارتفاع نقیضین محال است نمی تواند بود که در هر دو کلام کاذب باشد محل نظر است چرا که می تواند بود که آنچه در افضلیت دو کس به طریق منقول یعنی در یک خبر افضلیت زید بر عمرو باشد و در یک خبر افضلیت عمرو بر زید خواهد بود و این دو خبر هر دو کاذب باشد چرا که مضمون منقول در افضلیت مطاعن هر یک با اوصاف وجود نیست [illegible]

رتبه کمال علم و حلم و شجاعت دارد و هم کمال جبن و جهل و حماقت دارد می تواند بود که
بر او صاف وجودیه هر دو از و شخص سلب باشد بجهت احتمال عقل ارتفاع نقیضین
نباشد چرا که نقیضین وجود شی است با عدم آن شی و وجود شی با وجود شی دیگر که
مباینت میان باشد نقیضان نخواهند بود و ارتفاع ضدین ممکن است مثل آنکه آنچه در فضیلت
شخصی و آنچه در مطاعن شخصی منقول است هر دو کذب باشد بلی اجتماع صفات متقابله
کمال است پس تواند بود که مطاعن و فضایل در باره دو شخص بوده باشد و مع ذلک آنچه مبنی
موقوف بر اثبات مقدمه ممهده مزبوره نیست بلکه تقریر بر این وجه می کنیم که احتمال صدق
این دو خبر منافی صحت خبر است را که خبر فضیلت امیر المؤمنین حق است چرا که این خبر
باخبار صادقه از صادقین موثوق بود آن خبر با احتمال کذب باقی از جهت نقل ثابت
است بنیاد ندارد و از جهت تاریخ موید بان تاییدات نیست که تخویف توان نمود
پس از اخبار مستفاده مذکوره ظاهر می شود که خبر فضیلت حضرت امیر المؤمنین حق است
و مطاعن او باطل و مطلب ثابت می شود بی آنکه توسل بمقدمه ممهده استحاله ارتفاع نقیضین
کنیم و در واقع محل حرف است چنانچه تقریر نمودیم والله یهدی من یشاء الی الصواب و الحق
یعلو و لا یعلی علیه ابرا مقدمه در بیان آنکه مذهب امامیه مذهب اهل بیت است علیهم السلام
صاحب کتاب مصائب النواصب بعضی فضلا نقل کرده که ما بقیه ائمه اهل سنت که از عهده نبی
و تصویب کرده اند رای کسی را که پیروی کرده باشد مالک و حنبل و محمد را و اگر چه مخالفت
آن رای صحیح رای مردم را بلکه در ظاهر از قرآن و سنت نبوی موافق این رای نبوده باشد

و دلیل ایشان بر صحت این کلام همین است که این رای رای مجتهد است پس حکم بخطای آن
نمی توان کرد و مع هذا انکار می کنند مذهب اهل بیت را که شاگردان ایشان زیاده
از چهار صد مجتهد بودند که ادنی از ایشان ابوحنیفه بود و بجهت معذرت می گویند که
مذهب اهل بیت یعنی اما مذهب ایشان نقل نشده چنانچه مذهب ابوحنیفه و مالک و غیرهما نقل
شده و چون مذهب ایشان منقول نشده لهذا بان عمل نکنیم و حضرت قاضی نورالله در جواب
این دو خبر نقل نموده اول آنکه این شهادت نفی است و شهادت نفی مسموع نیست دوم
آنکه ادعای آنکه این مذهب نقل نشده مکابره محض است چرا که مذهب ایشان بتواتر
و علمای ناجیه متواتره موثوق بها بنهایت نقد در تجریح و تعدیل رواة و نهایت احتیاط
این مذهب را مقرون بتصدیق داشته اند پس دعوای عدم نقل محض افترا و عیان
مکابره خواهد بود و ادعای محرر چون در قول اول از جواب نظری و تاملی رفته
که توجیه صحیح جواب را محرر کرده لهذا بیان می کنیم که شهادت نفی درین مقام جایگیر است
و عامه ذوی این معنی دارد که در کتب معتبره معمول بها روایتی و حدیثی و حکایتی منقول
درین باب نگشته و این قسم از شهادت که محل نزاع بود بمحصور باشد مقبول است
پس مقصود آنست که چنین تقریر کنیم جواب اول را که اگر مراد از عدم نقل این
است نیست که ما علم بنقل آن نداریم در اصل این شهادت نفی مذهب حنفی ایمه
نخواهد بود چرا که جهالت باری علت بطلان آن نیست بلکه سبب بطلان قول
جاهل است که بمجرد جهل حکم کرده و اگر مراد از عدم نقل نیست که ما تتبع کرده در مواضع خود

و ملاحظه مصنفات علما جمعا نموده ام که ایشان از جهت مذهب خود چیزی نقل کرده اند
چنانچه در این مرتبه شهادت نفی صورت دارد جواب می گوئیم که این قول محض کذب است
و عین افترا است چراکه اخبار متواتره متظافره از علمای اهل بیت که اصحاب معتبر این مذهب اند
تصدیق بفضل و ورع و تقوی ایشان نموده اند در بیان است که مذهب امامیه و اهل بیت
ائمه طاهرین با ایشان رسیده پس دعوای این شهادت که معنی مصطلح این عبارت است
محض کذب و افتراست و باین تقریر که ما کردیم اعتراضی بظاهر متوجه می شود که اشتباه شده
در معنی شهادت بر نفی چنانچه حضرت قاضی اولا فرموده که این شهادت نفی است و
شهادت نفی مسموع نیست و در تفسیر و بیان شهادت نفی این گفته که حاصل معنی شهادت
نفی باین راجع می شود که ما نیافته ایم که احدی این مذهب را نقل کرده باشد و چیزی که مذکور
شهادت نفی این معنی دارد که چون ما نیافته ایم پس معلوم می شود که آنچه نیافته ایم آن نیست
این معنی اگرچه در تفسیر شهادت نفی مذکور نشده است لهذا آنچه اصلاح آن
متعرض شده ایم که معلوم شود که آنچه حضرت قاضی در صدد بیان دارند حق است
اما عبارت خالی از مناقشه نیست چنانچه سبق تحریر یافته قال صاحب الکتاب
للنواصب تخییل جمیل یعنی آنچه الحال بیان می کنیم بر کلام سابق است و تتمه
آن مثل جمیل است و بعد از آن بیان کرده و محل آن جمیل که در معرض بیان
آورده این است که اصحاب امامیه مسلکی جازم رفته اند که ایشان از اهل نجات
خواهند بود و اهل سنت و خلاف جازم نیستند باینکه از اهل نجات باشند بجز اینکه

بطریق

بطریق جزم مراد اینست که اتباع اهل جزم در معنی مجزوم اولی است از دیگری که جزم نباشد
عاقبت خود نداشته باشد و این دلیل را بطریق خطابت تحریر نموده که هرگاه دو
شخص از بعد راه دشتی بیرون آیند و طلب آن کنند که بکوفه داخل شوند و از
از راهی روند و شخصی دیگر که ثالث ایشان باشد با ایشان رسیده و آنجا ایستاده از
یکی که سؤال کند او به جزم بگوید که این راهی که من میروم البته موصل بکوفه خواهد بود و مرا
جزم باین حاصل است و از دیگری که سؤال کند در جواب گوید که من علم ندارم
از آنکه این موصل باشد یا نباشد پس اگر این شخص شاغل ثالث متابعت
قول جازم در وصول مطلوب کند در طریقت عقلا محمود و مستحسن خواهد بود و اگر پیروی
شخصی کند که هیچ جزم نداشته باشد بوصول الی الوصول نزد عقلا از جمله سفها و ابله
بود و درین سؤال است اتباع و پیروی مذهب امامیه و مذهب اهل سنت و خلاف آن موافق
عقل است که هر که سالک طریق شریعت باشد و خواهد منزل مقصود رسد عقل او
هادی نماید که مسلک جزم تواند کرد که آن طریق بوصول مقصد معروف می شود و آن طریق
شارع النجاة مسلک اصحاب امامیه است در صاحب تقریر ظاهر خواهد بود که ذکر دلایل
عقلی درین مقام از باب توضیح و تمثیل است چون مقصود برهان عقلی و نقلی تحقیق
و ثابت گشته از باب تتمه کلام حضرت قاضی طریقه این تائیدات ذکر کرده
قال صاحب الکتاب کشف مقال مراد از کشف مقال است که درین مقام از کلام
اهل خلاف خبری چند که ایشان در مذهب خود قایل بان شده اند و اتفاق بر آن نموده اند

نقل مسلم باشد که مذهب ایشان بگفته خودشان ظاهر شود که حقیقت بطلان مذهب و قول ایشان
کاشف از بطلان مذهب ایشان است که بدان رفته اند بشود اول آنکه در مذهب امامیه جایز نیست
نصب کلام حق بخلاف مذهب اهل سنت چنانچه در الی دستور [illegible]
امامیه مذهب قابل [illegible] ازان عدول می نماییم و میگوییم که عدول از آن باید تبیین کرد
یعنی الطریقی که ملتی در میان ایشان باشد و شیع نباشد و در شود در آنجاها از جوانب نیز
نامند و ظاهر است که حکمت شعار این اسم بجهت این است که سایب این ایشان باشند و دیگر
آنکه صاحب کشاف که امام حنفی مذهب نقل کرده در تفسیر آیه کریمه هو الذی یصلی علیکم
وملائکته که چون این آیه بخود دلالت دارد بجواز صلواة بر ائمه طاهرین جواز صلواة بخصوص
بائمه طاهرین باید شد اما از آنجهت که شعار رفضه است منع از مسلم همچنان [illegible]
رافضیت شیعه امامیه سنیه میدانند و ما بجهت مخالفت ایشان بر سبب حب کردن از آن
کرده ایم و همچنین در باب توسیط [illegible] کلمه علی در صلوات بر نبی و آل کما صلیت علی
کلمه علی را واجب میدانیم که در میان مندرج شود و از بعضی منقول گشته که تو می
و مسح کشیده است از وضو با مسح در آب جاری و این نیز علی رغم مخالف [illegible]
باشد و مقصود از نقل کلام ایشان درین باب آنست که کاشف ظاهر شود که آنچه بخلاف
آن رفته اند محض عناد و تعصب است و نسخ شریعت مصطفوی را منظور داشته
اند هرگاه ارباب لجاج و تعصب امور غیر مشروعه که هیچ وجه جهت شرعی نداشته باشد
ادراج آن در مسایل شرعیه نمایند و احکام حلال و حرام را مبنی بر تعصب و لجاج گذارند چه

نقل کرده اند که چون [illegible] مذهب

اعتماد بقول ایشان می ماند و چه گونه محل اعتبار باشند و حال آنکه حضرت نبوی فرموده
که کل بدعة ضلالة و کل ضلالة فی النار و اعتراف این جماعت خاصه به بدعت خودشان در
چنین موضع ظاهر است و همچنین حضرت مصطفوی فرموده اند که هر که تغییر و تبدیل در دین
من کند و چیزی که از دین نباشد داخل سازد در دین هر آینه رد دین نموده باشد
و تلقی بقبول نکرده باشد و ظاهر است که هر که رد قول نبی کند مردود و ابدی خواهد بود
و از جمله بدعتهای که تعصب جاهلیت علی ابداع آن گشته و اهل خلاف بر خلاف حق آن را اختیار نموده اند
صواب دانسته و دانسته خود را در معرض بغض عترت بالکلیه رها کرده اند
که ایشان را النفس بود تقریر و تثبیت این امر شنیع داده و بوده که نظر اعتبار بدان
اولوا الالباب اعتبار شیعه نکنند و اگر بالفرض شیعه النظر ملحوظ ایشان شود اتفاق علی
از نظر و تفاصیل آن کرده اند کان لم یکن منظر و منظور شمرده اند جهت آنکه مبادا از جلالت
حال نظر ایشان بر دلایل حق موجوده افاده شود و حقیت بطلان مذهب شنیع این طایفه
آشکار گردد و بجهت مبالغه در ادای این عمل با انکار آنچه بر سبیل اجمال اثبات آن به تقریر بجهه
امامیه معلوم ایشان است دیده از مصنفات و جمیع روایات از اسلاف و آباء خود دور
می ساخته و در واقع کسی که اندک شعوری او را باشد چگونه اطمینان طلب
او را در مذهبی حاصل شود که بسبب آن بعدم اطلاع بر مقدمات حقیه باید داشت
و از خوف اطلاع بر امور که منافی مذهب باشد چشم بصیرت را بعصابه تعصب
بسته دارند و حضرت قاضی نور الدین رحمه الله در تحقیق و توضیح این مقدمه رساله [illegible]

که حال بجماعت ستیزه کار قلندری است که استماع نموده بود و وجوب صوم رمضان را در
چنین رویت هلال و در نفس خود قرار داده بود که تا با دید نظر هلال رمضان نمود تا ازیج
مسالک امان باشد باز با اجمان باشیم بعد ازان اتفاق افتاد که روزی از ایام مبارک
شهر رمضان بر وضوی آبی نظر انداخت عکس هلال در آب منظور نظر او شد بنهایت
اضطراب رو به وی آمد و درین حال خطاب بهلال کرده گفت که اگر تو در چشم من و آبی که نظر
بگوام داشت در رد واقع این حکایت که درین باب حضرت قاضی نقل نموده مناسبت
مطابق تمثیل و قال صاحب کتاب مصائب النواصب در ابطال التاسیس دهری و موعظه
و در شرح این کلام مذکور ساخته که هیچ شک در بین نیست که ما جماعت اند مخاطب [illegible]
هستیم و در روز قیامت مسئول خواهیم شد در درگاه حضرت باری جل جلاله ازین سوال
که چرا پیروی اهل بیت حضرت مصطفوی نکرده از جمیع اهل بیت در تتبع ابی حنیفه نموده
او نموده اید در جواب می خواهیم گفت که در کتاب منزل مبارک جماعت اهل بیت [illegible]
داشته اند بطهارت و تقدیس ذاتی و کرامت داده اید محبت ایشان را اجر رسالت پیغمبر
صلوات الله علیه امر کرده و حضرت رسول ما را باتباع اهل بیت و حضرت رسول [illegible]
پیغمبر نموده و متعلق با و نموده هستند بوحی حضرت الهی بوده و هوا و هوس نبوده
و اهل بیت نیز ایشان را نیز مردمانند به پیغمبر و انا ترین جماعت که در بیت نبوی بجایی که در
منزل وحی و در محل فیوضات حضرت الهی نشو و نما یافته اند و جمیع اهل علم جمیع علم
و کمال ایشان دانند و در مهمات مسئله ما رانده و بی روی ابی حنیفه ما بجانب کتاب مجید

حب اهل بیت و نماز بیت پیغمبر و السبیل را بنای آن بود درین حال اگر در جواب گفته بود
که ایشان مجتهد بودند و در مقابل آن مذکور شده که اهل بیت پیغمبر مجتهد بوده اند از
پیروی اهل بیت چرا عدول کرده به مراتبه مصداق و اهل بیت الذی کفروا انتم بوده و چه
عدول از متابعت اهل بیت معقول است هرچه قبول مقبول نخواهد افتاد و در جمیع مناقب
اهل بیت علیهم السلام هیچ حرفی متوجه نخواهد بود و ظاهر است که در جمیع [illegible]
که رایج است رایی که مرجوح باشد و جز جمیع اسباب متعدد و [illegible] مذکور شد
غیر محصور باشد بر صاحب شعور لازم و واجب است تا آن راجح و حرام است
پیروی آن مرجوح و این نیز از جمله دلایل خطابی است که مناسب این مقام است
اما در مراتب خطابیات قوت آن زیاده از برای است [illegible]
[illegible] قول [illegible] تصدیق آن می کنند که هرچه در نظر عقلا صفت رجحان داشته باشد
او را واجب است اتباع کردن و مقدم بود و چندین رجحان [illegible]
گشته موصوف است و از تحریر [illegible] ظاهر می شود که مخالفت اهل خلاف مجرد
و تعصب است و پیروی آبا متقدمین ضالین چنانچه حضرت واجب الوجود تعالی شانه
در کتاب عزیز فرموده و از حقیقت حال کفره بیان نموده انا وجدنا اباءنا علی امة و انا
علی آثارهم مقتدون نعوذ بالله من شر [illegible] تصلیب
در جایز بودن لعن بر کسانی که استحقاق لعن دارند و در ترتب ثواب بر لعن ایشان
[illegible] و مخفی نیست که لعن در لغت بمعنی ممنوع نمودن و دور نمودن است

از رحمت الهی و هدف بودن سهام عذاب و نشانه آلام عقاب از جانب رب الارباب

و نزد بعضی باین معنی است سخط و غضب الهی و بسبب اصطلاح لعن اطلاق کرده میشود بمعنی

دوری که منفی برجوع باشد و موجب [illegible] از ملک [illegible] کرده و بمعنی ثانی [illegible]

عضو صادر از ماده کفار و گناه لعن مستحق است یعنی دوری از مرتبه ابرار چنانچه واقع

در قول سید ابرار صلوات الله علیه و علی آله الاطهار که لعنت کند خدای بر محلل و

الکبی که مملوک خود را حلال بغیر کرده اند و بر محلل له یعنی آنکه مملوک را مالک او حلال گردانیده

با آنکه هیچیک از محلل و از محلل له کافر نیستند چه اگر تحلیل جایز است بنص صریح کلام ملک علام

و عمل ائمه امام [illegible] مستحب شرعی و اجب الاکرام نیست و [illegible] که از لعن بمعنی

ثانی باشد و در آیات دیگر نیز استعاره باین معنی شده بعد از [illegible] مفهوم [illegible] لعن بر

ارباب دانش و اصحاب بینش پوشیده نیست که ارسال و انسال لعن مستحق لعن

از جمله عبادات و موجب حسنات است و حکم زیادتی ثواب [illegible] اجر [illegible] باشد

و حال آنکه حضرت عزت در کلام کریم و کتاب واجب التعظیم خود بر مشرکین و ظالمین و منافقان

لعن کرده و امر بلعن نیز کرده و اگر کسی گوید که بعضی آیات اخبار بلعن است نه امر چه

گوییم امر است بصورت خبر و امثال این در کلام مجید بسیار واقع است و مفسرین نیز

تصریح باین معنی کرده اند چه اگر خبر بودی مطابق واقع بایستی و مقام اقتضای تطابق

واقع نمیکند و عدم مطابقه خبر واجب الوجود با واقع محال است پس معلوم شد که امر است

نه خبر و شک نیست که هرگاه مکلف بمقتضی امر واجب عمل کند و عملش از [illegible] باشد

اخلاص

اخلاص باشد مستحق ثواب جزیل و اجر جمیل میگردد و ایضا منقولست از حضرت رسالت

صلی الله علیه و آله که لعن کرد بر ابو سفیان وقتی که هجو آنحضرت کرد و سپس گفت بار خدایا

من دو شعر [illegible] هجو را [illegible] از من بار خدایا تو لعنت کن در برابر هر حرفی

از هجو او هزار لعن و همچنین در خبر است از امیر المؤمنین و وصی رسول رب العالمین که

لعن کرد بر معویه و عمرو بن العاص و ابی موسی اشعری و ابی الاعور سلمی چنانکه در تواریخ

مذکور و در کتب سیر مسطور است و اگر لعن بر مستحق لعن موجب ثواب و باعث حسنات

نبودی کی مبادرت بلعن میکرد سید انبیاء و کی استکمال لعن میشد از سید اوصیا

و بعضی از شتم و سب و قذف و غیبت است که از جانب آبا و امهات باشد

و هیچیک از آنها شتم مذکور و جایز نیست نزد شیعه و هر چند نسبت بکافر مشرک باشد

تا بینی [illegible] چون مقصود اهل سنت تنفیر عوام است از اطلاع مذهب شیعه اصطلاح

کرده اند اطلاق سب را بمعنی اعم از قذف و اللعن تا اینکه میگویند که شیعه

امامیه [illegible] میشوند چنانکه دأب اهل [illegible] است تا [illegible] ستمکاران

ندامت و حیرت [illegible] وادی ضلالت [illegible] مستحق از عوام سوقیه [illegible] بلکه

[illegible] در هر [illegible] فرقه [illegible] سب و لعن میکنند مطلقا آن کسانی

محبت نبی صلوات الله علیه و آله و سلم کرده باشند بلکه سب و لعن میکنند اعدا

اهل بیت را [illegible] بسبب [illegible] حقوق ذوی القربی را چرا که [illegible]

اشیا را چرا اگر تولی ایشان و تبرا از ایشان نکنیم اجتماع ضدین را قایل شده باشیم

وحال آنکه اجتماع ضدین نزد ما و ایشان محال است بلکه آنکه لازم آید در قلب واحد حلول
نقیضین و این نیز جایز نیست و این رباعی مصداق این مقال است شعر ای آنکه
بغلط وفا دوست تراست و رسم جفا جانب دوست تراست دل ولی این آن نه نیکوست
یک دل داری بیش نیست یکی دوست تراست با جمله دو ما سبب از شرایط ایمان نیست
چنانچه بعضی توهم کرده اند بلکه تصریح کرده اند اصحاب ما که اکثر مؤمنین سب ابلیس و لعن
و منافقین نکنند این باعث نقصان ایمان او نیست اما لعن اعدا اهل البیت
از مکملات ایمان و متممات ایمان است هر چند بسبیل اجمال باشد و اما آنچه
مشهور گشته است تخصیص سب و لعن کرده در جواز این قیاس در اینجا [illegible]
قیاس چنین کرده اند که اهل سنت حکم میکنند و محاربین علی ابن ابی طالب علیه السلام
مثل طلحه و زبیر و عایشه و معویه و امثال ایشان آنچنین که مقاتله و محاربه با آنحضرت
و تابعین و مصاحبین و انصار کردند مجتهد مخطی نیستند بلکه اصحابی میدانند [illegible]
و این را اعتقاد خود اجتهاد و قیاس میدانند هر گاه این اجتهاد و قیاس جایز
باشد خصوصا در جریمه قتل اخ نبی و وصی رسول رب العالمین و انصار و مصاحبین
و تابعین چگونه جایز نباشد در لعن و سب الجماعتی که مشهور است امامیه تجویز لعن
سب ایشان کرده اند با آنکه این دعا چنین است که باری عز اسمه خواه دشمنان را
مستحق دانند مقبول بشرف اجابت و مشرف استجابت میگردانند والافلا و
این مثل [illegible] با مؤمنان و مصاحبین بیت و معاویه [illegible] اهل النفاق

ومصاحبین

مصاحبین کرد و سنت و اهل بیت سب امیرالمؤمنین علی علیه السلام را و اهل بیت آنحضرت
که منصوص نص کلام و ممدوح سید انام بودند و این بیشتر بود در زمان بنی امیه بیست
سنت [illegible] سال آنکه اجتهاد [illegible] سب و لعن و لعن و سب [illegible]
[illegible] الملعون و مطعون میدانند بلکه میگویند این سب [illegible] شان و بغض
عداوت و ایمان اوست و چگونه باعث اجتهاد میتوانند کرد در سب آنکه اعتقاد ضلالت او دارند
و او را مستحق لعن و سب دانند چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد طرق مخالفت و سب
ایشان بحیثیتی که مفید علم یقینی و جزم قطعی گردد و جواز لعن آن ملعونان و استحباب
لعن آن مطعونان خبر آنکه متاخرین اهل سنت مبالغه کرده اند در عدم جواز لعن یزید
که از فرط تعصب عدم جواز میگویند که از جهت آنکه [illegible]
اعتقاد دارند که آنکه سب امیرالمؤمنین کرده از [illegible] بیرون رفته و از ایمان چه احتمال با
آنکه این نقیض قول متقدمین و سلف ایشان چه ایشان نهی کرده اند از تکفیر اهل قبله
و این بیت الاعداوه با امیرالمؤمنین علیه السلام و بغض شان اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله
و مخالفه الله و رسوله چنانکه [illegible] از کلام [illegible] نظام حضرت [illegible] علیه [illegible]
با سنیت [illegible] و مثل این از دیگر احادیث مشهور و همچنین مناقضات دارند و با قول
حجة الاسلام غزالی در کتاب [illegible] که گفته است که اگر اعتقاد کند معتقد فسق ابا بکر
و عمر و امثالهما [illegible] اعتقاد و کفر ایشان نکند اما حکم بکفر ایشان میکنیم جواب گوییم که حکم بکفر ایشان
نکنیم اما حکم بفسق و ضلالتش [illegible] مخالف اجماع است [illegible] حکم کرده [illegible]

زبانا لاهتشار جمله و این حکم شامل کافهٔ خلایق است و بسبب عموم این حکم مکلفین از هر قوم
واحد است و اگر حذف کنند تخصیص ابابکر و عمر را از نا افا معه سوی آنچه بعض علما ذکر کرده است
واقع نشود و اگر کسی گوید هر گاه صحیح تصریح کند تکفیر ابی بکر و عمر نیز داده است که تکفیر
شخصی باشد که تکفیر احدی را از احاد مسلمین ما قضات با اینکه ایشان گویم که همچنین است
و ما نیز قایلیم پس فرق نشد میان تکفیر ایشان و تکفیر غیر ایشان از احاد مسلمین و ائمه
و قضات بلکه افراد مسلمین موصوفین به ستم الا در و غیر آنکه مخالفت اجماع و خرق ان
چرا که بنا باشد که تکفیر غیر ایشان خارق اجماع معتد به باشد و دیگر اخبار بسیار وارد شده
در حق ایشان مثل عده بجنت و ثنا ایشان و حکم بصحت دین و ثبات یقین ایشان
و تقدم ایشان بر خلق پس قایل این هر گاه این اخبار کثیره باو رسیده باشد و با این
اعتقاد کفر ایشان داشته باشد کافر است نه باعتبار تکفیر فقط بلکه باعتبار تکذیب او
رسول صلی الله علیه و آله و سلم را چرا که هر که تکذیب کلمه از اقاویل او کند بالکل تکذیب
باجماع و قطع نظر از تکذیب رای این اخبار رد از خرق اجماع کرده تکفیر هم از ایشان
تکفیر القضاة و ائمه و احاد المسلمین باشد منتهی شد کلام حجة الاسلام و امام
فخر عارف قطب الدین المهدی الشیرازی الشافعی در این مقام اشکال نیست اگر کسی
که امام غزالی فرمود که کسی که انکار کرد از کبار ایشان وارد است و صحیح
ایشان کند کافر است و گرنه از قول لصاحبه لا تحزن پس رسیده چه قرآن متواتر
جواب آنست که قرآن متواتر المجیع است تا بعضی کسی از قرآن غیر متواتر

والیضاً

وایضاً اگر کسی که آیه مذکوره باو رسیده و علی سبیل التواتر شاید که این که آن صاحب مذکور در آیه
ابوبکر است از قبیل بار غار اما آنکه است که در تفاسیر و احادیث مذکور است
و اخبار احاد است الیقا شاید که آن کس بر آن باشد که مراد از صاحب مذکور صاحب
لغوی است یعنی کسی که با وی همراه بود در غار و این صاحبیت اصطلاحی که کلام در
آنست لازم نمی‌آید پس اگر کسی انکار صاحبیت او نماید به این شبهات که مذکور شد او را
تکفیر نتوان کرد بلی اگر انکار صاحبیت ابی بکر لذاته کفر باشد کفر او لازم آید لکن
از سخن امام غزالی معلوم شد که آن لذاته کفر نیست بلکه مستلزم تکذیب رسول
صلی الله علیه و آله و سلم کفر است چون کسی آیه مذکوره بوی رسیده باشد
با اعتقاد این که منزل لیقول ابی بکر است نشنیده باشد از انکار او صحابیت
ابی بکر را تکذیب قرآن و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لازم نمی‌آید چون دلالت
آیه مذکوره بر معنی مذکور نه چنان دلالتی قطعی ضروری است که اگر کسی انکار کند
ظاهر حال این باشد که او متضمن انکار قرآن است و ادعای این تاویل بهانه‌ایست
که برای خود ساخته اگر کسی سوال کند که اگر بنظر با آیه چنین است چه میگویی در
خرق اجماع که اکثر علما بر آن رفته‌اند که صاحب آن کافر است قال القاضی عیاض
فی الشفاء و اما من انکر الاجماع المجرد الذی لیس طریقه النقل المتواتر عن الشارع
فاکثر المتکلمین والفقهاء والنظار فی هذا الباب قالوا بتکفیر کل من خالف الاجماع
الصحیح الجامع لشروط الاجماع المتفق علیه عموما و حجتهم قوله تعالی و من یشاقق الرسول

بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی و نصله جهنم الآیة و قوله صلی
علیه و آله و سلم من خالف الجماعة قید شبر فقد خلع ربقة الاسلام جواب گوئیم اگر حجت
غزالی درین مسئله نه مذهب جمهور است و خرق اجماع نزد او کفر نیست چنانکه نقل کرده
شد اما اصح نزد او مذهب اوست چه گوئیم که اجماعی که خرق آن کفر است اجماعی است که در
امور دین باشد از عقاید اصلیه و احکام عملیه مانند حرمت خمر که اگر کسی انکار آن کند درین
رفع حکمی است از احکام دین چه ثمره این انکار است که شرب خمر مباح نماید و درین هم این است
اما اجماعی که نه امری چنین باشد بانکار آن شخص کافر نشود مثلا اجماع علیه است که این کعبه
که ما امروز بر گرد آن طواف میکنیم بنا کرده حجاج است اگر کسی این را انکار کند او را تکفیر نکنیم
چه بانکار این هیچ حکمی از احکام دین اختلال نیابد چه خواهی بانی حجاج باشد خواهی بانی
دیگری و اجماعی که بر صحابیت است از این قبیل است چه اگر کسی صحابیت کسی از صحابه انکار
کند با آنکه بتمام احکام دین اصولا و فروعا معترف باشد و مضمون آن تمسک نماید لازم
نیاید ازین هرگز چیزی از دین الا این قدر است که این در نفس خود باطلی است و تفسیق
صحابه نه از آن قبیل است که نفیش از ارکان اسلام است همچون ایمان بخدای تعالی و ملائکه
و کتب و رسل چنانکه در کلام غزالی گذشت و طایفه‌ای که در شأن بعضی صحابه ناشایست گویند
از خوارج و روافض هیچ از اصول و فروع دین بدان سبب رد نکرده‌اند
و آنچه از اصول و فروع دران برخلاف ما قائلند از برای قصور نظر است که داشته‌اند و
اجتهاد باطل نه از حیثیت آن … که گوئی آن ایشان را لازم شده اگر کسی …

نالایق

دهان



در شأن ابی بکر و عمر گوید مجرد این هیچ نسبتی قرار باشد و لیس چنانچه در سخن غزالی گذشت که
را این قدر نشنود نمی‌شود و است میدارد که باین استحقاق تکفیر نگردد و سبب شود و جواب این است
که مقصود ما ازین سخن آن است که خوارج و شیعه کافر نباشند چه اهل علم تکفیر ایشان نکرده
اند ایشان را مبتدع و ضال شمرده اند و بعضی ایشان نالایق میگویند و عامل عمر بن
عبد العزیز از کوفه بوی نوشت که شخصی سب عمر بن الخطاب کرده اگر رخصت دهی او را
قتل کنم در جواب نوشت که جایز نیست که کسی را بسبب سب کسی قتل کنند الا وقتی که سب پیغمبر
صلوات الله علیه کرده باشد اما سخنی گوئیم که روشنی چشم تو و هر مؤمنی است و آن
است که حکم این عصر و عصر سابق درین باب تفاوت دارد و حکم خارجی که شیعی که
شبهه او سبب قولی شده یا بسبب اعتقادی که او را با آبا رسیده نالایق میگوید
و حکم دیگری یکسان نیست چه امروز در روایی بکر و عمر … اگر کسی
بسبب قدح در ایشان کند که از طوایف خوارج و روافض باشد این از خلاعت
او ست از دین چه ایشان درین امروز کالشمس … ما یعرف الناس
این حکم از ابی بکر و عمر مثل شافعی و ابی حنیفه نیز متعدی گردد و دو مرتبه بل
بیشتر ائمه دین و علما متقین که چون کسی نالایق بدیشان گوید …
که خلاعت از آن معلوم شود کافر است و در کتب حنفیه مذکور است که اگر کسی عداوت
عالمی داشته باشد کافر است چه این نشانه عداوت شریعت است چه عالم نیابت
صاحب شرع … کسی که او را دشمن دارد دین را دشمن میدارد و …

قتل کنند

منتهی شد کلام مولی العارف قطب الدین و این سکویم که سوید آنچه نقل کردیم از غزالی و قاضی
شافعی الخبر نیست که مذکور است در بعضی شروح شفا که از قاضی مالکی است آنجا که شارح
شفا گفته و مشهور را بولا د شافعی است در شرح و فصل تقیید مصنف تجدید سال حکم فرق که
معتقدین سوای اهل سنت از مشبه و مجسمه و معتزله و شیعه و غیر ایشان که ذکر شد بیشتر و از
کلام مصنف درین مقام آنست که مالک و اصحاب مالک اختیار توقف در تکفیر و قتل اگر توبه
واقع نشود و این مشکل است چرا که قول تکفیر درین مقام تاویل و اجتهاد است و این
مجهول خطیر است در دین و عظیم است نزد الله تعالی چرا که آن عبارت است از اخبار بآنکه
خبث الشخص در آخرت مخلوق الایمان است در دنیا خوف و مال او مباح است و جایز نیست
نکاح او مر مسلم و جاری نیست بر او احکام اسلام در حیات و بعد ممات و برای ارباب
اولو الالباب و فهم و تیقظ باب احتیاط پوشیده نخواهد بود که امثال این مسایل اجتهادیه
که اجرای این احکام در و میشود در غایت قصد و نهایت غموض است باعتبار کثرت
شبهات و اختلاف قراین احوال و تفاوت دواعی و استقصار معرفت خطایا
کثرت صنوف وجوه و اطلاع بر حقیقت تاویل و شرایط آن و رایا کن و معرفت
الفاظ محتمله تاویل و غیر محتمله و معرفت طرق لسان اهل عرب است در حقایق و مجا
زات و استعارات و غیر ذلک و معرفت دقایق علم توحید و غوامض آن الی غیر ذلک
و تحقیق که این مشکل است مع هذا انضمام اغراض و اختلاف تعصبات و تفاوت
دواعی خاصه و عامه در ازمنه مختلفه و جمهور صلی الله علیه و آله فرموده اند که فتوی

وجمهور

دهند و نزد ملک است بخصم اینست تحقیق درین مقام خصوصا فتوی در قتل انتقام و
از اینجاست که متردد است احوال محققین امام ابو القاسم انصاری و قاضی ابو بکر
و اسپنا و ابو اسحق اسفراینی ذکر کرده که ابو الحسن الاشعری را چند قول است
در تکفیر مبتدع و این مسایل معارضه و ظاهر آنست که اقوال او در بر متردد است
و روایت کرده عبد الجبار البیهقی الرازی از احمد بن حسین البیهقی از ابی حازم
العبدوی عن ابی علی زاهر بن احمد السرخسی انه گفت شنیدم از ابو الحسن اشعری
در وقتی که در بغداد در خانه او قریب الموت شده بار صحت یافت که میگفت شهادت
میدهم با نکه تکفیر احدی از اهل قبله نکنم چرا که عابدین معبود واحد اند و ابو الحسن الاشعری
در صدر کتاب مقالات گفته که اختلاف کرده اند مسلمین در اشیا کثیره و بعضی از
ایشان تضلیل بعض کرده و بعضی دیگر تبرا بعض نمایند الا که اسلام شامل مجموع
است معوم ایشان اگرچه مختلفند و امام شافعی گفته قبول کنم شهادت یکی را از اهل
بو و هیئت خوارج خطابیه را و ایشان قومی اند که شهادت میدهند بعضی مر بعضی را
بدون تفرقه مذهب و توقف کرده ابو حنیفه درین مقام و حکایت کرده قاضی
از ابی حازم از مزنی که او کرد ایذا اهل قبله را اما اختلاف ایشان در سبب
مسایل و منع کرده از تکفیر ایشان چرا که مسایل مختلف فیها کمال اشکال در
نهایت دقت دارد و الفارابی در کلمات او که گفته است که شنیدم از استاد
ابی القاسم القشیری که گفت که چند مرتبه رجوع کردیم بخدمت استاد ابی بکر بن فو

درین سبزوار و بسیاری شافعی را شنیده و قاضی ابو المحاسن رویانی در حلیه ذکر کرده که
سزاوار نیست که نماز کنی خلف شیعه و اگر نماز کنی لازم نیست اعاده چرا که ما منکر احدی
از اهل مذاهب مختلفه نمیکنیم و فرموده است علیه السلام الکسی که نماز کند و استقبال قبله
ما کند و اکل ذبیحه ما کند پس او از ما است پس آنچه را است و ببین آنچه روایات این بهمه
که مناکحه ایشان و غیرها را جایز میدانند با وجوب احتیاط مع هذا اعلمای اهل سنت
دین و علمای دینی اند در بابت ملاحظه کن که چگونه اقرار کرده اند از اطلاق کفر بر
اهل قبله تا ایشان الشدد اکثر در توما و اجتناب از اقرار از قرو و التعصب و تقصد
است اتباع اوهام و اجتناب الطعام و الاعراض لدنیویه و الملک الاعمال الشقاوة
پس اگر کسی در تفتیش مذاهب جو زده در مقام نزاع باشد با صاحب خود دین خود را
به دنیا فروخته و حب ان عقبی تجارت کرده و باید که ایشان کامل عیار رسیده که
دنیا و متاع این دار را غدار را بیار و بی اعتبار است فی الحقیقه چرا عنایت را
گذرا باو دوام عقبی و منزل آخرت ملکی ابدیست بقا نیست سرمدی و جوار حق مستقله
صدق پس نظاره کن که کدام یک از فریقین احق اند باین اشتهی و استدلال
کرده صاحب نواقض در خاتمه کتاب خود بر پنج حدیث و التقاط کرده و از ایشان این
احادیث را از ذم لعن و حرمت لعن مطلقا حدیث اول آنست که سزاوار نیست
صدیق را که لعن کننده باشد و درین بحث است از چند جهت اول الاعتبار جواز
الکه بوده بشرار ملاعبان در صحبت خلوه کرده است از راه مردمان یعنی مواضع لعن و جائی

که سایه ان

که سایه آن و فرموده درین فرو دایه چنانچه در بعض احادیث الصحیحه که شیخ فاضل
محدث مجد الدین فیروز آبادی شافعی در بعض رسایل خود نقل کرده و انست که
باسناد ابی هریره که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بپرهیز کنید لعن کنندگان
گفتند کیستند لعن کنندگان یا رسول الله فرمودند که آن کسانی که در راه مردمان
خلوت میکنند و در سایه که نشستن مردمان است خلوت میکنند و قضای حاجت میکنند
و آنچه روایت کرده مسلم بطریق موافقت از یحیی بن ایوب و قتیبه و ابن حجر که فرمودند
که اتقوا الملاعنین الملاعنین گفتند کیستند ایشان فرمودند که آنکه تخلی کرد در راه
مردمان خلوت کند و در سایه نشستن مردمان تمام شد جواب اول اما ثانی جواب گوییم
که قبول نداریم که مراد از منع لعن مطلق باشد چرا شاید بود که منع لعن اهل بیت
لعن باشد مراد باشد چنانچه دلالت میکند بران حدیث چهارم که خواهد آمد یا گوییم
مراد از منع آنست که بسیار لعن کننده کسی نباشد که عادت کند بر تبیه کلام
او شود و در رفته رفته مستمر شود چنانچه عادت اعراب شده که آبا و امهات و افاضل
و سادات و اخوان و اخوات و عبید خود را در ابتدای هر کلامی و در مفتتح هر خطابی
یا ملعون یا مجنون میگویند و یا ملعون الاب و غیر ذلک چنانچه مشهور است از ایشان
که اکثر یا ملعون بن ملعون و کلب بن کلب خطاب کنند و اما جواب ثالث آنست
که این منع معارضه میکند و مخالفت دارد با آنچه ما جای دیگر گفته ایم و گفته صاحب
استیعاب غیره که علی بن ابی طالب علیه السلام در وقت قنوت لعن کردی بر معاویه

و عمرو بن العاص و ابی الاعور السلمی و غیرهم و حدیث ثانی الیست که سباب مؤمن
نیست لعن و طعن و فحش و متوجه میشود بر این حدیث بعضی انچه متوجه میشود بر حدیث
اول واگر دیگر اگر حمل بر انکار مطلق لعن کسی کنند لازم می اید که ابن زبیر از جمله مؤمنین
نباشد چرا که در روایت واقع شده که گفت فضاله بن شریک یا بن زبیر که لعنت باد بر
ناقه که مرا بسوی تو آورد در جواب گفت لعنت بران ناقه و بر راکب او نیز و لازم باطل
نیز تمام و ملزوم در بطلان مثل لازم و این روایت چنانچه مذکور است در کتب حدیث
و سیر و عبد الرحمن جامی در مبحث حروف الکتاب در شرح کافیه ذکر نموده ثالثا آنکه حضرت
رسالت پناه فرموده که لعن مکنید بلعنت خدای و بغضب خدای و این معارض نیست
با آنچه گذشت در آیه لعان و بناء ترتیب حکم چنانچه مخفی نیست بر صغیر و کبیر پس باید
که عدم لعن مخصوص باشد بانکه مستحق لعن نباشد چنانچه در حدیث آتی مذکور
است چهارم آنکه از ابن عباس مذکور است که باد دامن شخصی برید و آن شخص لعن باد را
[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که لعن مکن باد را چرا که باد مأمور
بود [illegible] و ایضا فرموده اند که هر کس لعن کند بر چیزی که اهلیت لعن نداشته باشد
آن لعن بلاعن راجع است و این در معرض کذب است چنانچه اشاره کردیم بان
و دیگر آنکه اصحاب تجویز لعن کرده اند بر مستحق لعن نهایت آنکه [illegible] گمان برده اند
که بعضی از ایشان که تمام مستحق لعن هستند مستحق لعن نیستند و این بحث دیگر است
در ربط بما نحن فیه ندارد و با آنچه مذکور کردیم دفع این میشود حدیث پنجم آنکه روایت کرده

ابو هریره

ابو هریره که در بعضی اوقات حضرت رسالت پناه در نماز میفرمود که خدایا لعن کن بر جمعی
از اعراب که جاهد نشسته باشند تا آنکه واجب الوجود نهی فرمود پیغمبر از لعن کردن
جواب گوییم که نزول این نهی دلالت بر مطلوب ندارد تا آنکه منع میکنیم صحت
امثال این حدیث را خصوصا وقتی که راوی ابو هریره باشد چرا که او مطعون
بکذب است در لسان متقدمین و متاخرین چنانچه اشاره رفته در بعض مقدمات
سابقه و اما آنچه ذکر شده است از کتاب نهج البلاغه که علی بن ابی طالب جمعی را
از صحابه خود که سب کردند اهل شام را در حرب صفین لعن کرد اصحاب معاویه را
پس گفت علیه السلام [illegible] و میدارم که بودن شما [illegible] و لکن اگر
وصف کنید اعمال ایشان را و ذکر کنید حال ایشان را بهتر [illegible] آخر
در این کلام نیز حجتی ظاهر نیست از این جهت که دلیلی نیست بر جزم بودن [illegible]
ایشان نهایتش انچه از و مستفاد میشود حکم بکراهت سب است یا مکروه جایز
با این که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله امید میداشت اسلام ایشان را و رجوع ایشان را
بسوی حق چنانچه عبارت نیز مشعر است بر حقیقت حق و از این روایت که [illegible]
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب خود گفت و لکن قولوا اللهم اصلح
ذات بیننا و این نیز کمیت قول خدای تعالی در قصه فرعون فقولا له قولا لینا
و انچه صاحب مواقف روایت کرده است دلالت میکند بر اینکه سب ایشان
صواب است نهایتش اینکه خود را از سب [illegible] اصوب است و شاید که این از آن

نیز نایی باشد که گذشت از امید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باسلام ایشان باز جهت
علم آنحضرت صلوات الله علیه وآله بآنکه عدم سب ایشان باعث شود که منجر شود تا قابل شدن ایشان
بطرف اسلام و بر تقدیر تسلیم دلالت او بر منع سب دلالتی نیست بر دوام منع لعن
از آنجه که چنانچه سبب پیش ازین گذشت عبارتست از دشنام و لعن برکسی نفرین است
و چنانچه از تعریفات اهل لغت و از تعریف صاحب نواقض فهمیده میشود و میانه
اینها کمال دوریست و اگر ادعا کرده شود که سب در اصطلاح شرع شامل لعن هم هست
پس باید که ثابت شود و ازین جهت که اصل عدم نقل است باید ادعای که برو دلیلی باشد
و آنچه ما ذکر کردیم با وقاحت سند دلالت ایشان بحدیث لا تسبوا اصحابی که میان
ایشان مشهور است ضد دلیل در اثباتی که صاحب نواقض در فصل اول از کتاب
خود ذکر کرده است و گمان کرده است که عموما بر فضل صحابه دلالت دارد از آن جمله
قوله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک
فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم فی الامر و منه سکویم الخ صاحب نواقض
در تفسیر این آیه از جمهور مفسرین نقل کرده است نفی معتقد او ندارد و
ازین جهت ترک کردیم قول او را و تقلیبت که اصحاب با رحم الله سببه ابل
کرده اند بر جنه انچه اهل سنت توهم کرده اند ازین جهت که مضمون آیه اقتضای
کند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان مشفق باشد نه اینکه ایشان
اطاعت رسول کرده اند و قول خدای تعالی لانفضوا من حولک دلالت میکند بر اینکه

اگر آنحضرت سخت دل می بود و صبر بر جفوت او نمیکرد و منده حکم رسالت او بایشان نمیرسید
و قول خدای تعالی فاعف عنهم ظاهر میکند که هرگاه ایشان متصف باین صفات باشند
محتاج عفو خواهند بود و قول خدای تعالی و شاورهم فی الامر بیان نقص ایشان و ضعف رای ایشان
میکند بتحقیق که ایشان از آن جماعتی اند که محتاج بالعنت نیستند بلکه حکم ایشان سزاوار باشد
ما جبی از صاحبان عقل که افتد الکنه با ایشان و حدیث ایشان را اعتبار کنند بعد از این
ایضاح و اعلای که ما کردیم خصوصا با ابابکر و عمر که گمان کرده اند که حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم با ایشان مشورت کرده و گردانیده است ایشان را پیشوای جماعت علم
اسلام با آنکه زیاده برین کلامی دیگر هست که خدای تعالی آگاه کرده حضرت صلوات الله
علیه که در میان امت تو کسی هست که طلب میکنند منتظر وقت هست که دین ترا
مراسب کنند و آنحضرت را با بسیاری ایشان آگاه نکرد و قال الله تعالی و من اهل المدینة
مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم و قال الله
تعالی و اذا ما انزلت سورة نظر بعضهم الی بعض هل یریکم من احد ثم انصرفوا صرف
الله قلوبهم بانهم قوم لا یفقهون و قال الله تعالی یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا
عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و آیاتی دیگر درین باب هست که دلالت
بر آنکه اعتماد بر قول ایشان نیست بنا بر آنچه از افعال ایشان ظاهر میشود پس امر کردن
خدای تعالی آنحضرت را بمشورت ایشان بواسطه یکی آنچه در ظاهر است ظاهر شود پس حضرت
از جهت این با ایشان مشورت کرد چنانکه در به راه اشارت با آنحضرت کردند و صادر شده

مشورت است با ایشان به سببهای مشوشی که در دل داشتند و ظاهر کرد خدای تعالی آن خفت
کرد ایشان را و قال عزوجل ما کان للنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض الی آخر
پس متوجه میشود سرزنش به ایشان و ظاهر کرد حال ایشان را بر رسول خود پس آشنا شد
که از مشورت سوای آنچه ما ذکر کردیم چیزی دیگر نیست و تعجب کرده است صاحب نواقض
با آنچه از خبرین در این مقام نقل کرده است و گفته عجب بسیار دارم از جماعتی که پرسش میکنند
کبار مهاجر را از برگشتن از جنگ مثل سعد ابی وقاص و کسانی که با حضرت امیرالمؤمنین
احد
علی علیه السلام در روز جنگ صفین بودند با آنکه ایشان افضلند از بسیاری از مهاجرین و ا
و تحقیق که خدای تعالی عفو کرده است به سبب آنکه محبت پیغمبر و حاضر شدن در دل
جنگها از ایشان آخر شد کلام صاحب نواقض و من میگویم که عفو از ایشان در بعضی
از آیات دیگر عفو از گناه مخصوصیست چنانچه خواهد آمد و وجهی هست باقی معاصی که
بعد از آن کنند مخصوص ایشان صادر شده و قیاس این گناه نیستم چنانکه قول
نقض و من نکث فانما ینکث علی نفسه دلالت میکند بر آنکه عفو از گناه مخصوص بموجب عفو
از گناه دیگر نمیشود و بعد از آنکه جزو است راضی بودن از ایشان پس ایمنی [illegible]
بر آنکه نکث [illegible] و صاحب نکث [illegible] میشود حاصل آنکه خشنودی
خدای تعالی از بندگان به سبب افعال ایشان است پس هرگاه عبادت کنند خدای تعالی
از ایشان راضی است و هرگاه معصیت کنند غضب میکند بر ایشان و لازم آید
خشنودی از بنده باعتبار عملی ضرری دوام خشنودی از وجهیکه قول خدای تعالی





ان الذین آمنوا ثم کفروا شاید ایشان یعنی هست تواند اینکه خشنود میشود از ایشان
بسبب ایمان ایشان و خشم میکرد بسبب کفر ایشان و از جهت این قیاس صاحب [illegible]
که بر صاحبان عقل مخفی نیست تا آنچه صاحب نواقض ذکر کرده است در باب [illegible]
ایشان بسبب یاری صحبت حضرت پیغمبر ما هست در رو فتی شرف ایشان زیاده
میشود که هیچ [illegible] داشته باشند که از صحبت حضرت پیغمبر ممتاز شوند الا
کسی که خدای تعالی دل و چشم و گوش او را پوشیده است مثل ابی جهل و امثال او
پس نفی نیست از برای ایشان بسبب طول صحبت پیغمبر مختار آیا نشنیده قصه اصحاب
موسی را علیه السلام از مرتد شدن ایشان از دین قوم و ضعیف داشتن ایشان برادر
بزرگ موسی را علیه السلام و عبادت کردن ایشان گوساله را و فرمان بردن ایشان
سامری را و چه بسیار مناسب است شنوده [illegible] شود از قرب بزرگان خراب جیفه
نبوی به از آفتاب آیه قال الله تعالی فی سوره آل عمران فالذین هاجروا و اخرجوا
من دیارهم و اوذوا فی سبیلی و قاتلوا [illegible] من که این آیه دلالت میکند بر
حال صحابه که بعضی در نفی این نیست و اثبات ایشان هرگاه ثابت شود که ایشان
مخالفت کرده اند در [illegible] خدای تعالی قال صاحب الکتاب قال الله تعالی فی سوره آل
عمران ایضا فالذین هاجروا و اخرجوا من دیارهم و اوذوا فی سبیلی و قاتلوا و قتلوا
لاکفرن عنهم سیئاتهم و لادخلنهم جنات تجری من تحتها الانهار ثوابا من عند الله و الله عنده
حسن الثواب این آیه نیز از جمله آیاتیست که صاحب نواقض نقل با دعوی خود [illegible]

حال منافقان تابعین ایشان آورده و دخل استدلال که جماعت بوده خواهد بود و اگر
جواب استدلال ایشان صلاحیت دارد و اینست که گفته شود که بهیچ شک و شبهه نیست
که اتصاف بمهاجرت والذی در سبیل الله اگر شده بوده باشد و با ایمان بحضرت رسول الله
انها جوت نافع خواهد بود و الا که مجرد مهاجرت سودی نتواند بود که ابو جهل مخالف با کافرین که از جمله
مولفه بود نیز از آن قسم بوده باشد و ظاهر است که ایشان این مهاجرت بجهت
بود پس دخال صحابه معتقدان آیت انزل شده باشند و اول اشتراک در سبیل الله
آن عبارت از تقرب بخدا است و آن ممنوع است در مادهٔ جمعی که صاحب نواقض ادعا
نموده و چنانچه ظاهر میشود در آیت بیعت رضوان و با جمله مسلم میداریم که صحابه جوب جمیع
از جمله انصار و مهاجرین باشند زیرا که ایمان شرط است در صحت هجرت و نصرت و آن جماعت
موصوف بایمان نبوده اند و اگر ایمان شرط نباشد در هجرت و نصرت لازم می آید که کفار قوم
المغلوب داخل انصار باشند و بطلان آن ظاهر است و مؤید این معنی روایتست که صاحب
مشکات از حضرت پیغمبر روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده اند
که المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه والمهاجر من هجر ما نهی الله عنه و معنی حدیث
اینست که مسلمان واقعی کسیست که مسلمانان از دست و زبان ایشان سالم باشند و
مهاجر کسیست که هجرت کرده باشد از آنچه خدای تعالی نهی کرده پس جایز است مهاجرین
جمعی خواهند بود که تارک منهیات هم بوده باشند و این معنی از لوازم ایمان است و در
شرح این حدیث گفته است شارح ابهری که پس نبی صلوات الله علیه اعلام کرده است

مهاجرین را که واجبست بر ایشان که هجرت کنند از چیزی که خدای نهی از آن کرده و ما لک
کامل شود هجرت ایشان و متصف شوند باینکه از مهاجرین اند و کامل نمیشود مهاجرت بهجرت
بمدینه فقط تا اینجا کلام شارح ابهری است الا اینکه ان شاء الله قال الله تعالی فی سورة الانفال ان الذین
آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله والذین آووا و نصروا اولئک لهم مغفرة و رزق کریم
این آیه نیز از جملهٔ آیاتیست که صاحب نواقض در فضایل صحابه متمسک بآن شده و از قبیل
شرح آیهٔ اولی معلوم میشود که این آیه نیز دلالت بر مطلوب صاحب نواقض نمیکند چه
درین آیه مرحمتیست که جماعت مؤمنان که موصوف بصفت هجرت و جهاد و نصرت بوده
باشند ایشان مؤمنان حقیقی اند پس دخول صحابه درین از محل منع است و نعم ما قال
عز قایل و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون الآیة الرابعه قال الله تعالی فی سورة التوبه
الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله و
اولئک هم الفائزون یبشرهم ربهم برحمة منه و رضوان و جنات لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابدا
ان الله عنده اجر عظیم صاحب مصایب النواصب گفته که آنچه ذکر کرده است صاحب
نواقض از وجه ایراد این آیه وجه تمسک آن کلام یعنی که این آیه بر فضیلت بر دلالت میکند درین
صحابه مذکوره داخلند در این آیه بعینه همان کلام که گذشت بآن روایت کرده است
رزین بن معاویه در جمع بین صحاح سته که این آیه نازل شده در شان حضرت علی بن ابی
طالب علیه السلام و اگر چه منطوق کلام از برای عموم است و نظیر این آیه دیگر آنچه ثعلبی
که روایت کرده است ابو نعیم از ابن عباس در تفسیر قول خدای تعالی السابقون السابقون اولئک المقربون و گفته که مراد از سابق درین آیه حضرت علی ابن ابیطالب
امیر المؤمنین روایت کرده است فقیه مغازلی شافعی در قول خدای تعالی
السابقون والسابقون

وگفته که مراد اینست که سبقت کرفته بسبب یوشع بن نون بموسی و سبقت کرده بسبب
شمعون بعیسی و سبقت کرده بسبب علی ابن ابوطالب بمحمد و فقیر محرر این کتاب میگوید
که مراد بسبقت شیخ اینست که حضرت علی ابن ابیطالب پیش از همگی مسارعت بایمان کرد
و ایمان باو آورده و همچنین است جهت اظهار او و صاحب نواقض در مقام اعتذار و
اندفاع اعتراض قدم پیش نهاده بود و بکلمات نامناسب تفوه نموده و بنای کلام
بر آنجا گذاشته که کسی ایمان بمحمد آورده بشر نمی باید که نفی کند بنابر آن از اهل جهت
و عنوان خصوصا عشره مبشره و خصوصا خلفای که توهمات مکان مزلعیت
و جهه ایشان شده و سبب آنکه ایشان اکثر ما سبیل ایمان آورده اند و از این نوع کلمات
مستفید میشود در مقام ادعا و عین مدعا که محل نزاع است تحریر و تقریر نموده و چون
جای آن را حاصل بود تحمل از آن اختصار نموده از مطولات اطالیش احتراز واجب
بود و حکم ما قال الشاعر سخن بر مخرفه الا به الجانب قال تعالی در سوره التوبه والسابقون
الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه و اعد لهم
جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلک الفوز العظیم میگوید مصنف این کتاب
که آنچه گمان کرده است صاحب نواقض مطابق جمهور این که ابابکر و عمر بوده اند از مهاجرین
اولین این محض ادعاست بلکه این ادعاییست مشوب و مخوف نفس بر بلکه مهاجرین
اولین جماعتی که هجرت کرده اند هجرت اول و این هجرت است با رسول الله مهاجره مکه در
هنگامی که محاصره کردند قریش بنی هاشم را با رسول الله در شعب ابوطالب عبدالمطلب چهار سال

تحقیق نه

تحقیق نه که ابابکر و عمر در آن موطن نبوده اند پس چگونه ادعای باطل میکنند که این دو از
مهاجرین اولین بوده اند حال آنکه ایشان مهاجر نبوده اند از هجرت تحقیق است که
مهاجران اولان و انصار اولان که در آیه شریفه مذکور شده همان نفر بوده اند
که آمده اند و همچنانچه گردیده اند یار رسول الله در منزل عبدالمطلب هاشمی در شعب که در آنجا
مشهور نزد محققین و بر همین اجماع اصحاب و اینست واقع شده و اما شهادت حضرت
باری در ماده آنجماعت بر جنات که وعده داده بسبب ایشان از خلود در جنان
پس تحقیق که گذشته بسبب کلام در آن و اما آنچه صاحب نواقض در مقام
خطابات و تشنیعات بر ده و تعرضات نموده و نقل نموده گویا که ناشی
شده و انشاء آن از اعتقاد و عادت که بکلام وعظ و خطابت که در بعضی از مواضع
داشته و بر سیاقت آن این کلمات بر بیان میآورده و اشاره بآن کرده و چنین بوده اول
آنکه ادعا نموده که ابابکر مخصوص بوده به ترک دنیا و در نظر او تحقیر دنیا با علی
مرتبه بوده چنانچه نفیس نفیس خود را از اهل و مال در سبیل الله صرف و بذل نموده
و اشکالی که بر او لازم می آید اینست که خود نقل نموده شکایت علی ابن ابیطالب
از خلفای ثلثه و اینکه حضرت امیرالمومنین ازهد الناس عن الدنیا و امیل الیهم
الاخره بوده بعد از آن جواب این اشکال را از باب شفقت اصحاب امامیه گفته
باین روش که شکایت حضرت علی علیه السلام از خلفای ثلثه از جهت امر دین بوده
نه از جهت امر دنیا و حاصل کلامش راجع میشود باین که حضرت ضعفی در اسلام

و در موضع استدلال نوع نموده و بجهت خود در مکالمه جلیه
تقریر نموده مجمل از آن در عرضه تحریر در آورده ام

و اقامت با آن کجا بود حضرت علی علیه السلام از آن شاکی بود و بعد از وفات
بسیاران مسکین سعد و اعتبار به طریق تدقیق و تحقیق گفتگو شود و چنین که ذکر
اگر سید است حضرت امیر المؤمنین که خلافت ابی بکر و عمر بعید و منافی بود و در این
و مخالف بود در اسلام چرا مسارعت نکرد و با ایشان چرا که منازعه کرد و با سعادت
و حضور ما در وقتی که عم او عباس گفت از روز وفات حضرت نبی صلی الله علیه و آله
آمده و برگ امد الیک یعنی دست خود را دراز کن تا با تو بیعت کنم پس اختلاف نکنند
در تو و کسی بعد از ما با تو منازعه نکند و باز گفت ابو سفیان که نیست کس و الی بعد از پیغمبر
والی علی بن ابی طالب چه دلیل شما است که سکوت از این امر عظیم را در بیت الحزن
منتظر از فرش و الله اگر خواهی اراده کنی پر می کنم شهر این وادی را از سوار و پیاده
پس گفت حضرت علی لولا انا رأینا ابا بکر اهلا للخلافة ما ولیناها ایاه یعنی اگر
ندیدیم ابا بکر را که اهلیت خلافت داشته باشد هرگز او را متولی این امر
نکردانیدیم و او را تمکین نکردیم تا با حق متمکن شد کلام صاحب نواقض و نیکو نیست
مصنف کتاب مصائب النواصب که این کلام صاحب نواقض اصلا دخلی ندارد
اما این دعوا که کرده بود که ابا بکر مخصوص است ترک دنیا این موقوف است بلکه دنیا
و بسیار ملاقات کرده باشد با او و او تارک شده باشد و این گفتگو مقاله مشهور بی مانند
که ثبت العرش ثم النقش و ما در مقام منع در حصول ملاقات دنیا با او و چگونه
چنین باشد و حال آنکه از نقل و آثار و اخبار مرتبه متواتر یافته شده که ابا بکر در حاجت شکست



و ضیق معیشت او و ضعف صحبت او و اینکه نبوده است در جاهلیت و در اسلام صاحب
و پدر او بوده در نهایت ضعف حال و فقر اهل جاهلیت نسبتا و اکثر اوقات از منازل سید
دنیا محروم بوده و حال در ... پس از کجا بوده از برای ابو بکر این مال و این حال
و حال آنکه پدرش در فقر مرتبه بود که مذکور شد و اختلال احوال خویش مرتبه ای است
که مشهور گشت و اما امر دوم پس بر سبیل کرنش نشد دست که از جمله ایشان و این
با این طریقیت که بعد از آنکه حضرت رسول از دار فنا به دار بقا رحلت نمود و صیت
نکرد به حضرت علی بن ابی طالب العالم و با جمیع محتاج الیه او را که از نوق احکام
پیمبران و ودایع دینی و حفظ نوامیس الهی بوده و تعریف کرد باو و نیابت باو
جمیع آنچه را که بعد از حضرت پیغمبر مر سید ... چنانچه بعد از اطلاع او حضرت
امیر بر وقایع بعد از وفات سید انبیا را او سؤال کرد حضرت علی که یا نبی الله
امر ... بعد از این کراین مصایب به جمه نازل کرد و جمیع امت قبله رجوع
طریق عداوت و نفاق پیش گیرند در این هنگام چگونه حضرت فرمود که صبر کن و
تحتسب ای صبر از قبیل عبادت حساب کن تا آنکه بینی تو طوعا رجوع کنند
پس در آن هنگام مقاتله کن با ناکثین و قاسطین و مارقین و فرمودند و الا تلق
بذن احاطه الثلاثه فتلقی بیدک الی التهلکة و بنیا الناس من النفاق الی النفاق
یعنی منابذه و معاصیه مکن که این فتنه اسـ ... خود را به تهلکه و مردمان طغیان

خواهند کرد و از مرتبه نفاق بشقاق پیش آیند حضرت علی علیه السلام رعایت وصیت
حضرت رسول نمود و از جهت مراعات مصالح دین و شکستن ضعیفی دین [illegible] و از
خوف این که مبادا ایشان باز بجاهلیت اولی رجوع نمایند و قبایل عرب دین
بشکنند کرده و در طلب ثارات جاهلیت و غیر ذلک از مصالح حقیه و جلیله سکوت
حضرت امیر صلوات الله علیه از امر خلافت [illegible] منازعت با ابوبکر [illegible] بر جهت ایشان
آن بخلافت خلاف واقع شد و بجهت مراعات حکمی که حضرت با آن امر فرموده بود
واجب بود که ساکت باشد و عملی او نه از روی تقریر و تصدیق بود و از آنجا
که تیقن معلوم شد عدم علم صاحب [illegible] و آنچه موید این مقالست و آنست
که ابن مغازلی الشافعی در کتاب مناقب آورده که حضرت رسول صلی الله علیه فرمود در حالی
که غالبه بسیکرد با حضرت امیرالمؤمنین که ان الامة ستغدر بک بعدی یعنی زود باشد
که امت من بعد از من با تو غدر کنند و با تو در مقام خیانت و مکر بوده باشند
و همچنین روایات دیگر که موید این معنی اند بسیار است و از خوف بجهت اطناب اعراض نمود
و جواب آنکه غالبا [illegible] در توجیه قدری از چیز نقیر آورده اند [illegible]
جواب ایشان تخصیص [illegible] عتیق است که بعد از پیغمبر [illegible] بوده باشند
علی [illegible] از خلفا ثلثه و ثابت است [illegible] و این جواب
صاحب کتاب مصابیح [illegible] هست

تا اگر خلفای ثلثه بیرون رونده از اقوام منصوبان بعد رسول علی علیه السلام بلکه [illegible]
از تجرید سیف و غصب حق خلافت باقی و اگر چه تجرید سیف نکرده باشند
چنانچه خلفای ثلثه مرتکب آن گشته و غصب حق حضرت امیر کردند و آتش
عناد در اهل بیت او افروختند و آنچه از دست ایشان آمد بعمل آوردند و
خبرهایی که قایم مقام تجرید سیف بلکه زیاده از آن بوده باشد کردند و نعم ما
قیل جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان الآیة السابقة قال الله تعالی
فی سورة الحشر للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون فضلا
من الله ورضوانا وینصرون الله ورسوله اولئک هم الصادقون والذین تبوءو
الدار والایمان من قبلهم یحبون من هاجر الیهم ولا یجدون فی صدورهم حاجة مما
اوتوا ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة ومن یوق شح نفسه فاولئک
هم المفلحون والذین جاؤوا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا
بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف رحیم صاحب نواقض
گفته در تفسیر این آیه که حضرت الهی خبر داده از حال فقرای مهاجرین [illegible]
که ایشان مختفی شده اند یعنی بیرون رفته اند از دیار خود و اموال خود [illegible]
خود کرده اند طلب مرضات الله و این جماعت که تصدیق کرده اند قول خود را [illegible]
و این جماعت سادات مهاجرین اند و مخفی نیست بر تو که اول کسی که بیرون رفت
از دیار و اموال خود و طالب مرضات الهی بوده ابوبکر الصدیق بوده و بعد از آن

گفته که والذین تبوؤ الدار والایمان و انجا حق کند گویند مهاجران که برگزیده خانه دار الهجرت و
ایمان را من قبلهم و موصوفند باین صفت که دوست میدارند انجماعت را که هجرت کرده اند بایشان
و نمی یابند در انفس خود حاجتی از چیزی که عطا کرده شده است بمهاجرین (?) مراد
اینست که نمی یابند در انفس خود چیزی را که باعث شده باشد ایشان را بر حاجت (?)
حاجت و رعایت عسر و پریشانی بوده اند و ایثار را اختیار میکردند حاجت مردم را بر
حاجت خود تا بحدی که شخصی از ایشان دو زن داشت یکی را طلاق گفته مطلوبه (?)
تا دیگری بحباله خود در آرد و قوله تعالی ولو کان بهم خصاصة مراد اینست که اگر
چه بود ایشان را احتیاج تمام و این قسم از اقسام صدقات افضل انواع اقسام است
یعنی در حال احتیاج اختیار قضا حاجت دیگری کردن بر حاجت خود بهترین
اقسام صدقه است چنانچه حضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرموده افضل
الصدقة جهد المقل یعنی بهترین صدقه صدقه کسی است که بصفت فقر و
عسر حال متصف باشد تا اینجا ترجمه کلام صاحب نواقض است بلفظه (?)
و بعد ازان گفته که میگوییم جز که صاحب نواقض گفته که ابی بکر صدیق را جزء (?)
نصیب وافر و خطر شافی است که تصدق کرده بجمیع مال خود در سبیل خدا و
رسول چنانچه حضرت نبوی با وی گفته که ما ابقیت لاهلک یعنی چه چیز نگاه
داشته جهة اهل و عیال خود ابوبکر در جواب آنحضرت گفت که گذاشته ام جهة ایشان خدا
و رسول را و صاحب کتاب مصائب النواصب میگوید که متوجه میشود باین کلام [illegible]

سابق

سابق بر اینکه کسی که انفاق کرده باشد مثل این مال عظیم که مذکور شد حال نیست که
معلوم نباشد موطن آن صدقه و مصرف آن مال و ما نمیدانیم که از برای حضرت رسول
صلوات الله و سلامه علیه موطنی بود غیر از مکه و مدینه پس اگر این انفاق کرده
که ابابکر انفاق کرده این مال را بمکه قبل از هجرت گفته میشود بر ایشان که به انفاق
کرده و در کجا صرف شود این مال را آیا بوده مر حضرت رسول الله را جمعی از عیال
محتاج که مثل این مال عظیم صرف ایشان توان شد و حال آنکه ابوبکر اسلام نیاورده (?)
داده بود تا زمان هجرت و همچنین از اظهر محالات است که میگویند که پیغمبر صلوات الله
علیه ۷ با جماع امه اشتهار سیف بکر دیگر و امر نیز باینمعنی نبود و احدی را مجال مجادله
باشد لیکن و حال آنکه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله از [illegible] زیاده بود
و چون شنید دیانت ایشان را از قریش و شکایت کردند این معنی را به پیغمبر
صلی الله علیه و آله امر نمود مسلمانان (?) جعفر بن ابی طالب او ایشان را به
اخراج نمود بارض نجاشی که ملک حبشه بود و این جماعت مذکورین بودند
در آنجا تا آنکه مهاجرت نمود حضرت صلوات الله علیه و بسیار از فتوحات
روی نمود پس آمدند این جماعت بعد از دو سال از هجرت و تحقیق که حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله غنی ترین و مالدارترین قریش بود بعد از
مزاوجت آنحضرت با حضرت خدیجه و خدیجه با آنحضرت بود تا سال هجرت
و ابی طالب فقیر محتاج بود تا آنکه بسبب بی استطاعتی که داشت متکفل حضرت امیر صلوات الله علیه

حکم (?)

[illegible] ظاهر میشود
[illegible] ایشان با حضرت رسول (?)

تا در موته حضرت ابوطالب تحقیق واقع شود و ما با تقسیم در هیچ یک از اخبار که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله بعد از ازدواج با حضرت خدیجه محتاج شده باشد احدی از
مردمان چنانکه اهل اخبار و آثار تصریح کرده‌اند بلکه خدیجه مالدارترین قریش بود و دلیل کو
بگویند که انفاق کرد ابابکر به پیغمبر به مدینه بعد از هجرت پس تحقیق که روایت کرده‌اند اهل اخبار
و روایت کرده‌اند با آنکه ابابکر در وقت که وارد مدینه شد در حالتی بود که احتیاج داشت
بسوی اعانت انصار در خانه و مال و الله تعالی فتح کرد بعد از هجرت بر رسول الله
از غنایم کفار و بلدان ایشان قدر که با آنها حضرت رسول الله غنی‌ترین عرب گردید
و بتحقیق که روایت کرده‌اند چنانکه حق سبحانه و تعالی در کتاب عزیز فرموده که یا ایها الذین
آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقة پس عدول کردند جمیع
مهاجرین و انصار از مناجات با حضرت پیغمبر جز علی علیه السلام و در بسیاری که حضرت
علیه السلام فرمود که نزد من یک دینار بیش نبود پس از آن فروختم آن را و مقابل ده درهم
یافتم و بعد از آن مناجات کرد با حضرت رسول الله و در هر مرتبه یک درهم تصدق
فرمود تا ده مرتبه این مناجات با تصدق ده درهم حاصل آمد و اجماع است که غیر از
حضرت علی بن ابی طالب کسی دیگر این آیه عمل ننمود و بعد از آن حق سبحانه
و تعالی این آیه را نسخ کرد بقول خویش که أأشفقتم ان تقدموا بین یدی
نجواکم صدقات فاذ لم تفعلوا و تاب الله علیکم فاقیموا الصلوة و آتوا الزکوة
الآیه و با اجماع واقع است که ابابکر از جمیع بود که تخلف کرده بودند از مناجات

با رسول الله صلی الله علیه وآله بسبب بخل از صدقه قبل از نجوی که انفاق قلیل بود و از
مناجات با رسول الله محروم شد بسبب آنکه چون توانا بود که انفاق کند در آن وقت امثال
که بعضی از روات اخبار کثیره اختلاط نموده که چهل هزار دینار و جمعی دیگر چهل هزار درهم
بتحقیق جاهلان و غالیان او را [illegible] یعنی آنچه گفته شده در باب انفاق ابابکر
محض ظلم است و عین زور و بهتان [illegible] اهل سنت
سنت چیزی را که تکذیب آن متعین است و روایت است که حضرت نبی صلوات الله علیه وآله
سوار شتر شد [illegible] انفاق نکرد [illegible] از مال خود پس کسی که [illegible]
ناقه [illegible] اعطای ثمن آن [illegible] و قبض [illegible]
گویند که [illegible] انفاق ابابکر آنحضرت را [illegible]
ناقه که حضرت [illegible] از مال [illegible] انفاق کرده ابابکر اموال را [illegible]
که انفاق کرده پیغمبر از مال خود در جواب گوییم که [illegible]
روایت تمام نمی‌شود [illegible] مگر آنکه ادعا کرده شود [illegible]
آنکه حضرت رسول قبول نکرده [illegible] ناقه [illegible] ابابکر [illegible] انفاق
نکرده باشد [illegible] از مال خود چیزی که از جنس ناقه بوده باشد الا آنکه مال
[illegible] از جنس ناقه و مال است بعد از آن صاحب [illegible] نقل کرده است از
این کثیر در تفسیر خود [illegible] که گفته [illegible] چه خوب استنباط کرده است

امام مالک ازین ایه گرفته که رافضی که سب کند صحابه را نیست از برای او در مال
غنیمت نصیبی از انجه که متصف نیست باین صفتی که مدح کرده است حق سبحانه و تعالی
مهاجرین و انصار را بان صفت انتهی یعنی منتهی شد کلام صاحب نواقض باین مقام
و مدیست که میگوییم چنانکه صاحب کتاب مصایب النواصب ام کار انچه قبل ازین در خیر
مهاجرین و انصار مذکور شد البته شد که قضیه بعکس است و بر شبی که اهل تشیع
تفهیمیده اند معنی ایه را ابو جهل کوتاهی و نقصی که در نظر ایشان است از استنباط
اسرار و عدم فهم مراد از مهاجرین و انصار چنانچه ثبت نگردید باقیین [illegible]
صحابه که استغفار کنند از انچه مبادرت نموده و نهی ایشان [illegible] معنی ایه
و مثل ایشان درین باب مثل کسانیست که عبادت اصنام میکنند باعتقاد
الکمال ایشان [illegible] اگر مشهور شود امر ایشان [illegible] حسیم و خوض در بحرات تجسیم
البحث الثانی الاحادیث التی ذکرها صاحب النواقض فی الفرع الثانی من کتابه
در روایه کرده است صاحب نواقض از طریق جمهور در احوال صحابه عموما و خصوصا
و چنین گوید صاحب کتاب مصایب النواصب که تحقیق کرد شناختی تو از انچه ما
تقدیم کردیم بر ذکر وان حال احادیث فی النفی را و اینکه اکثر احادیث ایشان
از موضوعات زمان بنی امیه و بنی عباس [illegible] روایات ابی هریره و عمرو بن عاص
و امثال ایشان از طرفه [illegible] و این مردمان از غایت استکبار خود فارغ

و تابع شده قول ابن حجر جاهل را در بعضی مؤلفات مزخرفات غافل شده
از انکه احادیث ایشان اقامت نمیکند حجت را [illegible] بشیوه [illegible]
بی فایده بهر آن احادیث که بسبب تکثیر سواد [illegible] است خوب گفته متنبی
[illegible] ولیس [illegible] لا طلب الشاهد عن ابن آوی
اعوزت ذنبه للاشهاد یعنی وقتی که مطالبه کنند از روباه که برین دعوی گواه
داری گوید بلی و اشاره بدم خود نماید یعنی گواه من اینست و بعد از انکه مذکور افتاد
مایم از جرح و تعدیل رواة احادیث موضوعه که در [illegible] میکنیم بر تبیین بعضی
ازین احادیث ناصبیه موضوعه بسبب بیان معنی او و ظاهر کرد که این اخبار از اخبار
موضوعه ایشان است الحدیث الاول یعنی حدیث اول از عمران بن حصین است
که او روایت کرده که حضرت پیغمبر فرموده که خیر امتی قرنی ثم الذین یلونهم الی آخر
الحدیث یعنی بهترین امت من اینست که در زمان من موجود بوده اند و بعد از ان
الاقرب فی الاقرب بزمانه میگوییم چنانکه مولف کتابم که استدلال صاحب نواقض
باین حدیث ضعیف که علماء قدماء شیعه و متاخرین ایشان این حدیث را از خانه
عنکبوت سست بنیاد تر شمرده اند و باوجود این منافات دارد با انچه علم را
احاطه کرده است در فهمیدن مذهب شیعه و تحقیق که ذکر کرده است صاحب کتاب
است تمامه در جمیع ثلاثه یعنی خلفاء ثلاثه انکه مضمون این حدیث مخالف حقانیت
[illegible] نیست و خارج است از عدل و حکمت و بیان آن باین نحو کرده که اگر فرض است

باعتبار تقدم زمانی است چنانچه حضرت محمد صلوات الله علیه افضل از انبیاء متقدم خواهد
و همچنین امت او چگونه بهتر از امم سابقه بوده اند و حال آنکه ما شمار ایشان را این اعتقاد است
پس بنابرین خیریت ایشان باعتبار تقدم زمانی نباشد بلکه واجب است که خیریت
باعتبار علو نظر و تمیز عقلی که آن مایه الامتیاز حقیقی است بوده باشد و آنچه لازم می آید
از احوالی که رسیده باشد است ما از سیرت صحابه متقدمین عصرها آنکه بوده باشند
ما خود در زمان افضل از متقدم باعتبار حسن سیرت و خصال پسندیده زیرا که دیدیم
ما قرنی را که در عصر رسول صلوات الله علیه بود و قرن دیگر که بعد از آن بود یا دویمی
قرن ثالث که در عصر فراعنه و طواغیت از ملوک بنی امیه بود جماعتی بوده اند که قتل
میکردند اهل بیت رسول را و سب میکردند بر منابر حضرت علی را و اهل عصر ایشان
از فقها و حکام متابعت مینمودند و با فعال ایشان اقتدا میکردند و با امامت
ایشان قایل بودند و اعانت میکردند نهایت اعانت از قتل و سلاح و بسیار
جدال و نزاعی و ندیدیم ما در عصر خود کسی را که باین امور شنیعه مذکوره قیام
نموده باشند بلکه یافته ایم ما که غالب عصر ما خلایق آن بوده و تنزه بسیار
از این امور شنیعه قبیحه نیز ازین بوده پس واجب باعتبار نظر عقلی آنست
که این جماعت در حق نظر و کمال افضل باشند از اهل آن عصر که صفت ایشان
بآن نحو بوده پس اگر بگویند که اهل عصر رسول ص از جهت مشاهده ایشان آن حضرت را
و مجاهده ایشان با حضرت خیر الامم که کار را این مرتبه خیریت و افضلیت یافته اند و چنین



طریقه و سبیل نجاتی که مشاهده کرده اند ایشان از امت بعد الرسول از ما بینی و نقل
شده است با علوم و اخبار از ایشان گفته میشود در جواب ایشان که آیا نیست که آن حس
که تقدم داشته باشد خلقت او در آن عصر پس متقدم بسبب فضل خدا خواهد بود
پس مدح نخواهد بود از برای متقدم در تقدم خلقت خودش هیچ کاری از دست او
نشده و که موجب مدح او و ذم او باشد پس ناچار است از جواب ... (?)
باین که چنین است و این معنی واقع است پس گفته میشود مر ایشان را که آیا نه میگویند
که خدای تعالی یحمد العباد علی افعالهم یعنی خدای تعالی حمد میکند بندگان را از افعال
ایشان و ذم میکند ایشان را بر افعال بد ایشان پس اگر بگویند این معنی را
هر آینه مجبور دشنگر (?) خواهند بود نزد هر صاحب فهم و اگر بگویند که این چنین است
گفته میشود مر ایشان را پس در نوقت واجب نظر در همین که آن جماعتی که
مشاهده کرده اند رسول الله صلی الله علیه و آله کدام موصوف بوده اند بحسن نظر
و حسن رای و در کدام باهمین قابل شوند محبت را بجماعت لازم و واجب خواهد بود
یعنی بر جمعی که مشاهده رسول الله و دلایل و علامات و معجزات او را کرده باشند
با وجود این مشاهده بحسن سیرت موصوف نباشند ایشان پس بحسب رتبه
مرجوح خواهند بود بنسبت بجمعی که در این عصر متاخر مشاهده آن معانی
حق نکرده باشند و در صراط المستقیم شریعت مستقیم رسیدن (?) بوده و نفی
شک و شبهات از خاطر کرده باشند و با وجود اختلاف قایل اختلاف ذات

القدر در سلک تحقیق سعی نموده بجائی رسیده باشند پس ترجیح ایشان هر چند که بحسب
زمان متاخر بوده باشند بر مراتب شتا خواهد بود بر جمعی که متقدم بحسب زمان بوده باشند
و موصوف باین صفات نباشند بلکه میگوییم که کسی که در تحصیل داد اهل عصر ما
بعید کنا و عذر را و بسته ممنوع خواهد بود از کسی که هر که تحصیل باشد در عصر متقدم بسبب
گناه و میگوییم ما کسی که مستبصر شده باشد در این عصر در دین حق هدایت
یافته باشد پس توفیق او و ادراک که میدانیم که زیاده خواهد بود از جهت ثواب
و افضلیت از کسی که بر وجه مستبصر شده در زمان سابق بر این عصر و هر گاه حال
بر همین منوال بوده باشد که ما وصف کردیم پس واجب است که بسبب خیر ما افضل از
سبب خیر ایشان بوده باشد یعنی کسی که در عصر ما هدایت یافته بهتر خواهد بود از
کسی که در عصر پیغمبر هدایت یافته باشد چرا که برهان قاطع در آن زمان قطع کرده است
عذر ایشان را و بیان واضح اتخاذ کرده است علت ایشان را از جهت آنکه اجماع ایشان
صباحا و مساء استماع حق از صاحب حق نموده و مشاهده ایشان صاحب معجزه را
بالعیان نموده بغیر تکلف فی طلبه هر روز و هر لحظه میسر گشته و این امور جمیع مفقود است
در این عصر بلکه مشاهده میکنیم ما از جهل مردم ما از وجوه باطل چیزی چند که القلب
می‌ندارد ذهن حکیم را و لطمیش میآورد دل علیم را و تعقلت مر اقتدا بقول
ایشان در ایل میشود با این اقدام ایشان حتی اکثر سعی میکنند با نهایت زمان در تمام
طویل و قطع میکنند مسافت بسیار را و متحول میشوند به بلدان بر وجه نقل و تحویل و نزول

برجال این عصر نمی‌یابند و ادراک نمیکنند مطلوب را و موفق نمیشوند مطلوب را اما
آن جماعتی که منت که گذشته باشند ای تعالی ایشان را عطای بصیرت بعد از جهد
و تعب و عنای شدید بتوفیق هادی حقیقی مهتدی بحق میشوند پس باین کلام
علم و کدام چه زیاده از این باشد که تفضیل الجماعت سابقین با سهولت نیل مطلوب
و مشاهده مقصود با جماعت متاخر که در این عصر با کمال سعی و جهد و تعب توفیق
ادراک مذهب حق یافته باشند و مستبصر شده باشند از دین حضرت پیغمبر
بغیری که زایل کرده باشند از اذهان خود هر شک و شبهه را و اثبات کرده باشند
در صحیفه خاطر خود تصدیق و یقین را پس سزاوار است به خدا تعالی که اعطا فرماید
ارباب تفضل را برای مستبصر اهل این عصر بسبب آن وصفی که ذکر کرده شد از
احوال ایشان اضعاف آنچه واجب باشد که اعطا نماید مستبصر اهل عصر سابق و اگر
بگویند که حضرت باری جل شانه در کتاب مجید فرموده که السابقون السابقون
اولئک المقربون گفته میشود با ایشان که صدق این کلام که منزل شده از ملک علام
اما تحقیق امر و حقیقت تفسیر این آیه واضح است و حکمت مستقیم بر آن ظاهر
زیرا که مراد از سابق جماعتی اند که در آن عصر واحد احدهم بر دیگری سبقت کرده باشند
در ایمان و مراد آن نیست که سابق در این عصر نسبت بجماعتی که هنوز مخلوق
نشده اند و در عصر دیگر خواهند آمد الجماعت با جماعت تفضیل یافته باشند و بر

مقرب رسیده باشند زیرا که مذکور شد که تقدم و تاخر زمانی سبب قدرت الهی است
و مبدأ اراده و اختیاری نیست پس حمل آیه بر غیر این مراد ظاهر الفاظ و بعید از ارشاد است
پس لازم آید که کسی که در عصر واحد موجود باشد و بحسب ایمان سبقت کرده باشد
بر دیگری که شریک باشد با او در وجود و خلق و در آن عصر آن شخص سابق من
حیث الایمان افضل باشد از آن شخص مسبوق و اقرب منزلة و اعلی درجة باشد
بحضرت حق چنانکه فرموده که اولئک المقربون پس جواب ملخص چنین است
که اگر معتقد بین ارفضیه باعتبار سبقت زمانی ادعای فضیلت و تقرب نمایند
ازین جهت امتیاز محال خواهد بود و مدعی امر شنیعی خواهد بود چرا که تقدم و تاخر
مذکور شد از فعل ما نیست و خدای تعالی هیچ بنده را بر فعل خود مذمت نمیکند پس باید
حمل آیه بر سبقت ایمان است مطلقا و این در عصر واحد است یعنی بعضی از ایشان
نسبت ببعضی که سبقت ایمان آورده باشند و این دخلی بمتنازع فیه ندارد
چرا که مدعی ادعا میکرد که مطلق جماعتی که در عصر حضرت پیغمبر اند افضل اند
از جماعتی که بعد از آن عصر مخلوق میشوند و انسب شغلی البیت در آیه کریمه
پس اینست الجزی که ملفق شده از ما و اهل غفلت و ضلالت و ظلم شده
بحمد الله الحمد درین مستمسک ایشان بود از وضع و جهالت و الله اعلم الحدیث الثانی
از عمر بن الخطاب که او نقل کرده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اصحابی

کالنجوم

کالنجوم فبایهم اقتدیتم اهتدیتم میگوییم که مولف این کتاب که گفته است صاحب استغاثه
که انچه در انجا از محال لازم آمده ظاهر است از محالی که سابق بود و بعد از این که
این قول خالی نیست که حضرت رسول صلعم فرموده با صحابه خود و غیر ایشان خطاب
فرموده یا این قول را فرموده با اصحاب دون غیرهم یا گفته است بغیر اصحاب
و بس پس اگر فرموده باشد این قول را با اصحاب و غیر اصحاب یا گفته باشد
این قول را الصحابه دون غیرهم میگوییم با ایشان که مستقیم و معقول است
که بگوید حضرت با صحابه خود که اصحاب من مثل نجوم اند هرکدام که اقتدا کنید بهدایت
یافته اید چه محال این کلام ظاهر است از آن که کسی پوشیده باشد اگر بگوید
که این قول را حضرت نبی فرموده بغیر صحابه گفته میشود مر ایشان را بامامت
جزی بانکه معروف و مجمع علیه باشد با آنکه این خبر سبب که تجنبی عقول خود
استدلال کرده اید پس درین مقام معقول نخواهد بود از شما و اگر ادعا کنید
که غیر صحابه روایت کرده خلاف واقع است بلکه روایت نکرده است مگر عمر
و اگر چنین می بود که غیر صحابه حضرت این قول را فرموده اند مذکور می شده
ایشان نقل میکردند و چون نیست شبه از تخصیصات در نقل ایشان
باطل میشد مدعای ایشان با آنکه اگر مسلم داریم که رسول اراده با این قول
غیر صحابه را چنانکه زعم مخالف مذهب است اما نیست که ما نقل رسیده که
صحابه منازعه کردند حتی آنکه بعضی را بقتل رسانیدند و محاربه کردند بعضی با بعض

در جنگهایی که محاصره کردند عثمان را با اگر گفته شد بایستی گوید که آن جماعتی که اتباع
صحابه کرده بودند و محاربه کرده بودند جمیع ایشان مهتدی بودند و آنکسی که اتباع
عثمان کرده بود او نیز مهتدی بود در این هنگام از لزوم تناقض و ورود
محال امریست که مخفی نیست بر احدی و همچنین گفته می‌شود با ایشان در محاربه
طلحه و زبیر با عایشه با امیرالمؤمنین ع ایا نیست طلحه و زبیر با جماعت تابعین و محاربه
علی ع از جماعت مهتدین بودند و همچنین جماعت که متابعین حضرت امیرالمؤمنین
بودند در محاربه با طلحه و زبیر ایشانهم از اهل هدایت بودند و در هنگام این تناقض
ظاهر و محالی مستبین است و اگر مردی فرض کنیم که محاربه کند با طلحه و زبیر
تا نصف روز و بعد از آن عود کند در نصف دیگر و محاربه کند با حضرت
امیرالمؤمنین تا آخر روز در هر دو حالت بنابر زعم شما مخالفان مهتدی خواهد بود با آنکه
قایل نشوید که ایشان مهتدی اند باطل میشود حجیت شما و اگر تجویز کنید که آنها
مهتدی اند ظاهر میشود فضیحت شما با اگر ظاهر میشود تکذیب رسول الله در آن خبری
که روایت کرده اند چنانکه حضرت فرموده با زبیر که روزی باشد که مقاتله کنی تو با علی
و حال آنکه تو ظالم باشی برو و گفته همچنین با عایشه گفته که تو خروج خواهی کرد
با امیرالمؤمنین و ظالم خواهی بود و نیز در هر گاه محاربین امیرالمؤمنین مهتدین
باشند محال است که ظالم باشند و کسی که ظالم باشد در شیئی از اعمال خود
محال است که مهتدی باشد و کسی که تکذیب رسول الله کند در شیئی از اقوال او از دین

بیرون

بیرون رفته خواهد بود از کلام دین نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا بعد از آن
میگوییم که مدعی خصم اساس حجیت خودش را خراب کرده و صاحب مواقف
تجاهل کرده است و غافل گشته از این تناقض و تکذیب در قول رسول الله صلی الله علیه و سلم و نیز
ابن حجر هیثمی و حال آنکه بعضی از روات تناقض در شرح کتاب شفا از برای قاضی عیاض
مالکی روایت کرده اند در باب حجیت قول صحابی اینست که استدلال کرده به این حدیث آنکسی که رفته است
بر این که قول صحابی حجت است و تابعین و من بعدهم از مجتهدین امثال مذهب
مالک و دارمی و ابوحنیفه و شافعی و اعلی قول و احمد و ابنا و حکایت کرده است
آمدی اتفاق را بر این که مذهب صحابی در مذاهب اجتهادیه حجت نمی‌باشد بر غیر
ایشان از صحابه مجتهدین و مختار اینست که حجت نیست مطلقا بعد از آن گفته است
شارح آن که مرتضی قایل بمذهب مختار رحمه است که میگوید که این حدیث اگرچه علم است
بمقصود مراد در معنی پس دلالت نیست در وجوب اقتدا بایشان در هر خبری
که اتفاق کرده شود در روز در این هنگام ممکن است حمل خبر را بر اقتدا با ایشان
در خبرهایی که روایت کرده باشند صحابه از نبی و نیست حمل روایت بر غیر اصحابی
اولی از حمل روایت بعض و با این تفسیر و توضیح ظاهر میشود تمسک بقول
قایل که روایت کرده حدیث اقتدا و ابالذین من بعدی ابوبکر و عمر و گفته
گفته که بیان که حدیث اصحابی کالنجوم اخراج کرده است او را بیهقی
و ابن عبد البر در علم گفته است که این اسناد را بر این حدیث صلاحیت

بواسطه اینکه حارث ابن عتبه که در عداد روات است مجهول است و همچنین راویان دیگر
که در سند این حدیث واقع شده همچنین مجهول اند و صلاحیت حجیت ندارند و گفته است
حافظ زین الدین عراقی که سزاوار بود که ذکر این حدیث نمیکرد بجزم مشغول نشود بجهة
انکه حال سند این حدیث معروف و مشهور است نزد علما و این فن منتهی شد کلام
شارح شفا و این کلام کافی و شافی است نزد اهل شفا الحدیث الثالث فی فضل
اهل بدر عن ابی هریرة و گفته است که حضرت رسول الله صلعم فرموده که خدای تعالی نظر انداخت
بر اهل بدر پس فرموده است که اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم یعنی عمل کنید هر چه
که خواهید پس تحقیق که من شمارا آمرزیده ام میگویم من که مولف کتابم که صاحب
کتاب شفا ذکر کرده است که حال خالی نیست درین خبر از انکه خدای تعالی اراده کرده است
بقول خود رسش اعملوا ما شئتم اینکه مراد اعمال شر باشد یا اعمال خیر پس اگر مراد
اعمال خیر باشد میگویم از برای ایشان که این مسلم نیست که بعبو باشد خدای
تعالی که بیامرزد از برای ایشان آنچه بود از ایشان از کراهیت جنات و درین موطن
چنانچه جزاده است از ایشان در قول خود رسش کما اخرجک ربک من بیتک بالحق وان
فریقا من المومنین لکارهون الی آخر الآیه پس این احوال محسوبه مذموم بود
از اهل بدر و اگر مذموم باشد پس علاوه است الله تا بدر خدای تعالی ایشان را
ازین کراهیت بسبب افعال جمیله که از ایشان بعد از آن صادر شد و بعد گفت
رسول الله است تا نو احسن الخیر بالطاعه و جعل التسلیم یعنی اینکه بکیره اعمال خیر را

ودیگر

ودیگر مقبول کنید اطاعت امر را پس اگر باشد این در اهل بدر بطریقی که وصف
شده است پس نیست این حالت در جمیع تا اینکه موجب نجات کل اهل بدر باشد
بلکه موجب است از برای کسی که اتصاف بحال مذکور کرده باشد و مبادرت نموده بطاعات
و انقیاد در رضای الهی کرده باشد و تسلیم کرده باشد الخبری را که خدای تعالی وعده
کرده باشد ایشان را از مغفرت از جماعتی که وصف کرده است ایشان را از اولاد
جماعت احوال مذموم و الحسبی که تقصیر کرده باشند و بر مخالفت باقی باشند
و رضای الهی در حق او واقع نشده باشد پس نماند مگر اینکه الخصوص در رفع
جمعی خواهد بود از مسلمانان که مجلس موضوع شد ثواب عقاب پس اگر گوییم
مخالفین که مراد بقوله اعملوا ما شئتم اعمال سیئه است مراد مانند قایل این قول جاهل
خواهد بود تحقیر پس چرا که برین تقدیر لازم می آید اباحت محارم از برای
اهل بدر یا اینکه حلال باشد بر ایشان آنچه خدای تعالی حلال کرده است از برای
غیر ایشان در شریعت از زنا و ربا و شرب خمر و قتل نفس بحق و مانند اینها از
محرمات دیگر چون خوردن خون و میته و گوشت خوک و غیر اینها از محرمات
بواسطه اینکه حق ایشان باین طور که خدای تعالی فرموده که هر کاری که خواهید
بکنید دلیل است برای که گردانیده است اختیار از برای ایشان اگر خواهند
کم کنند و اگر خواهند زیاد کنند و کافیست بحجة بطلان این مذهب
فذل و فضیحت که از لوازم این قول است پس اگر گوینده که خدای تعالی مید

که ایشان رجوع بهیچ چیز از انچه نا میکنند گفته میشود که این اعتقاد در قول خدای تعالی که
اعملوا ما شئتم است چنانچه دو معنی خواهد بود و معنی این از قول حکیم اگر گویند
که مراد باین قول اظهار جلالت ایشان بود نزد مردم در روشنی فضیلت ایشان
گفته میشود در جواب که ایا جایز است که خدای تعالی اظهار کند فضیلت قومی را و بیان
کند فضیلت ایشان را از تحلیل محارم بر ایشان و مباح کند محذورات را از برای ایشان
پس بگرداند از برای جاهلان سبیل سبب قول ایشان و این سبب متیقن است نزد کسی
که صاحب عقل و فهم بوده باشد با انکه ممکن است که گفته شود از برای ایشان چگونه
صحیح است این گفتن تا انکه حضرت رسول صلعم دانسته است که ایشان مرتکب افعال قبیحه
و با وجود انکه روایت کرده اند جمیع مخالفین که رسول گفت زبیر را که حرب میکنی که
تو مقاتله خواهی کرد حضرت امیر را و حال انکه تو ظالم شوی مر او را پس اگر مباح کرده
باشد از برای ایشان انچه که خواهش خود فرموده اید پس هر اینه قول پیغمبر بزبیر
تقاتل علیا و انت ظالم این قول صریح ظلمست از حضرت رسول بجهت انکه بزعم شما
خدای تعالی مباح کرده که هر چه خواهد از خیر و شر بکند و هرگاه خدای تعالی
از برای او این معنی را مباح کرده باشد پس او ظالم نخواهد بود و کسی که نسبت ظلم
با او دهد او از جمله ظالمانست و انکسی که ظلم نسبت بحضرت رسول بر دو رد بالای الوهیت
هر اینه کافر خواهد بود بغیر خلاف و تحقیق که ظاهر شد و ثابت از کتاب الله تعالی
که مشابه قول رسول است که ان ستقاتل علیا و انت ظالم بوده باشد پس

که تمام روایت کرده اند از زبیر در روز جمل در بصره که او گفت که همیشه قراءت میکردم
این آیه را و معنی او نمی فهمیدم تا انکه معلوم شد از آیه الحال معلوم شد و مراد از ان
آیه قول خدای تعالی است که واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة و تحقیق
که بوده زبیر و طلحه از بدریان عظیم المنزله عندکم و متحقق شد از محاربه ایشان در حرب
یوم الجمل با امیرالمومنین علی که اقامت نمیکرد در ان حرب جبال و باید از بیعت رضوان
دار صنون و ایشان بودند سبب این جنگ و ما و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
گواهی داد در ظلم ایشان در این محاربه کسی که حضرت رسول گواهی بظلم او داده باشد
محال است که از جماعتی باشد که مباح کرده باشد خدای تعالی از برای او محرمات را
ارتکاب چیز دیگر اینجا که اصحاب ضلالت از جهت جمیع اهل بدر اثبات کرده اند و در این معنی
کفایت است از برای انکسی که فهم کند بحرب بین طایفه او فرای دست او
بعد از رسول والله یحق الحق و یبطل الباطل ببینات ایه الحدیث الرابع فی فضل اهل
بیعت الرضوان از جابر که او گفته که حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه فرمود
که لا یدخل النار احد ممن بایع تحت الشجرة یعنی داخل نمیشود در آتش دوزخ کسی
که بیعت کرده باشد با حضرت پیغمبر در تحت شجره میگویم من که مولف این کتابم
که دلالت میکند بر وضع این حدیث انچه محقق و مقرر شده نزد علمای تفاسیر
و سیر انکه در خاطر کسی مذکور شده در ایه بیعت رضوان ان عبارت است از نقض
و تغییری که تقدم یافته است و سبب شد از رجام المنشی پس اعتذار کرده آن

از این مخالفت و تغییر عهد رایشان برضا خود مقرون کرده بعد از اظهار توبه از آن
راضی شد خدای تعالی از ایشان بجهت آنکه توبه کردند و رجوع نمودند از آن فعل و متابعه
کردند با رسول که عود کنند هر که مثل این تغییر و در این مقام از آن کرد خدای تعالی
آشنا بیابند ایشان را که توبه ایشان برضا مقرون کرده پس گفت حضرت باری
لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة و بعد از آن گفته شد ایشان چیزی
که دلالت کرد ما را بر آنکه در میانه ایشان کسیست ثابت قدم و کسیست [illegible]
قول خوانده [illegible] پس [illegible] ان الذین یبایعونک انما
یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد
علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما پس دلالت کرد ما را خدای تعالی باین قول که چیزی
که ما وصف کردیم از برگشتن بعضی از قوم معاهدین و وفای بعضی دیگر از آن قوم
و اگر آنکه خدای تعالی میدانست که نقض عهد کسی نمیکرد نه فایده بود در ذکر قول
خود که فمن نکث فانما ینکث علی نفسه چرا که فایده در این قول نمیبود و بعد از
[illegible] قول بی فایده [illegible] پس چون این قول را حضرت باری
دلالت میکند بر آنکه ناکثین عهد در میان این قوم هستند و [illegible] جزم
که الکسی که وفا کرد از [illegible] بیعت رضای الهی واقع شد در حق او
و آنکه نقض این عهد نمود و وفا نکرد [illegible] سخط خدای تعالی [illegible] که ما از اهل
و عمر [illegible] ایم نکث را و نقض عهد را و از جماعت بسیاری از اصحاب که در تحت

شجره متابعت کرده بودند و این معنی باجماع ایشان ثابت است که بیعت
باین نحو بود که فرار نکنند و ثابت قدم باشند در حرب با آنکه گشته با غالب آیند
چنانچه روایت کرده اند جمیعا از جابر بن عبد الله الانصاری که او گفته که بیعت
کردیم با رسول خدا را بعد از آن یافتیم ایشان را در جایی که قصد کرده بودند
جلاء [illegible] پس حضرت رسول رایت را بابو بکر داد پس ابو بکر منهزم شد و بعد از آن
بعمر داد او نیز منهزم گشت پس اول نکث عهد بیعت این هر دو بود و بعد از آن
که این نکث با کثیر از ایشان در روز حنین بعد از آنکه پس منهزم شدند جمیع پس
در این روز [illegible] هزار کس و ثابت قدم نبود از ایشان مگر هشتاد مرد که با
حضرت امیر بوده بودند در نصرت رایت و هر گاه بیعت تحت الشجره که بیعت
بیعت رضوان این بیعت که فرار و هزیمت نمایند و بعد از آن ایشان عکس آن
عمل نمودند ایشان داخل نشوند در ما از الحدیث الخامس از نقل که گفت رسول
صلی الله علیه و آله بیان کرده است بنا بر زعم شما که مرا دانید دو کس ابا بکر و عمر است
و مقرر شده است در اصول که سکوت در معرض بیان افاده حصر میکند پس لازم
می آید ثبوت امامت و اقتدا باین دو و نفی امامت از حضرت امیر المؤمنین و جواب
[illegible] از این خبر آنکه روایت کرده اند نیز از حدیث اصحابی کا
لنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و ثانیا بجهت آنکه ظاهر شد اختلاف فاحش مابین
ابی بکر و عمر پس لازم آید که مردمان مامور باشند بعمل بمختلفین و این باطل است

در بیعت رضوان گفت عهد کردند مردان با حضرت
از رضا و رفاقت [illegible] و [illegible] سلسله در [illegible]
[illegible]

صلوات الله علیه نیست و ثانی از برای آنکه این حدیث ناقض است مر امامت ابابکر
و عمر پس می بایست که اسناد او واقع شود در تعیین امام بعد از نبی و حال آنکه مسئله بر
تمام واقع گردید پس میل کردند بعضی از ایشان بحضرت علی بن ابی طالب و بعضی بابابکر
و انصار میگفتند که از ما امیری و از شما امیری و هر آینه محتاج میبود ابابکر و عمر
انصار را باحتجاج بر ایشان بعترت رسول الله و قوم او و آنچه مشابه این باشد در احتجاج
پس میبایست که ابابکر بگوید که حضرت رسول فرموده است که شما اطاعت کنید
و اقتدا نمایید و سنت شمارید که مخالفت رسول الله نکنید و ما میدانیم قطعاً که اگر این
کلام صحیح میبود این خبر واقع میبود ابابکر متمسک بغیر این حجت نمیشد و اما
را انجا بحجت آنکه تهمت تحریف در این روایت واقع است و گویا نبی صلی الله علیه و آله
فرموده اقتدوا باللذین من بعدی ابابکر و عمر باین روش که ایشان مأمور باشند
باقتدا بدو چیزی که بعد از پیغمبر است و این کتاب الله و عترت رسول الله است چنانکه
مذکور است در خبر دیگر و میگوییم هر که غور رجا این کتابم که ابابکر مشغل عمرو بن حجر
منقول و اقویست بنقد بر حرف نه آنکه نایب مناب او است و در این هنگام تقدیر این
کلام باین روش است که ای ابابکر و عمر اقتدا کنید باین دو امری که بعد از من
واقع میشود که آن کتاب الله و عترت است الحدیث الثانی پس قول ایشان
که گفته است رسول الله در مادهٔ ابی بکر و عمر هذان سیدا کهول اهل الجنة بعد است
صاحب ... که ایشان روایت کرده اند حدیثی دیگر که ابطال این روایت میکند

وآن



وآن حدیث اینست باجماع راویان ایشان و غیر ایشان که رسول صلی الله علیه و آله فرموده
که اهل الجنة یدخلون جرداً مرداً مکحلین فاذا کان کذلک فلا یکون هناک کهول فیها
سیدا ایشان و اگر در جنت کهولی باشد چنین که ایشان گمان برده اند در باب امامت
این دو کهولان خواهد بود نه در شباب پس آنچه خواهد بود در باب ایشان بر جمیع پس اگر
بگویید که بر کهولت دون غیر هم ظاهر میشود ضعف قول ایشان و اگر بگویید که بر جمیع
گفته میشود ایشان که سید در کلام عرب بمعنی رئیس است و جنت در باب
اجل از امامت چیزی و هرگاه ایشان امام باشند بر کهول غیر کهول پس هر دو
رئیس خواهند بود بر جمیع و هرگاه رئیس باشند بر جمیع پس سید جمیع خواهند بود
پس نباید که تخصیص در قول رسول که هما سیدا کهول اهل الجنة معلوم شود پس اگر این
از اخبار و روایات از آن چیزی است که لایق است که صحیح دو وجهی باشد
تا اینجا کلام او منتهی شد و میگوییم هر که می آید در کلام صاحب نواقض این که شمار
کرده اند از صحاح احادیث خود آنکه حضرت نبی صلوات الله علیه و آله حسن و
حسین سیدای شباب اهل جنت پس لازم می آید تعارض بین الحدیثین چرا
بجهت آنکه اتحاد سیادت بین ... و سوق کلام در هر دو بعد از تکلف و تقدیر
مذکور اقتضا میکند و جود مشتبه در هر دو موضع باین طریق که سید کهول
کهول باشند و چنین سیدا شباب شباب نبوده حضرت حسن و حسین شباب
عند الوفات با آنکه گفته میشود که ایشان سیدا شباب اند که داخل میشوند در جنت

و نمود

وابوبکر و عمر سپید ای کهولیه که داخل میشوند در جنت پس لازم می آید تقارن فی قطعانی
الجنتان و درین تامل است که وجود وضوحش خالی است از وقتی الحدیث التابع
جبر نسبت که روایت کرده اند در شان نزول آیه غار که حضرت باری تعالی فرموده
ثانی اثنین اذ هما فی الغار پس گمان کرده اند که الشخص ابوبکر است اگر ازین سیاق
کسی هست که منکر است که ابابکر با رسول صلعم در غار بوده و بعضی از ایشان چنین گفته اند
که انگاهی که داخل شدند در غار یخ کسی بوده و اعجب است که اعتقاد کنند در این آیه
غار فضلی از برای ابی بکر و این آیه در واقع نقض است بر حال ابی بکر و شاهد است بر آنکه
او مستحق ذم است و ظن ایشان این بوده که حضرت نبی ابابکر را با خود برده بجهت
آنکه در حال آنکه الله تعالی هست پس او باخته بود طالکه را او وی خود را و صحیح اعتقاد
حضرت رسول پس او باخته بود این روش که انکار وعده که خدا یاد کرده بود
تعجیل خواهد آورد و آنکه حضرت او را اخذ کرده با خود برده بود بجهت آن بود که او را
در راه ملاقات کرد و لیس ترسید که امر او را اظهار نماید و بمردم رسید و ابا
خود برد بجهت احتیاط در امر او و توهم کرده اند که حصول او در غار بجهت
او بود و آنکه در غار حاصل شده بود جمیع امارات معجزه از نشان کردن
طایر و تنیدن عنکبوت بر در غار و مع هذا ابابکر اعتماد نداشت باین امور بالکلیه راست
بیرون آید و تصدیق بآیه نکرده بود و صحبت اظهار حزن و ترس می نمود تا آنکه
غلبه کرد به او گریه او و زیاده شد اضطراب و اضطرار او و حضرت پیغمبر متوجه شده

بسبب

بسبب تسلی خاطر او و نهی کرد او را از حزن و در وجود نهی پیغمبر منع جنت است و الا از فتح و
راحی هست که کسی گوید که این مجاز است مثل دلیل خصوصا و ظاهر است
از جزع و بکاء او و آنچه انتشار نسبت از حسب حال در اختفاء حال و اگر نفس او
ساکن بودی و اعتقاد داشتی بآنچه وعده کرده خدای تعالی رسول صلعم و تصدیق
کردی بآن خبری که بحضرت آمده بود از نجات غار هرگز واجب بود که عین نبود
اضطراب قلب نشسته باشد در موضعی که اقتضا سکون و تثبیت کند پس
چه فضیلت است با وجود آنکه باشد در آیه غار که باعث افتخار ابابکر باشد و گفته است
شیخ مفید در بعض فوائدش که خدای تعالی نازل نکرده است هرگز بر نبی خود
سکینه در جایی که با او احدی باشد از اهل ایمان الا آنکه بعنوان عموم باشد
نزول سکینه چنانچه در کلام معجز نظام الهی واقع است که و یوم حنین اذ
انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و در موضع دیگر فرموده است فانزل الله
سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و چون که بود با پیغمبر صلعم در غار الا ابابکر منفرد کرد آن حضرت
را بعلت وجود پیغمبر بنزول سکینه دون غیر و باعث تقویه جدایی میشود که
من کل مومنین باشند پس اگر مرد اگر مومن بوده باری مجری مومنین است
و داخل در عموم نزول سکینه بودی و اگر او در غار مضطرب نمی بودی و او
قلب داشتی نهی از خوف متوجه او نمی شد و سکینه شامل او نیز می بود چرا که
سکینه بر مومنین که با پیغمبر بودند در اماکن و تصدیق کرده بودند پیغمبر را چنانکه

[illegible]

دران ناطق است یا بمعنی و این ظاهر است بر شامل عارف پس شیخ گفته است
که این کلام نا بدیه ظاهری شود که از تنگ دلی و تحیر منشعب مختلف شده اند در
سبب حیرت خلاصی این سبیل سکینت عماد از اقوال این قوم نیست مگر آنکه بعضی
ضعیف در ایشان نا شیعت باشد و از طریق هدایت گشته باشد و گمراه شده باشد
و گفته اند قومی از ایشان که سکینه نازل شده است برای که در استدلال حجت آمد
درین باب که خایف و مضطرب بود و رسول الله ایمن و مطمئن خاطر بوده و میگویند
که اگر ایمن باشد غنی از سکینه باشد و محتاج بسکینه است اگر خایف و مضطرب
باشد و گفته است شیخ نسبت بایشان که تحقیق که ستم کرده اند از نفس خود
بجهل که داشته در مضمون کتاب الله اند بسبب ضعف این اعتقاد و این
طریق استدلال چراکه اگر این حق بودی بایستی که سکینه بر رسول الله نازل
نشدی در بدر و در یوم حنین چراکه رسول الله درین دو موضع خایف نبوده
بلکه مطمئن بوده و یقین داشته که فتح از جهت الله تعالی ظاهر است و دلیل
هر چند که بر مکروه طبع مشرکین بود [illegible] چیزی که قرآن بآن ناطق است پس اگر
گویند که نبی درین دو مقام خایف بوده و اگرچه اظهار خوف نکرده بنا
برین نازل شده است سکینه و حمل النفس خود برین دعوی کرده جواب گوییم
که این قصه ادعیست [illegible] پس چگونه [illegible] ای را با آنکه قرار و ثبات
[illegible] خوف است اگر گویند که پیغمبر محتاج بود بسکینه در هر حالی از جهت اتفاق خوف



وجوع و متعلق نیست بخود از احوال جواب گوییم که بطلان این مدعا از آنچه ما سابقا
ذکر کردیم ظاهر است با آنکه صریح آیات دلالت بر نقیض مدعای ایشان دارد چراکه
گفته است خدای تعالی انزل الله سکینته علیه پس خبر داده است خلق خود را
که آنکه نازل شده است سکینه آنکسیست که او مؤید بملایکه است چراکه آیه دلالت
دلالت میکند بر آنکه در نزول سکینه است و بوده است کنایه از ابتدای کلام
الهی الا تنصروه فقد نصره الله با کلام واجبست و [illegible] و این هر دو بنیاد
از یکی واحد و جایز نیست که کنایه از اثنین خبری باشد همچنانکه جایز نیست که گویی
کسی ملاقات کردم زید را پس مکالمه کردم و اکرام کردم او را پس می باشد
کلام مر زید را و گرانه عمرو را و خالد را چراکه بوده است مؤید بملایکه رسول الله با
اتفاق الامه پس ثابت شد که آنکه بر او نازل شده سکینه مخصوص است باو نه
بصاحب او و این آنچیزیست که شبهه نیست در او و گفته اند قومی از ایشان
که سکینه هر چند که مخصوص پیغمبر است اما دلالت بر بعض اخیر و سکینه
چو محتاج بسکینه نیست مگر [illegible] و تابع را بدان است که و اختیاری نیست
در جواب ایشان گفته میشود که آنچه گفته اید درست بر حق سبحانه و تعالی که انزال
سکینه در بدر و حنین و سایر غزوات بر تابع و متبوع جمیعا بود پس بنا
برین لازم آید که حق سبحانه و تعالی آنچه ایشان زاید ان احتیاجی نباشد بر
ایشان [illegible] ره عابث و لاعب باشد و شیخ را بعد ازین کلامیست طویل

الذیل که بر سبیل اغراض ایراد کرده جوابش را نیز ذکر کرده وصدیق مقام جناب
ذکران هست وصاحب طرایف میگوید که از جمله مناقضات اصحاب مذاهب اربعه
که در نظر منه بر نهایت عجیب می‌نماید آنست که ایشان جهة اثبات فضیلت از برای
ابی بکر میگویند که او مصاحب پیغمبر صلوات الله علیه بوده و در اول هجرت با آن حضرت
بغار در رفته و مورد نزول آیه سکینه شده واین مخالفت آن روایتی است که در صحاح ایشان
بعنوان ثابت هست که ازش یافته است چنانچه محمد بن جریر الطبری که یکی
از اعیان ایشان است در تاریخ خود نقل کرده است که ابوبکر را از خروج حضرت
رسول صلی الله علیه و آله خبری نبوده بعد از وقوع هجرت وخروج آنحضرت از مکه متوجه منزل حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه شده تا از احوال حضرت استفسار کرده و بعد از
استعلام آنکه آنحضرت بغار جبل ثور تشریف برده اند بآنکه سابقاً ... باشد
باشد بر در غار ظاهری را پیش گرفته بر سبیل تعجیل روانه غار گردیده و در میانه
راه با آنحضرت همراه ... صدای ... بگوش مبارکش رسیده
... آنکه مبادا یکی از مشرکین ... بخروج آنحضرت اطلاع یافته دیگری از احبار ...
جناب ... شروع بدویدن کرده سنگ نعلین مبارکش از هم گسسته و
انگشت ابهام ... آمده خون بسیار روان گردید چون ابوبکر را محقق
شد که آنحضرت است خود را بسرعت تمام ملحق گردانیده در خدمت آنحضرت روانه شد
و از پای مبارک آنحضرت همچنان خون روان بود تا وقتی که طلوع صبح داخل غار

و این اول خونی بود که از جسد اطهر آنحضرت سیلان نمود و سببش ابوبکر بود با
تقصیر که از وی در پی آن بیرون آمدن آنکه واقع شده بود و دیگر نه چرا آنحضرت
محلی را بجهة طوف معین نکرده تا چون او را باشاره معلوم با آنحضرت تا باید ...
این خیانت بسبب او بآنحضرت واقع گشت وعجب آنکه جاهلی از ایشان
لفظ مصاحب را در آیه واقع است دلیل بر ایمان شده است بلکه بیشتر خود
فضیلتی عظیم وفضیلتی جسیم از برای ابوبکر شمرده اند که لفظ سبب او را
باکثر صحابه اخیار ترجیح میداده اند و از این غافلند که این لفظ ...
دلالتی بر فضیلت ندارد چنانچه از موارد استعمالات قرآنی این لفظ ...
تتبع مستفاد میشود بلکه در جای استعمالات لفظ چنانچه ... را که باسایر ...
باشد صاحب او مینامند و استعمال قرآن اکثر اینست که بالفعل موافق باشد
پس ... حاجتی که در مقام عد مناقب امام مفترض الطاعه خود چیزی ذکر
کننده و هر یکی ... حسن ... باشد ... که عقل ... سلطان
دلیل ... تخیل ... اقدام نماید وقطع نظر از آنها کرده از ...
که سبق ذکر یافت صریح است در آنکه ابوبکر را بتوجه آنحضرت ... حال
بوده و مصاحبت او با آنحضرت بامر خدا و رسول واقع نشده بلکه اگر دیده را
بسرمه انصاف جلا ... از تصانیف ایشان نیز روایت آثار وعلامات بلکه دلایل
وبراهین واضحات دارد که این هجرت ... از سایر مشرکین پوشیده ...

از ابو بکر نیز سبقت و فتحی نموده است برای العین مشاهده خیبر و امثال آن خود بحاجت
ایشان بسیار است که اگر چه باعتبار اشتمال بر بعضی امور رسانه گفتن حضرت امیر المؤمنین
با ابی بکر کما کرواهی رود با آنحضرت ملحق شو با اصل اخبار آنحضرت ابی بکر را بر حقیقت پیغمبر بحاجت
مازست تحسن است و نیست امارت خالفین حجت کما ظاهر است وطرفه تر ما قصه دیگر در
خصوص این مقام بیان روایات مخالفین است که ابو القاسم بن صباغ در کتاب
خود در نقل کرده از محمد بن اسحق و زحیان که باین لفظ الله است که پیغمبر صلوات الله علیه
واله امر نموده که حضرت امیر در فراش مطهر آنحضرت بخسپد تا بود و چون از آنجا
بیرون رفته که بیاد که مشرکین را از معامله هجرت خبر باید و او را اما جو در پی او کرد
بگذار توجه نمود و نیز مهاجرت حین کتاب خود نقل کرده که سعید ابن المسیب از حضرت
سید العابدین صلوات الله علیه و علی آبائه و اولاده و جمیع رسیده که ابو بکر چون در
حین خروج از مکه در حدیث سپاهی حضرت رسالت پناه بوده در کدام منزل از آن منازل
تخلف در زیده پیشتر داخل مدینه شد امام علیه السلام فرمود که این تخلف از ابی بکر در منزل
قبا واقع شد و آن چنان بود که جناب نبوی اراده آن داشت که شرف اقامت
بمنزل قبا ارزانی داشته این خلعت فاخر را بدوش وی انداز[د] و انتظار
ورود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را کشید تا با آنحضرت داخل مدینه شود [illegible] هجرت
و این معنی بر خاطر نامبارک ابی بکر گران بوده و مقام التماس در آمده و گفت یا
رسول الله ترا رو در مدینه تشریف باید برد که مسلمانان [illegible] القدوم را گشته اند [illegible]

را استغفار الیشان بسیار نشود و چه شکال ندارم که علی بن ابی طالب کجا و دیگر تو ملحق گردد
این چنین جناب نبوی بر آشفته فرمود که سبک بر دمن تو با دانه چنین حرفی گفتی و
مثل این فال زدی علی بسیار بسیار زود خواهد آمد هیچ جای از برای رفتن دارم [illegible]
که پسر عم و برادر و بهترین اهل بیت منست که علی است بمن ملحق بکند و او بود که بمن نیکی کرد
کرده جان خود را فدای من نمود در وقتی که من از دیگران [illegible] ترسیدم که مشرکین را
بمن تحریص کنند چون آیه کریمه ثانی اثنین اذ هما فی الغار [illegible] ان تقوموا لله مثنی و فرادی
ثم تتفکروا ما بصاحبکم من جنة ان هو الا نذیر لکم بین یدی عذاب شدید که اطلاق
صحبت در آن بر نسبت رسول علیه السلام بکفار شده است محقق میشود که این صحبت
را بظاهر کافیست که بهیچ وجه دلالت بر فضیلت ندارد و این معنی در تفاسیر
[illegible] کتاب کریم الهی و اینان را اراده [illegible] نیز ابوبکر ازین عتاب
انجایت غضبناک گردیده و روی در هم کشیده و حضرت ولایت پناه را از روی
در خاطر گرفت از جهت تخلف کرد و قبل از آنحضرت داخل مدینه شد و این اول
مخالفتی بود که از او نسبت به پیغمبر واقع شد و چنانکه شنیده و هوشمند [illegible]
خداوند را بعد از دیدن این روایات متناقضه و این اخبار متزلزله شکی در
بطلان مذاهب ایشان [illegible] باقی نمانده بلکه [illegible] هر نحو که هست [illegible]
سید اند حدیث هشتم در فضایل عمر روایت سعد ابن ابی وقاص است از رسول صلی الله
علیه و آله که آنحضرت بعمر فرمود که بخدایی که جان من در قبضه قدرت اوست که [illegible]

غیر راه تو است و خواجه مولای صاعدی که در حماقت از صاحب نواقض کم ندارد ایند قوا
این حدیث را حجت عظیمی بر روافض شمرده میگوید که صحبت ابی بکر باعتقاد ایشان
با اختیار عمر واقع شده و همین دلیل است بر حقیت خلافت ابی بکر چه هرگاه بقول رسول
راه عمر غیر راه شیطان باشد البته اختیار او حق خواهد بود و جواب این است که دلیل
او لا متفرع بر صحت این حدیث است تا اگر روایات ایشان بر ما حجت نیست و این
حدیث بغیر طریق ایشان روایت نشده با آنکه معنا از قبیل علامات وضع بر وجنات این
روایت وضوح تمام دارد چه بر تقدیر صحت لازم می آید که طریقه عمر در زمان جاهلیت
و پیش از دخول در میان مسلمانان نیز غیر طریقه شیطان باشد و این ظاهر البطلان
است و ثانیا آنست که غایت دلالت این خبر بر عدالت پیش از زمان ورود این
حدیث است چنانکه لفظ ماضی بر آن مشعر است و اما عدالت بعد از وفات تا بعد از
ورود این خبر در زمان حیات آنحضرت صحیح این حدیث مستنبط نمیشود و دعاوی
از زمان با وجود ظهور انواع خطا از او بعد از وفات پیغمبر فایده ندارد و ثالثا که
کلام جواهر نظام حضرت رسول حکمت علام را احتمال دیگر هست که از آن بی شبهه دلیل
میشود چه ممکن است که کلام آنحضرت بطون و رموز باشد باعتبار علم آنحضرت
بمآل حال عمر صادر شده باشد و مراد از سلوک شیطان غیر مسلک عمر آن
که عمر در اغوای نفس خود بلکه نفوس بسیار مردم شیطانی است پیشتر از ابلیس از او
شیطان چون می بیند که عمر راهی را پیش گرفته ... الطریق را مسلوم ساخته





می داند که آن راه مرضی طبع وی است لهذا بخاطر تبع شروع در رفتن راه دیگر میکند
و موید این محمل است روایت مشهور که ابلیس علیه اللعنه را چون هوای توبه از کبر
افتاده بخدمت حضرت موسی کلیم الله شتافت و آنحضرت او را بزیارت قبر آدم
علیه السلام مامور گردانید و در اثنای طریق میان آن ملعون و عمر ملاقات اتفاق افتاد
و عمر بعد از علم بقصد او بوی گفت که چون تو در زندگی آدم از سجده وی ابا کردی
و امر پروردگار خود را نشنیدی و امروز بامر رسول او سجده آدم مرده چون خواهی
کرد و ابلیس را بهمین سخن از توبه باز داشته گمراه نیا ساخت و بعض شعرای عرب
که درین مقام حاضر بود شعری بر آن خواند بزبان عربی که ترجمه اش بعبارتی است
که اگرچه هر کس را ابلیس گمراه کرد اما تو ای ابلیس را گمراه کردی پس شخصی
که این حدیث را بر مطلوب شیعه دلالت بیشتر است و ... العداوه
میل و قال بسیار پیش از نفی مذهب ... مطلوبی حاصل نیست از بعضی عداوت
وی فکری و مجاهدت افاده ... این نمی باشد نعوذ بالله من سوء العقاید و ...
قول با آنکه امامت ابی بکر با اختیار عمر بوده مخصوص شیعه نیست بلکه بعضی از علمای
ایشان که فی الجمله بهره از بصیرت یافته اند از اثبات اجماع بر گردیده در اثبات
خلافت ابی بکر بذیل بیعت یک کس یا دو کس از اهل حل و عقد تمسک کرده اند چنانکه
عبارت صاحب مواقف در مبحث امامت در آن صریح است پس وضوح ...
که اثبات امامت و خلافت باعتقاد ایشان بقول یک کس و دو کس نیز توانند

واین از اقبح شنایع است چه یک کس را چون تواند بود که وکالت جایز از جانب
جمیع خلق ثابت باشد که را امامی را مرکسی باید ذکر خود اختیار کنند و آنچه صاحب
مواقف میگوید که بیعت یک کس با رضای جمیع صحابه حجت است در صحت و [illegible]
منع رضای جمیع صحابه است چه بسیاری از صحابه که ایشان را بانواع کرامت
اختصاص تمام است رضا بآن بیعت نداده و در تمام نزاع و جدال داشتند و بیعت
اهل بیعت در انکار نه چنانچه کتب صحاح ایشان از آن مشحون است و رضای جمعی
از صحابه که باعتقاد شیعه و اکثر ایشان از حلیه اسلام نیز عاری باشند چه جای عدالت
کجا امری از امور دینیه و دنیویه را اثبات میتوان کرد چه جای خلافت که ریاست
عامه دنیا و عقبی مراد است حدیث هشتم [illegible] در فضایل عمر از بعضی اخبار است
که آنحضرت فرمود که عمر سراج اهل بهشت است صاحب کتاب مستجاب از موضوع
بودن آن حدیث ساکت است که بحسب لفظ اگرچه بکلمات مشابهت دارد
اما بعد از تامل در معنی در غایت سخافت و رکاکت است و تقریرش آنست
که بر تقدیر صحت این حدیث مراد از سراج یا هادی و مرشد است چنانکه حق سبحانه
بر رسول خود اطلاق کرده و بنا بر این بطلان این حدیث از طرق عدیده ظاهر است اول
اگر اهل بهشت را چون تکلیف نیست پس هدایت و ضلالت در ایشان و تعلیم
در مادهٔ ایشان نیز و کما احتیاج داشته باشند انبیا احق اند بهدایت ایشان از عمر
و دیگر اگر چنانچه عمر باین معنی سراج اهل بهشت باشد تفضیل او بر حضرت خاتم النبیین



لازم می آید که حق تعالی آنجناب را سراج اهل دنیا خوانده و ظاهر است که سراج اهل بهشت
افضل از سراج اهل دنیا است چه اینجا دار فنا و آن دار بقا است و اگر مراد از
سراج روشنی باشد مانند روشنی چراغ و آفتاب و کواکب و ظاهر است که این معنی
سراج معنی اهل بهشت را بالکلیه در کار نیست چه بهشت تاریکی نمی باشد که بنور عمر
روشن گردد و اگر مراد از سراج نضارت و طراوت و تجمل و تمایل باشد و بنا بر این
نیز بطلان این حدیث ظاهر است چه عمر را که بدترین ناس بود از خبث ذات
منظر و سماجت و جوارح چه اختصاص باین صفت از میانه انبیا و اولیا و جمیع عباد
و زهاد رسیده و نیز از این حدیث فضیلت عمر بر ابی بکر لازم می آید مگر آنکه
ابی بکر از اهل بهشت نباشد و آن خود مقبول ایشان نیست که هر یک از خلفا
باعتقاد ایشان مقدار درجه بر ما بعد خود فضل دارند خلاصه این نوع احوال
احادیث که سنیه اصل خلاف ساخته در اثبات فضیلت عمده صحابه که
علامت وضع بر وجنات جمیع آنها باهر ولایح است و اما آنچه در باب فضایل طلحه
و زبیر و عثمان و عایشه صاحب نواقض ذکر کرده و وقت از ان اشرف است
که بتوجه قدح در آنها شده و [illegible] و اقلام را ببیان مطاعن ایشان ملوث سازیم
احادیثی که در شأن مودت امیرالمومنین علی علیه السلام و باقی ائمه اطهار نقل کرده
هرچه از آنها بر مدح یکی از مردودین اشتمال نداشته باشد و مناسب علو مراتب
ایشان باشد در معرض امکان قبول خواهد بود تا متوهمی از طریق جادهٔ [illegible]

واآنچه برخلاف حق مشتمل باشد کلّا یا بعضا مردود و دعواهٔ بود و صاحب نواقض
در هنگام عقد اراده ترک ذکر مناقب ائمهٔ اثنی عشر علیهم سلام الله الی یوم الحشر
میگوید که چون نواصب ایشان را در میان قدر مجبوبی نیست و محبت ایشان
در جمیع دلها مرکوز است و کسی را در عصمت ایشان حرفی نیست پس ذکر مناقب ایشان چندان فائده منظور
نباشد چه ما را ازین رساله مدعا ذکر مناقب و قدمیت که اعدای ایشان در
میان اهل اسلام بعد مشهور و ملبس اند این بود مفاد کلام او و ظاهر است
که اعتراف او در آخر کلام بکثرت اعدای خلفا و تابعین ایشان منافات عظیم دارد با
سابق برین گفته که این طایفه در غایت شذوذ و قلت اند و نیز قول بعصمت
ائمهٔ اطهار درین مقام خلاف مذهب او است که امر حق سبحانه و تعالی بر زبانش
جاری شده و والله لیستخرجن منهم در ردّ استدلالات صاحب نواقض
بر حقیت خلافت خلفای ثلاثه و آن مرتب است بر چند صنف صنف اول در ردّ دلیل
اول و تقریرش آنست که مهاجرین و انصار که در کتاب الهی مدح و ثنای ایشان
نامتناهی است بلا شک بیعت با ابی بکر نمودند و بر آن مقام داشتند حتی آنکه در روز وفات
آنحضرت بدان شان که مطلبی که بر سبیل رسم و عادت که شعار عوام الناس
و رمان است شرایط مصیبت و تعزیت اشتغال مینمودند متوجه تعیین خلیفه
شده این مهم را اهم از تشییع جنازهٔ مبارکهٔ آن سرور شمردند و وجهش آن
بود که اگر تاخیری باشد ممکن بود که فتنهٔ عظیم در اسلام و اهل اسلام پدید آید چه در آن

حدیث بدل

آوان

آوان سیلی که اسباب ما منها و از منافقان که در مدینه افزود که متا اگر یکروز اسلام
بی متولی میبود دست تطفیل و نهب میبردند و ممکن بود که اسلام بالکلیه برطرف
شود و امیر المومنین علی علیه السلام را چون باعتبار تصلّب در دین دشمنی
آنجناب بر اجرای احکام شرع مبین و بودن در ضمن آن شباب بی مقدار
ابی بکر و در دلها منزل بود و از بیم آنکه مبادا دلها از متابعت آنحضرت نفور
گردیده باشند در اسلام فساد پیدا شود این منصب عالی را ابی بکر قرار دادند
و اگر را آنحضرت منفر میشد فتنهٔ عظیم روی میداد و شاهد این معنی است آنکه
آنحضرت بعد از غایت اضاعتی که در اسلام در زمان خلفای ثلاثه بهمرسیده
بود چون مسند خلافت را بقدوم برکت لزوم مزین گردانید با وجود اعتقاد
اهل اسلام باتباع شرع لازم الاحترام او کوثر توانی این مبین در خاطر
خاص و عام انتهز شورش و فتنه در میان مسلمانان سانح شده جمعی کثیر
از صلحا و عباد بر سبب اهل بغی و عنا در رحمت ایزدی محجوب شده ملکا از غیر
آنحضرت اکثر از دین بیرون رفته آنجناب را بکفر متهم ساختند این بود
علت عدول صحابه از خلافت آنحضرت و علت دیگر آنکه اگر این امر در بدو
اسلام بر حضرت امیر که بجای فرزند رسول بود قرار گرفتی و از ابوبکر که جد
و اله آنحضرت بود پهلو گشتی ممکن بود که جمعی از جهلا را بخاطر رسیدی که امر
خلافت نیز چون پادشاهی بالوراثت باولاد رسد و سابق هم سیره خواهد یافت

داشته باشند و خواه نه و چون سبب ضعف عظیمی در اسلام بهم می رسید
که محتمل باشد اقتدار اسلام باشد و بر تقدیری که ایشان در بیعت امیر المؤمنین
علی علیه السلام اقدام مینمودند کی مشخص است که حال اسلام بهتر میبود و آیا
این عمل از صحابه جنایتی بر اسلام و مسلمانان باشد بلکه شک نیست که بحکیمی آنچه
از شیخین سعی در تشیید مبانی اسلام شده و نیست چه در زمان ایشان با وجود
ضعف شجنه اسلام استیلا بر اکثر بلاد کفر و غلبه بر کسری و قیصر وقوع یافت
و مانند این دولت کسی را میسر نشده و از این جهت پیغمبر علیه السلام فرموده است
که اگر بعد از من پیغمبری یکی بودی البته عمر بن خطاب منسوب بنبوت گشتی
و عدالت عمر در میان ایشان چون شجاعت امیر المؤمنین علی و سخاوت حاتم
طائی ضرب المثل است پس چرا ایشان را لیاقت خلافت و امامت نباشد و اگر
مطلب صحابه احقاق حق نبودی اقدام بر چنین امری عظیم از جماعتی که اوقات
عمر خود را در خدمت حضرت رسول مختار صرف عبادت و ریاضت کرده و ترک از اعمال
ناشایست [illegible] بوده باشند بسیار عجیب مینماید بلکه عقل قبول نمیکند که مهاجرین
و انصار را اتفاق بر امری که مخالف مرضی [illegible] باشد تمامند چنانکه کلام حضرت امیر المؤمنین
در مکتوبی که بمعاویه نوشته است صریح است در آنکه اجماع مهاجرین
و انصار بر خلافت ابی بکر و عمر و عثمان دلیل رضای خدا بخلافت ایشان
بوده و هر که از آن تخلف میورزید مستحق لعنت خدا و رسول و مؤمنین باشد

ومراد

ومراد از اجماعی که در کلام صاحب نظام آن امام واقع است اتفاق اکثر است
نه جمیع چه ظاهر است که تخلفی از بیعت آنحضرت بسبب آن تخلفی سعد الا بکر
بوده‌اند پس اگر مراد اتفاق مجموع میبود استدلال آنحضرت بر خلافت خود
تمام نمی‌شد بخلاف اتفاق اکثر که اگرچه اجماع نیست اما شهرتست که بجز امامتی
که از فروع دین است دلیل میشود چه محقق است که هرگاه چهار هزار و بیشتر
صحابی از جمله چهل هزار بر چیزی اتفاق نمایند مخالفت صد دیگر هر چند که از
اعیان باشند ترک قول اکثر نمیتوان کرد بلکه صدیقی اگر معاصر خلیفه
باشد بنا و میل آن اقدام باید نمود و یا اگر قابل تأویل باشد قائل بوجوب
عکسش باید شد این بود تقریر دلیل چنانچه صاحب نواقض ذکر کرده
و اعتراض بر آن از شانزده طریق میسر است اول آنکه فضل مهاجرین
و انصار که در اول استدلال اشاره بآن نموده در سیاق آنچه در بیعه
دفع آن باید سمت گذارش یافته خصوص صادق بر جماعتی که در تاریخ
بسیار اند نیست بلکه بودن بعضی از ایشان از مهاجرین و انصار
محل منع است چنانچه بسبق ذکر یافته دوم آنکه هجوم مهاجرین و انصار
در بیعت با ابی بکر ظاهر البطلان و مهدوم البنیان است چه در کتب تواریخ
بصحت پیوسته که انصار در سقیفه بنی ساعده مجمع ساخته میخواستند که یکی
از قریش را خلیفه نمایند و آخر بسبب لحوق ابی بکر و عمر و جماعتی از قبیله

وعشره ومعاهدین ایشان وغلبه اسباب بسیار که از هر یک واقع شد چنانچه
انصار بر حق را امیرین بعضی کرها و بعضی جهلا و تجاهلا بخلافت ابی بکر
دست بیعت دادند و جماعت مذکوره را مدعا اگر احقاق حق می‌بود با
یستی که بتقاضا حضور اهل بیت چنین و بنی هاشم و کبرای از صحابه
مانند ابی ذر و مقداد و سلمان و عمار که اعلم ایشان بودند بکتاب و اخبار
کشیدندی چه محتمل بود که نزد ایشان چیزی از رسول بوده باشد که نص در امر
امامت باشد پس این صبر کردن و شتاب ورزیدن و انتهاز الفرصه
است را آنکه مدعای ایشان جز تلبیس حق باطل نبوده و شاهد این قول
عمر بعد از نشستن بر سریر خلافت که بیعت ابی بکر امری بود که ناگاه
روی داد و از روی عدم تدبیر از مردم سر زد و ابن ابی الحدید که شارح کتاب
نهج البلاغه و از اعیان مخالفین است در تصنیف مذکور خود آورده که بیعت
با ابی بکر بمشاورت بعد دگلی عمر شد چنانکه در تحقیق بنی ساعده عقب بیعت
سرتابیدن از مردم مهاجرین و انصار را لگدکوب کرده و از هر یک علیحده
بیعت می‌ستد تا آنکه بر سینه مقداد افتاد و شمشیر زبیر را که در اهل بیعت
کشیده بود شکست بشهرت تمام دارد که روز صعود ابی بکر بمنبر رسول
الله دوازده تن از کبار اصحاب شش مهاجرین و شش انصار از
غایت اضطراب در آنچنان تقیه از جای برخواستند دلایلی که هر یک را

در باب

در باب استحقاق خلافت حضرت امیر بود بعرض رسانیدند تا بحدی که ابوبکر
از جواب عاجز آمده سکوت اختیار کرد و عمر چون دید که ابوبکر اعتراف بعجز
کرد و هیچ جواب نمی‌دهد گفت ای لئیم هرگاه ترا قدرت بر جواب نمی‌بود
چرا خود را بمعرض خلافت درآوردی و آن روز ابوبکر را از منبر فرود آورد
جمعی دیگر جماعتی را شمشیرهای کشیده در دست داده با ابوبکر داخل مسجد
و عمر شروع به تهدید کرده گفت وای بر کسی که امروز در خواسته گفتگوی سابق
درمیان آورد و اما سلمان فارسی تریاسته النعات نا کرده از جا برخاسته
در صحبت حدیثی نقل کرد مضمونش که حضرت رسول مرا از چنین روزی
خبر داده بود که سلمان امت بر صحبت ابن عم او حمله کرده آنجناب را از
حق خود منع نمایند عمر بعد از استماع این کلام شمشیر حواله سلمان کرده گفت
سابق ولایت بنا و برا از عقب سر کشیده بر زمین اندخت و گفت یا ابن
الضحاک الحبشیه مگر شما ما را از بسیاری شمشیرهای کشیده نمی‌بینید
و باین جمعیت بسیاری اعوان و انصار خود تخویف می‌نمایید بخدای
که اگر نه اطاعت امر خدا و پیروی عهد رسول واجب بودی بشما می‌نمودم که
ضعیف ترین با شما و بعد از این کلام اصحاب خود را با تفاق مأمور ساخته
تلبیس برشکست و غزالی که از اعاظم علمای ایشان بوده از نهایت تعصب
حجه الاسلام ملقب است در کتاب سر العالمین صریحاً می‌گوید که اگر

در روز غدیر خم مبارک باد حضرت امیرالمؤمنین بولایت میداد و او را مولای
خود و هر مومن و مومنه میخواند که عمر بعد از وفات سید کاینات احکام
حب جاه و جمعی دیگر شده آن گفته و کرده خود فراموش کرد و چون کسی
بحیث بیهوشی قرار کرده خلافت را صاحب شود نعوذ بالله من [illegible]
و این کلام غزالی بر حسب رعایت مخالفین محبت میشود با آن اعتبار که مشهور است
که غزالی در آخر عمر مایل بمذهب حق شده این کلمات در آن اوان از وی
صدور یافته است اما اصل اشتغال غزالی با وجود نهایت فطانت و زیرکی و
تبحر معروف وی در انواع علوم اگر آن لقول بصحبت بوده دلیلست واضح
بر حقیقت این مذهب و الحمد لله علی تمام النعمة بسیار از علمای شیعه عدم
قابلیت خلفای ثلاثه را از برای امامت بدلایل قاطعه و براهین ساطعه
اثبات نموده اند پس اثبات بیعت بلکه اجماع نیز فایده با اثبات خلافت
ایشان ندارد چه هرگاه عدم قابلیت ایشان متیقن و مقطوع باشد خفای
بیعت و اجماع بر تحقق نیز خواهد بود چه این بیعت و اجماع باتفاق فریقین
نیست که با دلیل قطعی عقلی یا نقلی مقابل تواند شد و از جمله آن دلایل
دلیلیکه اظهر است ذکر میشود و تقریرش آنست که خلفای ثلاثه
ظالم اند و ظالم را قابلیت امامت نیست پس خلفای ثلاثه قابل امامت نیستند
اما دلیل صغری آیه و الکافرون هم الظالمون است چه حق سبحانه و تعالی

کرده

کرده ظلم را استیلا نام شمرده پس دلالت دارد که کفر مستحق میشود ظلم نیز خواهد
و خلفای ثلاثه چون قبل از بعثت باتفاق متصف بصفت کفر بوده اند
لاجرم مصداق ظالم هست شده و دلیل کبری الکنی حق سبحانه و تعالی در جواب
حضرت ابراهیم علیه الصلوة و السلام میفرماید که لا ینال عهدی الظالمین
و مراد بعهد بقرینه سوال و باتفاق کافه مفسرین امامت است و جمع
محلی بالف لام چون از صیغ عموم است باید که هیچ ظالمی را از افراد
او نهست و خواه نه قابلیت رتبه امامت نباشد و علاء الدین قوشچی که از
علمای مخالفین در شرح تجرید کلام را بر این استدلال بحثی دارد و حاصلش
آنست که از شرط قیاس که تکرار حد اوسط است در این قیاس که بصورت
شکل اول منتفی است که چه محمول صغری ظالم وقت ما است و موضوع کبری
ظالم بالفعل پس قیاس منتج نخواهد بود و جوابش آنست که موضوع کبری نیز
ظالم وقت ما است اگر گویند که بنا برین کبری در محل منع خواهد بود گوییم استدلال
از آیت مذکوره بر عدم قابلیت ظالم وقت ما نیز میسر است باین روش که
میگوییم سوال حضرت ابراهیم بقوله و من ذریتی طلب امامت است از برای ذریت
خود را [illegible] که در جمیع اوقات عمر خود متصف بصفت اسلام باشند یا بعض
اوقات اشتغال بکفر نیز داشته باشند چه اگر مراد بعض ذریت چنانچه [illegible]
بتبعیضیه است انها بی باشند که همیشه متحلی بحلیه اسلام اند جواب سبحانه در

در مقابل نخواهد بود و اگر احتمال عقلی باشند که در جمیع اوقات غیر کفر ورزیده باشند با احتمال این معنی
که در بعض اوقات مشغول کفر بوده‌اند اما سؤال جهت حال کفر ایشان باشد محل عقلی
بر حضرت خلیل جلیل لازم می‌آید و همچنین اگر مراد اعم باشد که یکی از این دو قسم
شامل باشد نیز خللی متعینه لازم می‌آید پس تمام از اقسام مگر قسم اول که
مذکور شد یعنی اگر مراد اعم از مسلمان در جمیع اوقات و کافر در بعض اوقات است
بشرط آنکه سؤال جهت حال اسلام باشد یا اگر مراد خاص کافر در بعض اوقات باشد
و پس سؤال از برای حال اسلام باشد و شکی نیست که بنا بر هر یک از این دو احتمال
جواب را بعدم قابلیت ظالم فی الجمله مراقات را و جز آنکه در حال اسلام
دلالتی واضح خواهد بود پس متحقق شد که اعتراض علامه قوشجی از محض عدم تاملی در
اطراف کلام ملک علام ناشی شده جز این اصلی ندارد و خلا لکون من الغافلین
و اگر کسی گوید که محتمل است که مراد حضرت ابراهیم آن باشد که خود معتقدان بوده
که متصف بصفت اسلام خواهند بود و قابلیت امامت خواهند داشت و سؤال
امامت از برای ایشان نموده حضرت حق سبحانه و تعالی از جهت تنبیه و تحقیط او
فرموده باشند که این جماعت بعهد امامت نمی‌رسد چه ایشان برخلاف معتقد
تو خواهند بود جواب گوییم که این شق نیز احتمال ندارد چه در اثبات آنحضرت چنانکه عبادت
کریمه و من ذریتهما محسن و ظالم لنفسه مبین است متفق علیهم من ذریت ابراهیم علیه السلام جماعت
از کافر و مسلم را چی و کافر در بعض اوقات بوده باشند و چون سؤال آنحضرت

بغیر نیز تعقیب چنانکه سابق بدان اشاره رفت از بعض معانی است همان احتمالات
سابق قدمی آید و مفاسد آنها بعینها عود می‌کنند و این قبیل مقال را فایده نمی‌باشد چنانکه
بر متامل ظاهر است والسلام علی من اتبع الهدی چهارم آنکه حفظ شریعت غرای آنحضرت
بغیر تعیین خلیفه نیز ممکن بود با آن روش که حکمای اصحاب را در دولت ابی
اجتماع نموده بر اتباع قرآن و اسلام هست همچنانکه از قبیل آنحضرت آن مامور نبوده
بوده‌اند اتفاق بکار دند و بر تقدیری که شخصی که اهل بیت پیغمبر صاحب منبع
مدار بعد از چند روز بتعیین خلیفه مشغول میشدند و دو روز شغل تعزیت
پیغمبر چنانکه شاغل باشند از هیچ امری از امور دنیا پسیاکه چون در امر خلافت
نزاع با بنی هاشم نمود باعث این کار بعض ایشان نیز در انجمن حاضر باشند و این
جماعتی که درین روز با جمعی از مخالفین اهتمام در امر این داشتند چون در
ایام بدر و احد و خیبر که بیم هلاک پیغمبر بود با قیادت شرع انور را امرا نیستند بود
هیچ یک اظهار حمیت ننموده بلکه بدر المحبت جان عزیز در همچنان گریز داشتند
پنجم آنکه اشتغال بتعزیت آنحضرت را از بیم زمان و عادت تجرد آن شمردن
کفر صریح است چه این فعل از کسانی صادر شد که اهل نفاق و اهل بیت را
کوفتن اند و نسبت فعل شنیع ایشان دادن غیر کفار را چیزی نیست و
دیگر آنکه چنانکه اشتراک با اصحاب سقیفه در شوره خلافت واجب نباشد لازم
آید که حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام بواجبی اخلال کرده باشد و معتقد با این معنی

باتفاق فریقین کافر است چرا که تکذیب حضرت رسول کرده است در قول آنحضرت
که علی مع الحق یدور معه حیث ما دار و سایر اخبار که از آنحضرت در مناقب حضرت امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب صدور یافته است صلوات الله علیه مستحق شتم است که اقتدا بمسیلمه کذاب و اصحاب
او مثل [illegible] در رفاعت الیل اشاره بآن نموده است و غایت که عذر کرده در
هیچ چیز اثری شایبه ندارد بلکه این معنی مسلم که اصحاب مسیلمه مرتد اولی است چه اگر
مسیلمه با دران اول امت ادعای نبوت [illegible] که اصحاب شدند که تجهیز لشکر اسامه که بجانب
روم روانه میکرد بجانب او فرستاد نهایت اهتمام در دفع او که بقول این مسیلمه اطراف
مدینه را فرو گرفته بود و غلبه رسانیده و اگر نه لازم می آید که قتل اصحاب مسیلمه بتدبیر ایشان
از تدبیر حق الله تعالی بوده باشد [illegible] که ای عمر [illegible] لشکر کردند در این دولت
در اجرای احکام دین [illegible] چنانچه از این مقدمه [illegible] علت امتناع صحابه
خاتم النبیین از بیعت با [illegible] المؤمنین [illegible] که بطریق اولی از بیعت ابو بکر
باعتقاد ایشان از غایت غلظت [illegible] نزد او [illegible] بود و امتناع نمایند دیگر
اگر چنانچه [illegible] ابرای [illegible] استحقاق حکومت و خلافت بودی [illegible]
که حضرت [illegible] صلاحیت حکومت نباشد چه ظاهر است که این صفت اگر [illegible]
باشد باید که در حضرت [illegible] که جمیع کمالات صوری و معنوی [illegible] موجود باشد و اگر
صفت [illegible] باشد بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible] بعد از رحلت آنحضرت [illegible] خلافت چون بعد از خلافت

احکام

خلفای



خلفای ثلثه واقع شده بود و دلالت بآن ندارد که اگر بعض از ایشان [illegible] خلافت بود
فیض [illegible] و آن [illegible] شدی این صفات در میان امت [illegible]
و مهمات اسلام و اسلامیان بران گشتی که معاویه بن [illegible] و یزید [illegible]
ایشان امیر و امین باشد بلکه اکثری از [illegible] اسلام ناشی [illegible] و مراد از
خلافت خلفای ثلثه چنانچه مستدرر معلوم است بلکه بالاخره کار راجع میشود [illegible]
بان که مبانی خلافت [illegible] و از اینجا است آنچه گفته اند که خون شهید امام در
گردن او است و [illegible] که امثال این گفتگو ها از اهل فضل [illegible]
اگر [illegible] قول [illegible] در زمان حکومت حاکمی دلیل [illegible] لازم
آید که نبوت نوح و ابراهیم و اکثر انبیا [illegible] و [illegible] این قول از ان [illegible]
ان [illegible] و چون این [illegible] اعتراف [illegible] عظیمه که باتفاق
از جمیع صحابه [illegible] جمیع صحابه را اعدول [illegible] بلکه خطا
و سهو [illegible] ایشان جایز نمی شمارد بلکه میگوییم [illegible] تمادی [illegible]
خلفای ثلاثه [illegible] و [illegible] در اموال [illegible] مسلمانان و اجرای حدود
و احکام قرآن [illegible] بلکه [illegible] امثال این [illegible] خاصه و عامه [illegible]
که شیخین بسیاری از [illegible] اخال [illegible]
بود [illegible] اموال عظیمه [illegible] و از این جهت بود که عبد الرحمن بن عوف چون در روز
شوری بحضرت امیر گفت که بیعت با تو [illegible] سیرت شیخین [illegible] آنحضرت ابا نمود

کلمه بل لبستهٔ اگر دل و اجتهاد رای در زبان علاوه توان راند و عثمان قبول کرده
ارکوست شیخین در آن کال نیز خلافت به اکتاب بسپید و این معنی را علمای
سنت و جماعت چون شارح مقاصد و غیر او اکثری ذکر کرده اند هشتم آنکه
این بسته ابوبکر را بجای والد پیغمبر شمرده و ادعای آن مینماید که او را بر استحقاق
امر خلافت بطریق اولی میراث و دلیلش آن اولویت که ابوبکر چون پیر
زن و جوان حضرت بود پس بجای پدر آنحضرت نیز بود و این قول خصوصا در باره
ابی بکر بسیار بی ادبی است بلکه خلاف قول خداست که ازواج آنحضرت را
امهات امت خوانده پس آنحضرت بجای والدات خواهد بود نه یکی از امت
بجای والد آنحضرت و نسبت پیر زن بر دو الا اغایت ظاهر البطلان چنانچه مولانا
کاشی در بعض قصاید خود میگوید این بکو کان زن پیر بود و علی داماد او کان
چنین تشبیه اسل نقل کنند کرده اند که خوشحال شاهی دختر از بهر پاک هیچ
شاهان کنتر از خود زوج دختر کرده اند و این سخن فی الواقع محض شعر و خطابت
بلکه اصلی عظیم دارد چنانچه از مصنف پوشیده نیست مع شاید که بعضی جهال اهل سنت
ابوبکر را طرف نسبت حضرت امیر ساخته بلکه ایمان آن ممنوع الاسلام از جمیع یاران
آنحضرت دهند چه ایمان آنحضرت در صغر سن واقع شده بود و ایمان و کفر طفل
اعتباری نیست بخلاف ابی بکر که در سن چهل سالگی بشرف اسلام فایز شد و آن
سخن را در غایت متانت شمرده اگر کسی در مقام اعتراض گوید که اخلاق

فاضل

فاضل و فضایل ظاهره و باطنه آنحضرت زیاده است که کسی را این تسلیم مری کاظر
کند در جوابش گویند که عبادت ظاهری را دلالتی بر فضیلت نفس الامری نیست
چه عبادت ملایکه مقربان بمراتب زیادتی دارد و بر عبادات انبیا و مرسلین و مع
ذلک حکم کرده اند که درجات انبیا ارفع است از درجات ایشان و کذلک
بعضی از انبیا و عباد بوده اند که عبادت ظاهری ایشان بر عبادت خوش النبی
زیادتی میکنند چنانچه از یحیی بن زکریا در خبر است که از ترس الهی لحیه از گریه
نمی آسود و ظاهر است که هیچیک از ایشان از طرف نسبت آنحضرت نمی توان
ساخت این بود علامت توجیه کلام ایشان که ما بر سبیل انصاف از عرض
ذکر در آوردیم اما جواب شافی آنست که بر تسلیم اکثر عبادت ظاهری فضیلت باطنی را
در هیچ لازم ندارد و نموده گوییم که در مقام توجیه این کلام را از کردن بعضی در
جایی که فضیلت باطنی بدلایل قاطعه چون ما ز نبی و ملک ظاهر شده باشد
و با وجود عبادت ظاهری مفضول بر فاضل زیادتی کند از علاج باین روش
در مقام توجیه در آمدن لابد خواهد بود اما در ماده امیرالمومنین علی و ابی بکر
هیچ دلیل عقلی و نه نقلی اثبات فضیلت از برای ابی بکر را آن حضرت
نشده بلکه باعتقاد ما امامیه ایشان نسبت نیست و لصدق این اعتقاد در
آیات شما نیز بسیار است و بر تقدیر شما نیز در اثبات فضیلت ابی بکر بر آنحضرت
بحدیثی یا دلیلی متمسک نمی توانید شد چنانچه از مناظرات و مجادلات و کتب شما غایت

ظهور دارد پس هرگاه این چنین باشد چرا باید جهت تصحیح امری که بغیر از کلام
نادانی چند مستندی نداشته مرتکب این همه ایرادات شده خود را در
زحمت اندازند لازم نیست که ابوبکر چنانچه بحسب ظاهر خلیفه اول بود بحسب باطن
نیز از حضرت امیر افضل باشد اگرچه از علمای شما جمعی هستند که با وجود قول
بحقیت خلافت خلفای ثلاثه آنحضرت را افضل میدانند پس بعد از پیغمبر آخر الزمان
میدانند و تقدیم مفضول را بر فاضل باعتبار اقتضای مصلحت جایز می شمرند
مثل ابن ابی الحدید که از اعیان شما است و ایمان در کبر دلالت بر اکملیت ندارد
چنانکه صغر سن در ایمان خللی و اختلالی لازم ندارد خصوصا در مادهٔ حضرت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام که موافق اخبار ایشان صاحب نفس قدسی و عالم
علم لدنی بوده و در سن صغر مطالعه لوح محفوظ مر آن سرور را میسر شده بود
چرا که ایمان نیست مگر تصدیق قلبی و ایقان بما جاء به النبی و کمال و نقص آن
منوط بزیادتی و نقصان عقل است پس آنحضرت هرگاه چنانچه مذکور شد
در صغر سن بکمال علم و دانش و زیرکی و بینش از شیوخ کبار ممتاز باشند
جز ایمانی که بنابر آنچه مذکور شد هر ممیزی را ممکن باشد چگونه آنحضرت را میسر نباشد
و مؤید این است حدیثی که بخاری در صحیح خود نقل کرده از جمله احادیث است
که روزی حضرت امام مؤتمن ابی محمد الحسن بن علی علیهما السلام در سن رضاع
تمره از تمرات صدقه برداشته در دهان مبارک خود نهاد و حضرت رسول صلی الله

علیه و آله

علیه و آله وسلم آن جناب را از خوردن آن تمره منع نموده فرمودند که نمیدانی که صدقات
بر ما که بنی هاشمیم حرام است و شیخ شهاب الدین ابن حجر که از اعیان علمای ایشان است
میگوید که گفتن حضرت رسول امام حسین را که آیا نمیدانی بر سبیل استفهام انکاری
وجهش آنست که اطفال ایشان نه چون اطفال سایر الناس اند بلکه ایشان بفضل
عارفند تا عمل بخلاف آن از ایشان عجیب باشد بلکه ایشان از اطفال سایر [illegible]
در سن طفولیت علوم و زینت حاصل است این بود کلام ابن حجر و ظاهر است که هرگاه
فرزندان او در حین طفولیت و رضاع استیعاب بقول علمای ایشان ثابت باشد هر آینه
که مقتضای و لو کما حیز منها به هزار نسبت در سن و دیگری چون شواهد بود
کالقدر نیز باشد که ایمان او قطع نظر از اکملیت بسیار ذات با ایمان شیوخ عفت
داشته باشد و هم مشکل بر علتی دیگر که از برای عدول صحابه از بیعت با حضرت
امیرالمومنین علی علیه السلام ذکر کرده بود که گر واقع باشد عکس می بود زیرا
خیال شود که خلافت بوراثت میباشد و چون نیست نشاختند چه [illegible]
خلافت حق آنحضرت بوده اما اصحاب بجهت این مطلب عدول از آن نموده به بیعت
ابی بکر رضا دادند از اضعف سخایف و اشنع شنایع است چرا که این مطلب
چنان مطلبی نیست که برای آن ترک امر عظیمی چون خلافت حضرت امیر توان
نمود و گر نه بایستی که اصحاب پیغمبران سابق را نیز واجب بودی مخالفت اولاد
ایشان از نبوت و سلطنت ایشان بجهت آنکه این بدعت لازم نیاید چنانکه

سلیمان از نبوت و پادشاهی را و دو اسمعیل و حقی از نبوت ابراهیم ممنوع باشد
و پادشاهی ایشان بقوتی دیگر چون مزید تعلق داشته باشد و این خلاف
نص قرآن و اجماع اهل ادیان است و دیگر بصحت رسیده که حضرت موسی
علیه السلام بامر خدا وصایت را در حین فوت خود بیوشع بن نون داده بود
که بعد از یوشع اولاد هرون مابین ایشان رسانند و گرنه اولاد انبیا بنبوت و نیابت
اولی از دیگران اهل بوده نه بانبیتی که یوشع پیغمبر باشد و حضرت موسی
وصیت نکنند که بعد از یوشع بشبر و شبیر پسران هرون یوشع امر وصایت را
در ایشان بسپارد و این کلام را در آنچه بعد از این می آید از حدیث استدلال میکنیم
انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی نفعی تمام است و ایضا
در رفع مظنه وراثت علی قدر کافی بوده که یکی از خلفا در آن حضرت تقدیم
شوند بعد از هلاکت ای امام مهام خاص و عام را از کف اهتمام آن سرور امام
نسد سبیل ایشان را دادن آن خلفا بحیثیتی که غیر آن حضرت را وصی خود قرار
نمود و دلیل آنست که معنای علتی که سبیل مذکور نقل کرده نیست و حدیث
مشهور در میانه ایشان که خلافت تا سی سال موافق مقتضای رضای حق سبحانه
و تعالی بوده بعد از آن جهان گزار بود عجب که نه دلالتی بر وجوب خلافت خلفای
ثلاثه ندارد بلکه خلافت در این ایام بر تقدیری که با اهل بیت پیغمبر مفوض شد ایشان
بحسب معهد و حینئذ بوده که بر تقدیر عدم لقای یکی و دوی از ایشان در سی سال



باید که در مدت خلافت از میان ایشان بدر رود بلکه علم عادی بآن حاصل است که یکی
از ایشان زنده که حضرت امیرالمؤمنین باشد حیات در این سی سال ممکن بود چنانکه
وقوع یافت که آنحضرت بعد از وفات پیغمبر سی سال دیگر در حین حیات مستجمع
بود و اگر گویی مراد صحابه بازگشت با خلفای ثلاثه آن بود که شاید بعد از سی سال
خلافت باطل بوده باشد لازم آید که نزد صحابه کذب پیغمبر در قول خود محتمل باشد
و این قول کفر است نیز لازم دارد و بسم کنند اگر امر خلافت بر حضرت امیرالمؤمنین
علی از اول قرار گرفتی البته از آنحضرت بمقتضای حدیث علی مع الحق امر معروف
و نهی منکر و تجهیز جیوش خصوصا جیش اسامه و قرب تادن ابی بکر و عمر با او با هم
پیغمبر و تسخیر ممالک کسری و قیصر و اجرای احکام شرع انور بسر زدی و نهی از متعتین
و امر بصلوة ضحی و غسل رجلین در وضو و حد زنا و شرب خمر از خالد بن الولید و ابن
عمر و اخراج اصحاب رسول از مدینه و ایذای ایشان بدون سابقه جرمی و اذا
در حق حضرت فاطمه علیها السلام از اخذ و غصب فدک از آنحضرت نمودن و ا
این امور را انکار کردند در زمن خلافت ثلاثه از ایشان بمنصه ظهور رسید از آن امام
حبیب الاکرام صادر گشتی و همین قدر جهت بهبودی اسلام در خلافت آن سرور
لازم کافی است و در حیرتیم که این افعال شنیعه و اعمال قبیحه خلفا ز این
بی آزرم رامیدید که بگوید که خلیل ابوبکر سعی در تشیید مبانی اسلام
نموده آخر از جمله تشیید مبانی اسلام یاد داشتن احکام حلال و حرام است چون

عدم آن در زمان خلفای ثلاثه ظاهر است پس این تسلیم گفتگو نهایت بی شرمی خواهد بود
دوازدهم آنکه عدل عمر که در این حدیث دال بر آن اشاره باشتهار آن شده عدالتی که نفع
در صحت خلافت داشته باشد بلکه مراد عدالت اضافیه است یعنی نسبت بابی
وعثمان غایت عدالت داشته چنانچه میگویند مروان واشجع اعدل بنی امیه اند
باوجود آنکه دعوی عدالت نفس الامریه در ایشان اقبح از دعوی عدالت است
در عمر بالاتفاق پس این عدالت نفعی با امامت ولیاقت آن ندارد چنانچه بزرگی از
بزرگان این مذهب در بعض قضایا میگوید عدل تقدیری و تقدیر عدالت عبث است آنکه
تحقیق ست این مسئله در باب فدک سیزدهم آنکه حدیث لو کان بعدی نبی [illegible]
بغیر طریق ایشان منقول نشده پس بر خصم حجت نخواهد بود چهاردهم آنکه زهد صحابه
در دنیا و اخلاص ایشان در عمل از برای خدا در محل منع است چنانچه از احوال ایشان
بعد از وفات حضرت رسالت پناه بعد الضعف ظاهر میشود پانزدهم آنکه کلام نهج
البلاغه الحکومة نزد التی بدعای آن مستدل حجت چه ممکن است که استدلال
الحضرت بر حقیت خلافت بوده باشد عبارت که مذکور شد انما علی الضعاونه جو که
او قایل بخلافت ثلاثه بود در غرض صدور را بجهت باشد و ناظر کلام مستدل را از اضطراب
او در مقام استدلال باین کلام نهج البلاغه بر مدعای خود مشخص میشود که مستدل
خودش نیز در این استدلال مطمئن نبوده است از دهم آنکه ترجیح قول اکثر بر قول
اقل بمحض اغلبیت واکثریت در غایت سخافت است چه بر تقدیر حقیت

این لازم می آید که هیچ پیغمبری در اول بعثت متبوع نبودن نباشد و اصحاب
که کوساله پرست شده و بوده اند می باشند متبوع بودن از هرون علیه السلام و قول
بانها خروج از دین و مقتضای عقل بیان است صفت دویم از صنوف حضرت ثالث
در رد دلیل های صاحب نواقض و تقریرش آنست که چون حضرت امیر
المؤمنین علی علیه السلام باوجود نهایت شجاعت وغایت شهامت که بوده
و در آنجناب صفت شهرت داشت و دو کثرت اعوان و انصار به آنحضرت از بنی هاشم
بوده و با شیعیان در آن زمان بسیار بوده اند و نهایت عزت در باب آنحضرت
عادت و رسم عرب این است داشته اند از منازعه با خلفای ثلاثه سکوت ورزیده
با ایشان بخلاف معاویه سکوت ننمود پس آن دلیل است بر آنکه آنحضرت خلافت
ثلاثه را حق و معاویه را باطل میدانسته والا بایستی که در زمان خلافت ایشان با
حضرت مانع نموده بجمیع اهل خلاف مشغول گردد چنانچه در زمان معاویه واقع شد
باوجود آنکه در همه وقت اعوان و انصار مر آنحضرت را بود چنانچه عباس
سعید با آنحضرت قبل از وقوع بیعت ابی بکر با آنحضرت گفت که دست خود را از
کن تا من با تو بیعت نمود و مردم گویند که اینک عم رسول بعد و بیعت با آنحضرت
نمود و هیچکس دیگر در خلافت تو خلاف نماند آنحضرت التفات باو نمود
نانمود و باعتبار هم چو با آنچه عباس سید است بخلافت ابی بکر رضا داد و
ابو سفیان رئیس مکه با آنحضرت خطاب کرد اگر خواهی من با تو بیعت کنم و صحرا را

پرا زسواره و پیاده سعیت تو بیارم چرا خلافت را از اول در تشیین که تیمی و عدوی
بایلی بوده بشند مسلم گذشته هیچکس نیاز از این امر منع نمی‌نماید و آنحضرت جواب
داد که این کار کار تو نیست تو از کفار و مؤلفة القلوبی و این کار کار مهاجرین و انصار است
و بر تقدیر تسلیم که آنحضرت را جدال و نزاع ممکن نبود اما خروج از مدینه چنانکه از
بعضی از صحابه مانند سعد بن عباده که بگمان ایشان خلافت حق انصار بوده است
و مهاجرین از ایشان غصب نموده‌اند واقع شد. آنحضرت را نیز از مدینه بیرون رفتن ممکن نبود
چه نمیتوانند بود که غیرت امثال سعد بن عباده زیاده بر آنحضرت باشد یا شجاعت ایشان
بر شجاعت حضرت اسد الله الغالب زیادتی نماید چون نمی‌رسید که بیرون
رفتند و آنحضرت از مدینه بیرون نمی‌توانست رفت پس متحقق شد که آنحضرت
بخلافت ثلاثه رضا داشته متابعت ایشان را واجب می‌نموده و اخص جاهلین
که لاف متابعت آنحضرت میزنند از طریقه انحراف ورزیده حق را باطل و باطل
را حق میپندارند و این دلیل بعد از تسلیم اکثریت عشره حضرت امیر است
خلفای ثلاثه و تسلیم آنکه مجرد کثرت عشره قمع اهل ضلال واجب است و تسلیم آنکه ما
شتین را در اعانت آنحضرت نفعی در دنیا متصور بوده باشد و آنکه خروج بر
آنحضرت و عدول عقیل از متابعت آن سرور را سببی جز عدم استطاعت ایشان
باستطاعت اینو بوده در زمان خلافت آنجناب نبود و تسلیم آنکه هاشمیان را اهانت
حسبت در مادهٔ آنحضرت بوده باشد با آنکه این نیز معلوم است و بسیار منتقض است که قرب ایشان

همین

همین صاحب نواقض است که با وجود دعای ریاست که در سلک علویین از اول
شمر و عدی را بر آن حضرت ترجیح میدهد و آن روش است که گوییم که چون عصمت
حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام بدلایل و براهین ذوی الاتقان والاحکام
و باعتراف این مستدل تمام بر ما و مخالفین ما همگی تمام است لاجرم سکوت آنحضرت را
از طلب خلافت در زمان خلفای ثلاثه بر تقیه و کمی اعوان و انصار باید حمل
کنیم و بیم را افتادن شرع سید مختار محمول بر کرد چنانچه بسیاری از کلمات بلاغت سمات
آن امام الارضین والسموات بر آن شاهد است چنانچه فرموده که اگر قوت عهد
مسلمانان نمیبود البته با ایشان بر سر امر خلافت مجاهده مینمودم و چنانکه
با میرالمومنین حسین علیه السلام فرموده که همیشه منتظر حق خود بوده توقع نمودم از روز
وفات نبی تا امروز چنانکه در حرب جمل روزی بعسکر طلحه نظر فرموده گفته که
منتظر این جمعیت می‌گشتیم و چون نمی‌شد جام زهر آگین صبر می‌نوشیدیم
و در کلام آنحضرت امثال این شواهد بسیار است و تشیع را از ذوی معلوم
توان شد والتفات ننمودن آنحضرت بعباس در بیعت سقیفه بنی ساعده جهتش
آن بود که مر آنحضرت را باخبار پیغمبر معلوم بود که بیعت با او هیچ صورت
نپذیرفتی و کلام صاحب نواقض که تعلیم با او بعلیم عباس اگر چه مرادش
خود دیگر است اما لفظ بغایت مناسب افتاده است این بنا بر آنکه صاحب نواقض
نقل کرده اما آنچه بطریق دیگر منقول است آنست که آن حضرت جواب عباس را وقتی که

که ای عم مرا بگذار که رسول الله بسیار مشغولم گویا مدعا اینده تعزیت آنحضرت بود یا بیعت
و بعد از الحاح عباس در سؤال جواب داد که ای عم اینجا از من شغلی می آید که من در بیعت
پیغمبر است چه آنحضرت مرا وصیت کرده که باید بعد از من جهت اتفاق قوم
شمشیر برهنه نکنی تا آنکه مردم بطوع و رغبت خود بتو متوجه نشوند بلکه بجمیع قرآن
مشغول باشی تا وقتی که حق تعالی مراج بعد از ثلثه رتبه بخشید و اعوان و انصار از
برای توجیع گرداند و از آنچه گفتیم متحقق شد که بسیاری ایام خلافت ثلثه ایام خلافت معاویه
معاویه فرق بسیار بود پس بعضی آن مستدل را ایجی خواهد بود و بودن
آنحضرت در مدینه طیبه مجاور تربت پیغمبر چون رضای آنحضرت را و رعیت را ایشان عصیان
اهل طغیان و عمل بدایع و تشریعات ایشان لازم نداشت پس جلا بیرون
آمدن آنحضرت از مدینه منوره مترتب نمی شد و اگر کوفی بودی در ولایاتی که در
آنجا بیعت واقع شده باشد خوب نیست گویم پس لازم آید که حضرت پیغمبر را
قبل از قوت اسلام در مکه و مدینه بودن حرام بوده باشد و حرمت آن معلوم
آن نشده باشد و سعد بن عباده که از مدینه بیرون رفت نه بواسطه آن رفت
که بودن در مدینه جایز نمیدانست و گرنه میبایست که در زمان ابوبکر بیرون
رفتی لیکن او تا زمان عمر در مدینه بود و بعد از جلوس او نهضت نموده
از مدینه بدر رفت بعد از آنکه تهدید بسیار و وعید بسیار شنیده بود
و حاصل آنکه چون حضرت امیر معصوم بوده هرچه از قول و فعل از آنحضرت صادر

باشد

باشد البته عین صواب خواهد بود و چون امامت آنحضرت نیز بدلیل عقلی و نقلی
ثابت است پس دیگر از امثال این افعال و اعمال استدلال بر خلاف آن
محال است چه ممکن است که حکمت در اینها از رعیت پوشیده باشد والله
اعلم و اگر کسی خواهد که بر تفاصیل شبه اهل سنت و اجوبه آن اطلاع
حاصل کند باید که کتاب تنزیه الانبیاء والائمه سید مرتضی رحمه الله را
در معرض مطالعه درآورده از فواید و فواید الکتاب مهذب الالباب بهره مند
و کامیاب گردد انشاء الله تعالی صفت یکم در رد دلیل سوم صاحب نواقض
و آن چنان است که سکوت بر چون بیعت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
با شیخان باتفاق فریقین واقع شده آنحضرت در جمعات و جماعات ایشان
حاضر بود پس این دلیل است بر آنکه آنحضرت رضای قلبی نیز بخلافت ایشان
داشت و تدبیراتی که از آن حضرت از برای ایشان در امور مسلمانان بثبت
ظهور رسانیده است غایت شهرت دارد و از آنجمله خطبه ایست که سید رضی
الدین در نهج البلاغه که نزد شیعه اصح کتب است من حیث الفخر نقل کرده
مضمونش این است در حینی که عمر اراده آن داشت که خود متوجه دیار روم
گردیده در مقام قتال درآید آنحضرت او را منع نموده از روی کمال دوستی
نمود که اگر با ایشان کسی از اهل اسلام نوبت کرده غالب آید فهو المراد و اگر
مغلوب گردد سبب استیصال اسلام شود و همچنین ارادتی که بعضی از اهل خروج

آنحضرت را او سپیر ساخته بودند که میان ایشان و عثمان اصلاح نماید چنانچه
کلام جناب مشتمل بر مدایح بسیار بلکه بتصریح بافضلیت او از شیخین که بر اصحاب
کبار از جهت او دارا فرموده و این خطبه نیز از نهج البلاغه مسطور است و نیز آنچه
در باب بنی کاکلا آنحضرت امضای عزلی عمر جهت ایشان نموده و تقیه کتابت
را او کرده بعبارتی که ترجمه اش این است که مرضدار است زمان بنی ربیعه
و بعد این و امروز است که مومنان فرشته الله منهم اول کسی که تقویت نام برگا
کرد تقویت دین اسلام داده یعنی عمر بن الخطاب قرار داده منها ایجا و از برای
بنی کاکلا قرار داده بود چه رجمن و بسیار مسلمانان اتباع او و احد است و اظهر نمود
بوده اند دلالتی واضح دارد در رضای بخلافت عمر بلکه خلفای ثلاثه و همچنین آنچه
در کتاب فصل الخطاب مذکور است که روزی کسی از آنحضرت سوال کرد که چرا خلافت
شیخین از مخالفت خالی بود و خلافت تو و عثمان ملکدر بود آنحضرت در جواب
فرمود که از جهت آنکه من و عثمان از اعوان ابی بکر و عمر بودیم دلالتی واضح بر
همان مراد دارد و امثال این امور از آنحضرت در اذعان خلافت شیخین
بلکه خلفای ثلاثه جمیعا بسیار بظهور رسیده است که ساحل بصدر ابعاد منتسب
انهار میل در رضای آنحضرت بخلافت ایشان نمی ماند خصوصا در شنیدن
حضرت امام حسین با عمر بالتماس او با وجود کمال ... از آنحضرت ...
ولیلیت واضح بر نهایت محبت و وداد میانه ایشان و محل ...

غایت

غایت شجاعت آنحضرت چنانچه قبل از این اشارت بآن رفت از انصاف
بسیار دور است بلکه اگر احتمال تقیه در این موارد رود احتمال آن
افعال آنحضرت و اولاد امجاد او رضوان الله علیهم بر فعل و قول ایشان محتمل
تقیه خواهد شد دیگر آنکه اگر تقیه میشود در تقیه همین قدر کافیست که ترک
مذمت کرده گاهی متعرض مدایح شده باشند در تقیه هیچ در کار نیست
که اثبات اصالح ایشان رهنمای میشوند باشند و آنقدر ها در تعظیم
و تبجیل ایشان را مبالغه سر داده باشند خصوصا در معامله دوم حضرت
امیر المومنین را در تقیه چه حاجت بآن بود که عمر را از رفتن روم منع نماید
و حال آنکه اگر عمر خود میرفت خواه بر تقدیر غالبیت و خواه مغلوبیت نفع
مسلمانان میرسید اما بر تقدیر غالبیت ظاهر است و اما بر تقدیر مغلوبیت
بواسطه آنکه بسیار عتقا و مخالفان طاغی از میان مردم رفتی اصلاح
کار مسلمانان بسته در این بود و حرام که هر گاه در واقع در بیعت حضرت
امیر با ابو بکر و عمر احتمال تقیه میشد چون در بیعت عمر با ابی بکر نیز احتمال
آن نیست هر چه انجا نیز محتمل است که اگر عمر با ابی بکر بیعت نمی کرد مردم را او
از کار خود ... بقتل میرسانیدند و دیگر اگر تقیه واجب باشد لازم
آید که حسین ابن علی علیهم السلام که باعتقاد ایشان معصوم است بترک
واجبی نموده با لشکر یزید معاویه در مقام قتال و جدال در آمده باشد با دخول تهلکه

صنفی که در عسکر آنحضرت بود دو بار بر قول بتقیه لازم آید که هر یک از صحابه (امام حسین)
شجاعت زیاده بر شجاعت امیرالمومنین بود چه ایشان با وجود علم بهلاکت
ضعف خود از کشته شدن پرهیز نانموده به بیعت یزید راضی نشدند و
آنحضرت با وجود کثرت عشایر و قبایل سالها بر خلافت ایشان صبر نموده از
سطوت ایشان در واهمه بود و اگر گوئی هرگاه تقیه نمود پس چون آنحضرت تا
مدت شش ماه چنانچه قول بعضی است یا بیشتر چنانچه رای دیگر است بیعت با ابوبکر
ننمود گوئیم اولا این دو قول هیچیک صحیح نیست بلکه بر خلاف این مروی از
سعید بن المسیب روایت شده که آنحضرت در بیعت ابی بکر [illegible]
در علاقه رسول الله صلی الله علیه و آله که نگوش اهل مدینه بسیار شنیدند پس از
کجا تخلف آنحضرت ظاهر شد بلکه آنحضرت را مشغول داشتند و چون بتجهیز آن اشتغال
داشت و کمتر بیرون می آمد که مردم را گمان شد که آنحضرت بخلافت ابوبکر
راضی نیست و بتقدیر تسلیم آنکه شش ماه تخلف از آنحضرت واقع شده
ممکن است که آنحضرت چون که خود را نیز در مرتبه امامت میدانست با رای
امر مراد دانسته شده راضی به بیعت با ابی بکر نشد اما بعد از اجتهاد و تفکر
چون مشخص شد که مصلحت در خلافت نیست قایل بخلافت صدیق شده
متابعت او را پیش گرفت و از اینجا هیچ نقصی به خلافت ابی بکر و منقبت آنحضرت
نرسید این بود استدلال صاحب نواقض و برای استدلال سخن بسیار است

اما اوله



اما اولا لا نگوئیم که بیعت نمودن آنحضرت با شیخین ممنوع است و دعوای اجماعی
فریقین که مستدل کرده بود اگر مراد از آن آنست که بیعت قلبی و رضای باطنی
آنحضرت متفق علیه است این سخن افتراست بر فرقه امامیه چه ایشان
هرگز مرتکب این چنین قولی نشده اند و اگر مطلب معنای ظاهر است ایشان
نیز قبول دارند اما نفعی بمدعای مستدل ندارد چه آن بیعت بحسب ظاهر بعد از
مدت مدید که انواع تهدید از عمر تا آنچه به [illegible] واقع شده و اما ثانیا آنکه
حضور آنحضرت در جمعات و جماعات ایشان هیچ دلالتی بر آنکه آنحضرت
اقتدای با ایشان مینمود ندارد چه آنحضرت ممکن است که انفراداً از قبیل (سطوانه)
مسجد که مجاورات لا تعقل از انظار ساخته در عقب ایشان نماز میگذارده باشد
بلکه چون امامت آنحضرت بدلایل ثابت شد میتوان گفت که نماز الحاقی
که بر آنحضرت تقدم جسته از صحیح بوده بنابر آنکه متقدم بر امام صحیح العاق
نیست و همچنین دخول آنحضرت در مشاورات آن فرقه نه از جهت محبت
با ایشان بود بلکه مراد آن در حفظ بیضه اسلام بود و چه هر چند امام را هم
حیثیت التقیه لامست ممکن نبود اما نظر بواقع آنچه منعقد و [illegible]
دین را دولا لازم است و لهذا حضرت یوسف صلوات الله علیه مصالح ملک
مصر را که دخلی در حفظ شریعت داشت بجا رسانید و انبیا بتعلیم میفرمود و اما ثالثا
آنکه کلام نهج البلاغه که ثانیا ذکر کرده از آن استدلال بر حقیت عثمان نموده است

[illegible]

چون بعد از تتبع بسیار و تتبع بیشمار در کتاب نهج البلاغه سید الشریف گویا که
از مکتوبات این صاحب بواقعی هست که بر آنحضرت بوده و یکی از علامات مو
ضوع بودنش اینست که با اعتقاد ایشان افضلیت شیخین را بر عثمان منا
فات دارد و اما خطب الخ صحیفه که آنحضرت از برای بنی کالکه نوشته بود
بر تقدیر صحت ممکن است که جهت تألیف قلوب منکرین دو نوع طور مجدی
بوده باشد که چون محبت خلفای ثلاثه در دلها نهایت رسوخ داشته آنحضرت را
دیگر خلاف کردن ایشان ممکن نبود و از جهت نبود که بهر کار و یکی از عمال بلاد اسلام
بآنحضرت معروض داشتی که در زمان خلافت تو نیز بعنوان سابق عمل نمایم یا
خلاف آن طریقه پیش گیرم آنحضرت در جواب نوشتی که هر چیز بطریقه عمل نماید تا
زمانی که اگر خدا خواهد مرا بحضرت خود برافرازد باختیار نوعی شود که احتیاج به تقیه نباشد
باشیم یا آنکه ای شهادت نامه اجابت کرده که رجعت [illegible]
در حق ناموزون آنحضرت در فدک در زمان خلافت شد که تحقیق آنجا که
منسوبه بحضرت فاطمه علیها السلام فاطمی بوده دلیل است براین معنی و در این
صحیفه که بعنوان افتتاح آنحضرت اقتباس نموده که و یومئذ یفرح ا
المؤمنون اشاره است در غایت لطف یا که اهل ایمان واقعی را در زمان
خلافت ثلاثه ابواب مسرت بر روی دل بسته بود و بسبب خلافت آنحضرت
که گویا یومئذ اشارت با آنست که فتح عظیم و سرور جسیم روی داده است و اما



و اما سایر ما انچه از فصل الخطاب نقل کرده بعضش از مستحضر نیست بلکه در جمیع
و الکتاب مسطور است منقول نیست و صاحبش نیز قابل خطاب نیست [illegible]
در این حدیث که اگر صحیح باشد کذب امیر المؤمنین لازم نمی آید به نسبت که اگر اعانت
آنحضرت و عثمان ثابت است اعانت امور خلافت بوزیری بایستی که خلافت عثمان
لازم باشد چه اعانت آنحضرت امیرها یا در انی اعانت تجهیز بعضی در مادهٔ او
متحقق بود بلکه بعضی نیز در ایام خلافت او بیعت باب دخل و شاورات [illegible]
بخلاف خلافت شیخین که در آن اوقات بعضی امتیاز صغر سن و خلیه
در امور رهنیوره بود مگر آنکه کسی گوید که حضرت امیر المؤمنین علی حسب [illegible] اعانت
عثمان نمی نمودند و از این قول لازم آید ابطال خلافت عثمان با صد و ترک
واجب از حضرت امیر المؤمنین علی و بطلان هر دو آخر الزمان مع اعتقاد ایشان
هر دو ظاهر البطلان است و اما تسعیر آنکه در نسبت دادن حضرت امام حسن علیه السلام
با جبر بجانب شام از قبل حضور و تبعات حجاج [illegible] حفظ خود [illegible] السلام بود و بر محبت ناطقی
هیچ دلالت ندارد و اما تأسف آنکه از آنهائی که نسبت بالجبر قول بتقیه دارد و لو
اکثر [illegible] نیست چه لزوم ارتفاع وثوق از افعال و اقوال ایشان مطلقا
در محل منع است بلکه محل تقیه مخصوص مواضعی است که قرائن خارجیه دال بر آن
بوده باشد چنانچه در امور مذکوره بر شمایل پوشیده نیست بلکه اکثر ثابت است
که هر وقتی از اوقات که بسبیل تقیه قولی یا فعلی از ایشان سر میزد بعد از

ارتفاع آن خواص اصحاب را دید حکمت در آن تنبیه مستتر بوده اند چنانکه از امام مغرب
و مشرق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت شده که در جواب
فرموده که ابوبکر و عمر دو امام عادل قاسط بوده اند که زندگی ایشان حق و مردن ایشان
بر حق بوده است رحمت خدای بر ایشان باد در روز قیامت بعد از انصراف
مخالفین خواص اصحاب از آن منهج هدایت وجه حکمت این جواب پیدا نبوده آنحضرت
فرمود که مراد از امام امام اهل دوزخ است چنانچه حق تعالی فرموده که وجعلناهم ائمة
یدعون الی النار و بقاسط مراد ظالم است چنانکه در کریمه واما القاسطون فکانوا
لجهنم حطبا واقع شده است اهل لغت نیز تصریح کرده اند که قسوط بمعنی جور است
و اما عادل از عدول بمعنی انحراف مشتق بمعنی متجاوز از حق و منکر صدق است
و باین معنی است در کلام مجید والذین هم یعدلون و زندگانی ایشان رجعی بود
یعنی حق که حضرت امیر است از ربقه ایشان منتظر بود و مراد بمات علی الحق
استمرار عداوت ایشان است با آنحضرت تا وقت وفات و بعد از ممات کلی حق
ازین دنیا رفتند رحمت خدای در قیامت با ایشان باد یعنی رسول الله که
رحمة للعالمین است در آن روز خصم ایشان باد و روزی باشد که این دعا
مشهور داشتن این روایت بطریق موافق وفق اعتقاد بسیار است دلایل دیگر
بر قول تقیه بارز روشن نموده که تقیه کردن حضرت امیر در امثال این امور مجرد
با وجود غایت شجاعت بسیار عجیب دور است از حزم و چه مردم آن زمان



چون با وجود قرب عهد پیغمبر مخالفت نص اظهار نموده و غصب خلافت از حضرت
امیرالمومنین علی سلب نمودند و شرم از خدا و رسول نداشتند پس اجتماع ایشان بر خلع
اهل بیت پیغمبر نیز از ایشان بعید نبود و ظاهر است که بر تقدیر اجتماع جمیع ایشان بر
آنحضرت تاب مقاومت نبود و بر تقدیری که بود با فساد اسلام از جهال ایشان
لازم می آید اما تاسعا اگر عدم رضای آنحضرت حضرت امیر بخلافت عمر لازم
ندارد رضای آنحضرت را بیرون رفتن عمر بجانب روم چرا که این منع که از حضرت واقع
شده باعتبار شفقت بعمر بود بلکه مدعای آنحضرت چنانچه مذکور شد حفظ حوزه
اسلام و اصلاح شریعت خیر الانام بود که آنحضرت میدانست که اگر عمر خود بجانب
روم رود والبته یک کس از مهاجرین و انصار در مدینه بسیار جلا و موکب
گذاشت بلکه همگی را همراه برد و اگر شکستی بر ایشان افتد در عرب کسی اسلام واقع
باشد کسی از مسلمانان نمی ماند اما عاشرا اگر قول مستدل که کاشکی میدانستم
که چرا او را بازو حضرت امیر قابل بتقیه شده اند و زیاده عمر نشده اند با وجود آنکه
علت او هر دو جانب یکسان است استشعار است که از غایت بی شعوری صادر
شده و گرنه فرق میانه موضعین در غایت سهولت است چرا که آنچه منشور در
سیر و تواریخ مسطور است اینست که بیعت با ابی بکر محض شتابزدگی واقع شد
قبل از آنکه کسی باین بیعت رضا داده بود پس چون تقیه او از مردم قابل بود
آری میتوان گفت که مردم از او تقیه کرده اند و موید این است آنکه ابن عبید که از

مشاهیر علمای اربعة المذاهب است در کتاب تحفه نقل کرده که ابوبکر در روز وفات
وصیت نامه که متضمن خلافت عمر نوشته بود بعثمان و یکی دیگر از انصار داده فرمود
که بمردم بخوانند و ایشان آن صحیفه را برداشته بعد از اجتماع مردم گفتند که این عهد
نامه ابوبکر است اگر قبول مینمایید بخوانیم و الا فلا و طلحة بن عبید الله که در آن مجلس
حاضر بود گفت بخوان که بغیر از قبول علاجی نیست و هرچند که وصیت از برای عمر کرده باشد
و چون بعد از خواندن مضمونش مشخص شد از وی پرسیدند که از کجا دانستی که ابوبکر
عمر را وصی خواهد کرد گفت چون در روز خلافت او عمر را بی کار قرار داد پس امروز
ابوبکر بکه خواهد داد و نقض قاعده وجوب تعیین با حوال امام حسن علیه السلام علم
الهدی در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمة او بتشانیه کاینه ذکر کرده است که از ذکر
آنها کلام بتطویل می‌انجامد و همچنین آنچه در آخر سابق بعنوان بحث ذکر کرده و جواب آن
داده است کلا مستاصل است چنانچه در سابق مشخص شد و مشتمل بر اتمام کلام
والله الموفق صنعت چهارم در رد دلیل چهارم و تقریرش موافق عبارت صاحب
نواقض است که زهد و ورع بقول علمای امت از جمله معجزات است بر صدق نبوت
است چنانچه بعضی سلاطین کفار از مشاهدات زهد و ورع حضرت رسول استدلال
بر صدق دعوی آنحضرت کرده اسلام اختیار کرد و چون این خبر بسمع مبارک
سید انام رسید هیچگونه انکار نکرده و جهت آن پادشاه دعای خیر کرد و تعظیم
آنحضرت چون که ثابت است پس ابوبکر را نیز زاهد بود دلالت دارد بر صدق او

نبوت بدلیل عقلی و سمعی مردود باشد و شک نیست که هرچه با وجود اثبات نبوت
توان کرد اثبات خلافت بطریق اولی ممکن است چه امامت از فروع نبوت است
و دوم حسن سیرت شیخین و سلوک ایشان در احیای مراسم شرع امریست که هیچ
کس را انکار آن ممکن نیست چه ایشان با وجود نهایت تسلط در دنیا ایشان از مستلذ
ملبوسات و اوانی مأکولات بانواع مشقت میبودند و اوقات خود را صرف عبادت پ
روردگار و احیای مراسم شرع سید انام میکردند و غیرت عمر در دین بمثابه‌ای بود
و چنانکه از کشتن او فرزند خود را بسبب شرب خمر معلوم میشود و فضایل ایشان از
شرح و درا و کردن ممکن نیست و از این جهت مهاجرین و انصار و بسیار از اصحاب کبار
متابعت ایشان را اختیار کرده قایل با مامت و خلافت ایشان بوده‌اند و جواب این
استدلال اولا آنست که حسن سیرت شیخین در محل منع است بر تقدیری که ظاهر
بصورت نیز چیزی از ایشان صادر شده البته با وجود بود که جلب قلوب
از آن مطلوب بود و بر تقدیری که نیت ایشان واقعی بوده باشد فایده در روزگار ایشان
در آخرت نمیدهد چرا که اصلی از اصول دین که امامت است قایل آن نبودند
ایشان مانند عبادات کفار است که اعراض علی را انکار نیست و است اگر چه بسیار
اشتر کند ثانیا و قصه بلعم بن باعورا که یکی از زهاد مشهور است شاید شنیده باشی
که با وجود آن زهد بعذاب الیم مبتلا است و ثالثا آنکه قتل عمر فرزند خود را از مقام
حد دلالتی بر حسن سیرت او ندارد و مثل این فعل چنانچه در تواریخ ایشان مسطور است

از حسن صباح که رئیس رئیس ملاحده است ظهور یافت که بمجرد تهمتی که رد
فرزند او شده بود هر دو را بقتل رسانید و در این ایام نیز یکی از سلاطین فرس
جهت جنایتی که از فرزندی بزرگ او از رعیت واقع شده بود او را در حضور صاحب
نواقض که از ایشان است بفعل عمر نازش میکند بقتل رسانید و عبد الله خان ازبک نیز قتل
این قبیل از وی وقوع یافت و چون کار هیچیک از اینها دلالت بر حسن سیرت و کثرت
غیرت در شریعت میکند در شرح چون دلالت خواهد کرد بلکه امثال این افعال از
محض انتقام از سلطنت و حفظ مبانی دولت است صفت پنجم در رد دلیل
پنجم و تقریرش آنست که چون معرفه اقصی از نبوت و امامت اعلای کلمه الله است
و این مقصود در ضمن امامت شیخین بسمت ثبوت رسید پس باید که امامت
ایشان حق باشد و جواب این دلیل از اجوبه دلایل سابقه بنهایت ظهور دارد بلکه این
تکرار همان دلایل است بعبارات اخری و این نیز یکی از دلایل حماقت صاحب نواقض
است صفت ششم در رد دلیل ششم و آن چنان است که صاحب نواقض میگوید
که اگر عمر بر حق نبودی حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام او را داماد خود نساختی
و ام کلثوم را بوی ندادی و همچنین اگر عثمان باطل میبود او را داماد خود
نمیساخت و اگر گوئی که تزویج پیغمبر و قبل از ظهور بد او شده بوده گوئیم آنحضرت را
لوی احوال اصحابه و مستقبل بر یکی معلوم بود پس این نقض ندارد و اگر گوئی تزویج
حضرت امیر بعمر مبنی بر تقیه آنحضرت بود این نیز در غایت شناعت است چه تقیه



چنانچه سابق ذکر شد احتیاج باین قسم امور ندارد و عمر اعتقاد در رفض درین مصاهره تکلف
کرد دلالت بر حقیت آن کند با انشاء الله در خاتمه سمت گذارش خواهد یافت و
جواب این دلیل را نیز در خاتمه بیان خواهیم کرد انشاء الله صفت هفتم در رد
دلیل هفتم و تقریرش اینست که حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام اولاد خود را
چنانچه باسم پیغمبر تسمیه مینمود باسم شیخین نیز تسمیه میکرد و این دلالت
بر غایت حسن ظن آنحضرت بایشان که اسم ایشان را از اسمای آبای عظام
خود را ترجیح داده و بزرگ نام ایشان جوید و فرزندی را که بنهایت مبالغه در ترتیب
او باسمای حبیب شده است موسوم باسم ایشان سازد و بعضی از جهال روافض
گویند که حکمت در این آن بود که اگر یکی از ایشان را جهت تقیه تسمیه باین اسما
محرز است منسکی داشته باشد و رکاکت این کلام بر اهل انصاف پو
شیده نیست چه اگر مراد این می بود بایستی که آنحضرت یک فرزند خود را
نیز معاویه نام کرد زیرا چه تقیه از بنی امیه زیاده بر تقیه از تیم و عدی بود و کلام این
دلیل نیز اولا گوییم که حسن و قبح اسما بحسب معنی منقول عنه است
چون حسن و علی که از حسن و علو و معاویه که از عوی الکلب ماخوذ است و با اعتبار
حسن معنی و قبح او است و چون عمر از تیم دل نیست پس حسن و قبح آن
باعتبار ثانی خواهد بود و چون در آن ایام که آنحضرت اولاد امجاد خود را تسمیه
مینمود این اسم را قبیحی نبود بلکه مردم را اعتبار محبت باین اسم بود در دنیا

و مدار حسن و قبح در امثال این امور بر عرف است و میل ایشان بسبب آنست که نسبت
آنحضرت اولاد خود را باین اسماء قبیح نمی نمودند بر آنحضرت لازم نمی آید که نسبت اولاد
خود را باسماء قبیحه نموده باشند و دیگر از کجا مشخص شد که آنحضرت را ازین تسمیه
مقصود تبرک است یا اگر تبرک باشد از کجا که تبرک باسم خلفای ثلاثه است شاید تبرک
آنحضرت باسم صحابه باشد که باسم ابی بکر و عمر و عثمان بوده و از ایشان این
اعمال شنیعه و افعال قبیحه ظاهر نشده باشد و تمام این چند نام در میانه اصحاب
سید انام بسیار بوده مثل عمر بن زید الکعبی و ابی بکر بن شعوب اللیثی و عثمان
بن مظعون و غیر ایشان نیز بسیار بوده چنانچه از مطالعه کتب رجال ظاهر شود و آنکه
الحق توجیهی که از جانب شیعه برای تسمیه آنحضرت ذکر کرده و افترا بسته که برایشان
نموده هیچیک از آن جزی نیست بلکه ایشان این اسماء را اقبح از آن میدانند
که با وجود قبحیت تسمیه باینها اجازه داشته بلکه هیچ شیعه سگ خود را باسم آنها
نمیکند غرض که قبح آن اسماء در نظر شیعه اشتهار تمام دارد چنانچه عبید زاکانی در
هزلیات خود باین عبارت میگوید شخصی در کاشان درازگوشی بفروخت تقاضی
نوشت که کاغذ تقاضا نویسد پرسید که چه نام داری گفت ابوبکر گفت بدرست
گفت عمر گفت بدتر گفت عثمان تقاضی متحیر ماند و گفت چه نویسم دلال گفت
کسی معجز رسولین که خداوند خود نیز میگوید که عمران امی دارد قلم میزد نزدیکی گفت
چون عمر نیست چرا او را نیز نسبت شخصی در جواب گفت که او عمر است الف و نون دارد

از عثمان



از عثمان زیاده و بران افزوده و نیز میگویند شخصی از کسی پرسید که چه نام داری
گفت عمار آن شخص گفت چه بدنامی داری مرا که چرا که اگر عین حذف
باری و اگر میم حک شود عاری و اگر الف طی شود نهایت با کار این چه بدنامیست
که از عالم برافتد نام تو [illegible] انگ نقص نسبت باسم معاویه و هر نوع اهانت
باین روش که گویم نسبت باسم شیعی در رفع تهمت رفض و دفع خوف از
بنی امیه کافیست چنانچه ظاهر است صف نشسته در ردوسیل مشتم تقریرش آنکه نسبت
که اگر ابوبکر و عمر را قبر عظیم و منزل جسم در زیر حق نسبت جانوده نبودی مرا قدیمی
در جوار مرقد اطهر پیغمبر مقرر نساختی و بجوار عمات را با جوار حیات از برای ایشان
جمع نکردی و اگر حرف ملک اشغال کرد رافضی در مقام قول آن نموده اند حق نشسته
لازم آید که اعتماد بر هیچ مزاری و مسجدی نماید چه ممکن است که آن ملک دیگر
امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عثمان را بجوار پیغمبر نقل نموده باشد و ایشان از
اجساد خالی بوده زیارتی که آنحضرت را در مسجد مدینه مقبول نباشد و حرف آمده
عظیم در تعمیر آن چنانچه از سنا علماء بسبب ظهور رافضی نهایت جست نفع
باشد هیچ یک از رافضی مقبول نیست و اگر گویند که آن زیارت را باعتبار
مجاورت جسم الذکر انهما از شرف حاصل میشود که قابل زیارت و مجاورت بوده
باشد چرا حسبا مطهره معصومین باعتقاد ایشان ملکیها با یکی دیگر نشسته و زیارتی
نمیماند گویم پس هرگاه زیارت را مجاورت ملک وقوع و مصاحبت نکنیم بالحضرت

حاصل است اصحاب حضرت رسول را بمصاحبت آنحضرت در ایام حیات
و مجاورت بعد از ممات چون توانند بود که هیچ قسم شرف حاصل نشده باشد
بلکه مستحق لعنت و نفرین گردیده باشند و اگر شیخین را استحقاق مجاورت آنحضرت
نبودی بایستی که بعضی از صحابه بعد از ممات ایشان در مقام مخالفت در آمده جسد
پیغمبر را نگاه دارند و نگذارند که جسد شیخین را در آن مکان شریف دفن نمایند
و چون از هیچکس این مخالفت صادر نشد پس البته شیخین را صحابه باقی این امر
مسلم داشتند چه اگر مخالفت از کسی صادر شدی بایستی که بتواتر یا با آحاد از معرض
نقل در آمدی و این اصلیست که کثیری از مطالب اکثر مذاهب بر آن مبتنی است و نقض
این استدلال جوابی غیر از قول بجواز تقیه بر جمیع امت نیست بلکه اکثر اجوبه
ایشان از دلایل اهل حق بهمین بر میگردد و در نظر متدبر مخفی ان جمع
نیست که جمیع امت راضی گردند بخلاف رضای خدا با آنکه سکوت از بیم جهت
تقیه از کسی که بتواند منع از آن نمایند و اگر رضا ایشان نیز تجویز نمایند جواب
ایشان غیر سهم صاحب بیع ناقب نخواهد بود و این بود مقدار تقریر صاحب
نواقض و بحث بر این از طرق متعدده میسر است اول آنکه از کجا تحقیق ثابت
که حق تعالی ایشان را در جنب حبیب خود جای داده بلکه این فعل از ایشان بی وقوف
آنمکان صادر شده و در ضمن آن اغراض و فواید نظر بود و از آن جمله
چون حق سبحانه و تعالی آن را ضامن غنه که در جوار رسول او صدای تیشه و ...

که اهل بیت پیغمبر را که مورد نزول آیه اذهاب رجس و تطهیر اند با شاهد و بینه تکذیب نموده
ازواج پیغمبر را که اهل سنت نیز قایل بظهور فسق از بعض ایشان بعد از وفات پیغمبر شده اند بی شاهد
و بینه تصدیق کنند و علامه قوشجی را در این مقام کلامیست بغایت عجیب که در شرح تجرید میگوید
حاکم را نمیرسد بشاهد و امر او حکم کردن هر چند که مدعی یا شاهد معصوم باشد و میرسد که بعلم خود حکم کند
هر چند که در آن علم منفرد باشد و فساد این کلام بغایت ظاهر است چرا که خود گفته که حاکم بعلم خود
عمل میتواند کرد و ظاهر است که شهادت معصوم حاکم را هرگاه علم بعصمتش باشد علم بحقیت مدعی
هم میرساند و نیز چون بشاهد و یمین ادعای اموال ثبوت میرسد بایستی که ابوبکر حضرت فاطمه را
قسم داده فدک را تسلیم وی نماید و دیگر ظاهر است که احتیاج حاکم در حکم شهادت شهود
بسبب آنست که چون مدعی باعتبار جر نفع کلامش احتمال کذب و افترا دارد و حاکم را بمجرد قول او
حکم کردن میسر نیست اما هرگاه مدعی معصوم باشد ظاهر است که احتیاج بشاهد نخواهد بود چنانچه
خزیمه انصاری در حینی که حضرت رسول از او استفسار نمود که شهادت در بر آنکه ناقه که میان
آنحضرت و شخصی دیگر متنازع فیه بود از آن حضرت است ادای سابقه علی قول الرسول با قدوه شمرده
شهادت اقدام نمود و حضرت از او پرسید که تو از چه دلیل دانستی که این ناقه از من است گفت از آنکه
خود دعا کردی و تقریر آنحضرت مر خزیمه را بر این رای و حکم بقبول او و شهادت او را بجای دو شهادت
اعتبار کردن دلیل آنست که محض عصمت مدعی در حکم حاکم کافیست و حال آنکه چون فضل پیغمبر مخصص
قرآن است پس ظاهر شد که ایشان ابوبکر را بحکم بخلاف ما انزل الله مامور میسازند اصلا نخواهد شد
ودر ابعثنا آنکه قبل از این حسین صاحب نواقض اعتراف بعصمت ایشان کرده ما نیز اشاره

بآن کردیم پس سنی که در انضمام عصمت ایشان را کرده فایده ندارد و باقرار اول خود مؤاخذ است
و از جملهٔ دلایل بر عصمت حضرت فاطمه حدیث مشهور است که من آذی فاطمة فقد آذانی و من
آذانی فقد آذی الله و وجه تقریب شان آنست که گوییم که اگر فاطمه معصوم نباشد بر او خطا جایز خواهد بود
و هرکه بر او خطا جایز باشد ایذای او بر تقدیر وقوع خطا واجب خواهد بود و از این جهت [illegible]
فاطمه را بر تقدیر وقوع خطا اذیت واجب باشد و این منافات دارد با آنچه مدلول حدیث است
از تحریم ایذای آنحضرت مطلقا و صاحب مواقف از غایت تعصب در این مقام بعد از آنکه
منع عصمت فاطمه کرده میگوید که حدیث بضعة منی بر سبیل مجاز صدور یافته و دلالت بر عصمت او ندارد
و این نهایت غرابت دارد که بواسطهٔ [illegible] ابی بکر نفی عصمت پیغمبر و اولاد او میکند
خامس آنکه اعتراف بکثرت اعدای خلفای ثلثه چنانچه قبل از این مستدل بعبارت
کثرة النمل والذباب [illegible] است از آنکه در این مقام [illegible] شده و
شیعه بسیار باشد و از جملهٔ مناسبات این مقام حکایتی است که بر السنهٔ خاص و عام شهرت دارد
و آن چنانست که روزی هشام بن الحکم رحمه الله که از جملهٔ تلامذهٔ حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد
الصادق است در مجلس هرون الرشید حاضر بود و یحیی بن خالد برمکی که وزیر آن ملعون بود از هشام
پرسید که چه میگویی در این مقدمه که حق با باطل جمع نمیشوند هشام گفت ظاهرا چنین است یحیی گفت
دو خصم که باشند البته یا هر دو محق اند یا هر دو مبطل اند یا یکی مبطل و دیگری محق است هشام گفت این نیز
چنین است یحیی گفت پس چه میگویی در منازعهٔ علی و عباس که کدام یک محق اند چرا که هر دو محق یا هر دو مبطل نمیتوانند بود
هشام میگوید که من در جواب متحیر شده [illegible] که عباس محق بود از مذهب خود بیرون میرفتم و اگر علی را

واقع شده باشد اگر گویی که نفع ملک قتال با ایشان در بارهٔ ابی بکر و عمر ظاهر نیست و چه
که در بارهٔ ابی حنیفه ایشان نقصان داشته باشند گوییم ایشان در بارهٔ ابی بکر و عمر [illegible]
حب ایشان از مرا اطهر پیغمبر [illegible] قول ملک قتال نیست بلکه چون [illegible]
که در بعضی قرون ماضیه [illegible] و از این مراد پیغمبر [illegible] کرد قول شیعه است
که همان صاعقهٔ عذاب الهی بود که بر آن دو ملعون نازل شده و ایشان را از آن مکان
شریف دور [illegible] که قول ملک قتال [illegible] مطهر
حضرت ولی ذوالجلال [illegible] خصوصا
[illegible] که جسد اطهر آنحضرت [illegible] بیرون
آورد و چه ملک قتال بر تقدیر ثبوت [illegible] سلطان نیست که هر کس را خواهد در قبر [illegible]
او [illegible] حکمت در اینجا [illegible] از برای
ایشان ثابت نیست اگر [illegible] شرعی بوده باشد از اینجا نقل [illegible] مناسب [illegible]
و همین احتمال نقل عثمان بجوار پیغمبر در غایت بعد است بلکه اگر در جوار آنحضرت بوده
ملک قتال [illegible] شریف [illegible]
پیغمبر جوار پیغمبر بعید است [illegible] ظاهرا [illegible] دفن او [illegible] بوده
[illegible] و فی الواقع [illegible] مناسب او است پس [illegible] ملک قتال [illegible]
[illegible] اگر چنانچه [illegible] با اعتقاد [illegible]
یکی از [illegible] حضرت امیرالمؤمنین است [illegible] جواز پیغمبر [illegible]

غفران معاصی ایشان باشند چنانچه زیارت و مجاورت مرقد حضرت امیر المؤمنین
غفران کبایر و صغایر مؤمنین میشود اما چون باعتقاد شیعه ایشان از ایمان بلکه اسلام
بیزار بوده اگر همه در پای حضرت بول باشند که سر از گریبان غفران بدر نمی آرد چنانچه
مصنف این کتاب معایب النواصب گوید مشکل ز جوار تو جز شفیع عدو که تا علیت
تحقیق حرف جز جوار و چنانکه یکی دیگر گفته دون شود از قرب بزرگان عزت بیفزاید بوی
جدا از آفتاب [illegible] اگرچه عدم مخالفت صحابه از دین شیخین در دار سیه نقلی
بر نفقه ایشان هیچ کو [illegible] چرا که هیچکس را با وجود عمر بیشتر بود که منع او کرد
از مراجعه [illegible] و این معنی از ذکی که تعاقب و انقلاب عمر [illegible] باشد در غایت ظهور
است و صحابه [illegible] در اول به ابو بکر را از خلافت باز بود اگر عدد [illegible] بیشتر حضرت میر
منع شد است [illegible] در غایت جبروت کار او در ایام خلافت بهم رسیده بود
از این قسم امری منع نماید و چون کلام [illegible] و دیگر ایشان بسبب [illegible]
بر مردم ممکن است که حقیقت خود و خلافت خود را [illegible] ایام و اقوام مذکور بر خواص
و عام کرده باشند [illegible] ایشان در مزار سیه نام هیچکونه در نظر [illegible]
والله اعلم صنف [illegible] در رد دلیل [illegible] اگر حق با خلفای ثلثه بودی
که حضرت امیر در زمان حیات خود یکبار یا بیشتر تصریح بطلان ایشان نموده
اصحاب خود را [illegible] بر حضرت فاطمه علیها السلام چون در حق [illegible]
[illegible] احتمال [illegible] بطلان ایشان [illegible] نماید و مردم را از این گمراهی و جهل بیرون آورد

و همچنین [illegible] از اهل بیت پیغمبر واجب بود که اصحاب خود را از ابطال خلافت ثلثه
اخبار نمایند خصوصا در زمان خلافت بنی العباس که چون ایشان از بنی هاشم
بنی امیه اند تقیه از ایشان در اظهار بطلان شیخین احتمال ندارد و چون تصریح ازهیچیک
از ایشان صدور نیافته دلیل است که همه تمام بخلافت این خلفا بوده است
و حاصل کلام آنکه چون در ازمنه سابق قرب عهد بزمان پیغمبر و رواج شرع اطهر و
بسیار علما [illegible] مخلصین بیشتر این ازمنه بوده است لهذا هیچکس از توهم
این بدعات و اختراعات بخاطر نمیکذشت و لهذا در این طایفه هیچیک در دنیا
سلطنتی نبود اما چون این اوقات قحط سال علما و عرفاست لهذا هر جاهلی که
فکر باطلی کرد مذهبی نام نهاده این بدعت را کشیده نقل میکنند که از سلاطین صفویه
اند صحیح نیست بلکه ایشان بر مذهب اهل سنت بوده و رعایا مرده اند و کتب در این
دلیل اولا آنست که وقوع تصریح از حضرت امیر المؤمنین با صحاب خود در اکثر
معتبر است و در این کتاب نیز بسیاری از آن مذکور شده و ثانیا آنکه تقیه حضرت
فاطمه از ایشان نیز بسیار بوده اگر او در اظهار حق ممکن بودی و از کنیز رسیدی
معاذین و مددکار داشتی فدک که حق او بود دیگری به خود نبستی و کرفته و آتش زدن
او کسی توانست زد و ثالثا آنکه جفا دیدن اهل بیت پیغمبر ظاهر است و
قبل از این مذکور شد و رفع آنچه که علویان [illegible] رد و انفی کرده اند فهو رابعا
و در العقائد آنکه تعدد مذهب [illegible] محض کفر است که صاحب ثاقب [illegible] در آن مشغول است

وگرنه آنچه در تواریخ مذکور است موافق مذهب اهل سنت است چنانچه قاضی احمد غفاری در کتاب
نگارستان در میان احوال آل بویه که داعیان دیلم بوده اند میگوید که معز الدوله ابن
بویه چون از تسخیر ممالک خوزستان فارغ شد متوجه بغداد گشته در شهور سنه اربع و
سی و پنج هجری المستکفی بالله که یکی از خلفای عباسیه بوده خطبه بنام خود خاص و عام
طوعا او کرها در کنف اهتمام او نهاده او نیز بساط عدل و داد در دار السلام بغداد و دیگر
سایر بلاد گسترده در قمع ارباب بغض و عناد غایت جهد و اجتهاد بظهور رسانید حتی
در ابواب مساجد بامر او نقش نموده بودند که لعن الله تعالی معویة بن ابی سفیان و من غصب
فاطمة فدکها و من منع ان یدفن الحسن علیه السلام عند قبر جده و من نفی اباذر
الغفاری و من اخرج العباس من الشوری چون بعد از انتعاش این اسما
عوام الناس که صفحه قلوب ایشان از نقش حق خالی بود اجتماع کرده متعصبانه
و بعضی از این اسما را حک نموده و معز الدوله را مشغول شد که انتعاش این اسما
بر ابواب مساجد صورت می بندد و فرمود که الفاظ لعن معویه کرده باقی کلمات
حک کنند و در مقام انا لعن الله الظالمین لآل محمد ظلما نویسند و رکن الدوله که
از سلاطین آل بویه است در تشیع میرزد و با علمای شیعه مانند ابن بابویه رحمة الله
غایت ارتباط داشته همچنین عضد الدوله با شیخ بزرگوار ابی عبد الله المفید
نهایت لطف و محبت بظهور رسانیدی و اینها دلایل واضح است بر تشیع ایشان
و جماعتی از ایشان که در زمان بعضی بنی عباس بالت مستقر در تحت تصرف ایشان بود





نیز شیعه بوده اند چنانکه علی بن صلاح الدین یوسف که از جمله ایشان است و از اعاظم او
که عادل و برادر او که عزیز نام داشته بر او ظلم واقع شد و مملکتی که پدر او از برای
او وصیت کرده بود از روی غصب نموده تصرف شدند بخلیفه الناصر لدین
الله بود مکتوبی مشتمل بر شکوه از ایشان نوشت و افتتاح آن مکتوب بیتی چند
درج نموده در آن ابیات حال خود را بحال حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
که بمشارکت اسمی آنحضرت نیز سرافراز بود و حال عم خود را بحال ابوبکر و حال برادر
خود را بحال عمر تشبیه نموده میگوید که اسم علی ظاهرا تا وقت مظلومیت لازم
داره و در جواب این خلیفه نیز که بنظم ادا نموده بر جمیع مطلوب بر وجه مرغوب
دلالت دارد و بعد از سلاطین آل بویه جماعتی از شیعه اند چون هلاکو خان
و سلطان احمد و سلطان محمد خدابنده امثال ایشان بپادشاهی و سلطنت رسید
صفحه هشتم در رد دلیل دهم تقریرش آنکه ارباب خبر و اصحاب سیر چنین نقل
نموده اند که روز سقیفه بعد از اختلاف بسیار و نزاع بیشمار که انصار را با
مهاجرین پیدا شد و کلمه منا امیر و منکم امیر بر زبان میراندند مجمل چیزی که از انجلیس
بر پای خواسته از پیغمبر نقل نمود که الائمة من قریش ایشان سکوت
ورزیده بخلافت ابی بکر راضی شدند و حرفی که از پیغمبر آحاد منقول شده با وجود
کراهت ایشان مر خلافت مهاجران را در نگذرد و مضمونش عمل کرده پس آنچه
حضرت امیر المومنین علی علیه السلام از اصل حدیث خبر الثقلین در باب خلافت ایشان

چون خبر فدک بحد تواتر نرسیده و سایر اخبار که بعضی از آنها نیز متواتر او نیز مره آحاد نقل شده
ثابت نمیشود و دلالت بر خلافت آنحضرت نمیکند و بایستی که در آن روز که تنصیص بر خلافت
بر کسی قرار نگرفته بود نقیض آن بر همه کس واجب بود چنانکه امر زیادی چون نسبت الائمة من قریش را
سر کرد یکی از اهل بیت پیغمبر و اصحاب ایشان نیز اظهار روایت یکی ازین اخبار نمایند
جواب آنست که آن حضرت در آن وقت در مقام احتجاج در آمده بر ایشان از آیات
قران و احادیث پیغمبر آخر الزمان اقامت دلایل بر حقیت خلافت خود و بطلان خلافت
ایشان نمود چنانچه نگارنده این کتاب بعرض اولی الالباب رسانیده و قاضی میر حسین
میبدی در شرح دیوان حضرت امیر المؤمنین نقل میکند که آنحضرت در حضور ابی بکر و عمر و عثمان
و طلحه و زبیر و عبد الرحمن و فضل بن عباس و عمار یاسر و عبد الله بن مسعود و ابی ذر و مقداد
و سلمان حدیثی چند که مشتمل بر ذکر مناقب و مفاخر و تصریح بانکه آنحضرت بنص قران
واجب الاتباع و مامور بالولایت است و بنص پیغمبر در روز غدیر مستحق خلافت
و امامت و تصریح بانکه هیچیک از شمار این مناقب و مفاخر نیست الا که منکر آنحضرت
بعد التسلیم و نار جحیم مبتلا است نمود و بر ایشان خواند و ظاهر است که بغیر از اتمام
حجت آنحضرت را مطلبی نبود و صحت این دعوی مسلم در رد و تسلیم ایشان
آنست که حضرت علی بن ابی طالب با وجود آنکه بر حسب رسول الله فدک را بحضرت
فاطمه بخشیده بود در زمان خلافت خود از انقطاع موانع تقیه فدک را بوارث حضرت
فاطمه علیها السلام نمود و این از حیثیت آنکه آنحضرت نقض حکم خلیفه رسول الله را



جایز نمیداند است و از حیثیت خلافت ابی بکر بود و از حیثیت خلافت او حیثیت خلافت عمر
و عثمان میرسید اگر گویی که هرگاه فدک ملک فاطمه بود پس چرا ابو بکر او را از آن
منع نمود گوییم وجه آن بود که چون ابو بکر از پیغمبر نشنیده بود که انبیا
میراث نمی باشند لهذا ارث میراث بحضرت فاطمه هیچ یک ندید و منع آنحضرت را
دعوی هبه که میکرد چون بغیر از حضرت امیر و ام ایمن دیگر شاهدی نداشت
نزد ابو بکر ثابت نشد و لهذا فدک را نیز بحکم حدیث خود داخل صدقات کرد چرا
هیچ دعوای بی شاهد امرا ثابت نمیشود و این در حکم دخل دارد که هیچ مدعی بدون بینه
با شاهد اما در پیغمبر است چه با وجود آنها کلام ایشان احتمال صدق و کذب دارد
چرا که قول بعصمت ایشان مخصوص همین روافض است و بهترین زمان اینهمین
مردمان بودن موجب عصمت در اقوال و افعال نیست و حق تعالی میفرماید که و اشهدوا
ذوی عدل منکم و میگویند که اگر مدعی فاطمه باشد پس باید هیچ دیگر نیست این نیز
تقریر کلام صاحب نواقض است و اگر در مقام بحث میگوییم که اقرار از نقض عهد خلیفه
رسول الله را سبب رد نمودن حضرت امیر فدک را از غاصبین گرفتن کار است که آن
هیچ شیوه آن راضی نیست بل ایشان وجه ترک رد آن از آنچه خود در کتب معتبر نقل کرده اند
و آن چنانست که عقیل بن ابی طالب بعد از هجرت پیغمبر خانه آنحضرت فروخته بود و آنحضرت
بعد از فتح مکه دیگر تصرف در آن خانه ننمود و چون استفسار نمودند فرمود که ما اهل بیتیم که آنچه از ما
گرفته شده باز رجوع نمیکنیم و لهذا حضرت امیر نیز در زمان شوکت خود فدک را رجوع ننمود

و وجه دیگر آنکه حق تعالی ایشانرا از برای رفع ظلم خلق کرده واگر ظالمی از رعیت بر دیگری
ظلم کند ایشان حق مظلوم را از ان ظالم گرفته بوی دهند و هرگاه از کسی بر ایشان
ظلم واقع شود رفع این ظلم مخصوص حقسبحانه وتعالی است که قایم آل محمد را بر ایشان
گماشته جمیع حقوق ایشانرا از ایشان بگیرد و بعد از ان بانواع عذاب مبتلا گرداند نعوذ بالله
من سوالی ته و وجه دیگر آنچه قبل از این نیز اشاره و بران رفت که آنحضرت را باعتبار
رسوخ محبت شیخین در قلوب تغلیب احکام ایشان مورث عیب و شین بود چنانکه در تنگی
آنحضرت ایشانرا از نماز تراویح که از مبتدعات عمر بود منع کرد مردم همه بفریاد در آمده
ندای واعمراه واعمراه در دادند تا آنکه آنحضرت از سر آن منع درگذشت لاعلاج بسبب
آن بدعت رضا داد و لهذا سایر بدعات ایشان که یکی از ان جمله غصب فدک بود
نمود و این هیچ عجب نبود آری میتوان گفت که تعجب از بعضی امور است که آنحضرت
باوجود تقیه گاهی بر اظهار آن اقدام نمودی چنانکه در اکثر مقامات از آنحضرت کلمات
صادر شدی که دلالت بر شکوه از قلت انصار و اعوان کردی و این محل تعجب بیشتر است
که سکوت **و ثانیاً آنکه** خبر نحن معاشر الانبیاء که ابوبکر نقل کرده است صحتش نزد ما
متحقق نیست بلکه بطلانش متحقق است چه اگر این خبر صدور یافتی بایستی که یکی از ورثه
آنحضرت این خبر را شنیده باشند تا حجت بر ایشان تمام شده ادعای غیر حق خود ننمایند
و نیز صحت این خبر منافات دارد با آنچه در کلام مجید از آیات داله بر وراثت ورثه پیغمبران
از ایشان ورود یافته است مثل آیه **و ورث سلیمان داود** و کریمه **فهب لی**



**من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب** وحمل وراثت بر وراثت علم
و نبوت خلاف ظاهر است چرا که متبادر از وراثت وراثت مال است و مادام که
قرینه صارفه نبوده باشد دلالت بر غیر آن نخواهد کرد و در این آیات چون قرینه که دال
باشد حاصل نیست پس حملش بر وراثت مال متعین خواهد بود بلکه گوییم در آیت فهب لی من لدنک
الآیه دو قرینه بر اراده معنی حقیقی معاضد متبادر شده است یکی آن آیتی است که پیشتر از آن
حضرت زکریا مناجات میکند که خدایا من از ان میترسیم که میراث مرا جماعتی غیر فرزند من
اخذ نمایند و از اینجا متحقق میشود که مراد او از میراث مال است که اگر نبوت و علم بودی چون
شدی که رسیدن آن بآن جماعت محل خوف زکریا باشد چرا که آنجماعت یا قابلیت آن
داشتند یا نه اگر داشتند پس از پیغمبر خدا بعید مینماید که با وجود استحقاق کسی از برای نبوت از
پیغمبر شدن او خوف داشته باشد و اگر نداشتند پس دیگر ترس معنی نداشت چرا که
زیاده بر آنست که با وجود علم بعدم صلاحیت بترسد که شاید حقسبحانه و تعالی نبوت را
و قرینه دیگر آنکه زکریا بعد از این میگوید و اجعله رب رضیا و اگر مراد او از وراثت وراثت نبوت
باشد معنی ندارد که بعد از سوال نبوت سوال مرضی بودن نماید چرا که نبوت آنرا او از منع
نیز لازم دارد و اگر کسی گوید که این شبهه بنا بر آنکه مراد وراثت مالی باشد نیز وارد است چرا که
بر تقدیر آن لازم می آید که پیغمبر خدا خست و بخل در اموال نموده نخواهد که بعد از او لشه رسد بلکه همه را
از برای خود و اولاد خود بخواهد گوییم چون زکریا از رسیدن مال بر ایشان نه از حیثیت بخل و خست بود
بلکه از حیثیت فسق و فجور ایشان میترسید که اگر این اموال بدیشان رسد در امور غیر مشروعه صرف نموده

آنحضرت را مصداق من اعان ظالما کرده اند و خوف آنحضرت از رسیدن ان بال بآن
اشخاص معینه نبود بلکه از متصف بصفت فسق بود خواه در ضمن ایشان باشد و خواه نه پس مراد
بخفت الموالی لا موالی و صرفهم ایاها الی غیر مرادی است و دیگر اگر این خبر صحیح باشد کذب
قول فاطمه علیها السلام لازم آید که آنحضرت در خطبه که بعد از غصب فدک بمجلس ابوبکر تشریف
از عقب پرده بر حضار آن مجلس خواند میگوید که ای پسر ابی قحافه تو از پدر خود میراث می بری
و من از پدر خود میراث نمیبرم این بسیار امر عجیب است و بر تقدیر تسلیم صحت این خبر
قرآنی را که بحسب عموم دلالت بر میراث بردن ورثه پیغمبر نیز میکند بخبر واحدی که راوی آن
منحصر در ابوبکر باشد تخصیص نتوان داد چه میباید که مخصص قرآن قطعی المتن و الدلالة یا
ظنی المتن و قطعی الدلالة باشد اصلا حیثیت تخصیص قرآن که قطعی المتن ظنی الدلالة است نداشته باشد
و دیگر اگر این حدیث صحیح بودی بایستی که ابوبکر دعوی هیچیک از عباس و علی را در سیف
و درع و بغله رسول الله قبول نکند و التفات بدعوای ایشان ننماید لیکن بصحت رسیده که
در این دعوی بالکلیه اسم حدیث را ذکر نکرده اشیای مزبوره را بحضرت امیر المؤمنین
که ابن عم و برادر آنحضرت بود داد و ایضا بر تقدیر صحت این خبر هرچه متروکات رسول الله شد
صدقه خواهد بود اما آنچه آنحضرت در زمان حیات خود بفرزند خود فاطمه بخشیده و تصرف او
داده باشد باین حدیث داخل صدقات نمیشود و چون این فدک از آن جمله بود پس
گرفتن ابوبکر آن را از آن حضرت و داخل صدقات کردن محض غصب خواهد بود و طلب بینه
از آنحضرت موافق شرع نیست چنانچه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بابوبکر گفت که تو در این حکم





مخالفت کردی با رسول الله چرا که آنحضرت میفرماید که بینه بر مدعی است و قسم بر منکر و تو بینه را
از منکر طلب کردی بواسطه آنکه چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها فدک را در تحت تصرف
داشت پس ابوبکر که دعوای صدقه بودن آن میکرد مدعی باشد پس اثبات بر ابوبکر باشد نه بر
حضرت فاطمه و بر تقدیر تنزل از این مقامات و تسلیم آنکه حدیث ابوبکر حق بود و فدک نیز
داخل متروکات حضرت پناه بود میگوییم که چون خاطر حضرت فاطمه متعلق بود بتصرف در آن فدک
و دعوای هبه مینمود میبایست ابوبکر در این مقام کاری کند که حضرت رسول نسبت بزینب کرد
و آن چنان بود که در جنگ بدر چون ابوالعاص که زوج زینب بود اسیر و دستگیر کفار
شده ایشان بفدای او مالی خطیر طلب مینمودند حضرت پیغمبر از مسلمانان آن را التماس کرد
بزینب داد که زوج خود را از قید رقیت کفار مستخلص سازد پس ابوبکر نیز در این مقام بایستی
بمسلمانان بگوید که این دختر پیغمبر شماست و بر جمیع شما رضای او جستن و حرمت او را
نگاه داشتن لازم است و امروز او را هوای فدک که میان مسلمین مشترک است در سر افتاده
باید که هریک از حصه خود که شی قلیلی است گذشته این را راضی باید بود و اگر ابوبکر
این را میگفت البته دیگر هیچکس از مسلمانان آنحضرت را از فدک ممانعت ننموده ثمره شجره رسالت
مسرور میشد و یا اگر راضی نمیشدند این گناه برای ابوبکر به تنهایی نمیماند بلکه سایر مسلمانان نیز با او
شریک میبودند اینقدر تقبیح نمینمود و اگر گوئی استیهاب پیغمبر در مال جمهور را از جهالت
مشهور بود و اگر ابوبکر در این باب اراده استیهاب کردی میبایست از جمیع مسلمانان
التماس نماید و این باعتبار کثرت ایشان در اطراف و جوانب بلدان متعسر بود لهذا ابوبکر

در این مقام ملتفت متابعت پیغمبر نشد گوییم بر تقدیر تسلیم جمیع مقدمات بایستی که ابوبکر
از قبیل خمس خود آن صدقه را مخصوص حضرت فاطمه نماید چرا که فدک بر تقدیر صدقه بودن باشد
از قبیل صدقات واجبه که بر بنی هاشم حرام است نبود و صدقه مندوبه چنانچه در کتب ایشان
مسطور است الملم را میرسد که آن را تخصیص بعض مستحقین دهد و امثال این فعل از خلفای ثلثه
خصوصا از عثمان بسیار واقع شد چنانکه عثمان حکم بن العاص را بخمس مال از غنیمت افریقیه
گفته اند مخصوص ساخت و از جمله دلایل بر آنکه اموال پیغمبر بر تقدیر صدقه بودن از صدقات
مستحبه است نه واجبه آنست که اگر صدقات واجبه بودی امیرالمؤمنین را در سیف و درع و بغله
و عمامه تصرف حرام بودی و همچنین برای ابی بکر که راوی حدیث صدقه بود جایز نبودی که آنها را از
آنحضرت حکم کند چه او میدانست که صدقه واجبه بر بنی هاشم حرام است و نیز بعضی از ثقات
در تاریخ خلفا میگویند که فدک بعد از انتزاع از حضرت فاطمه مختص بابی بکر بود و حبوه او بود و بعد از
ابی بکر بعمر رسید و عمر عبدالعزیز باز آن را به بنی هاشم اعاده نمود و ظاهر است که اگر ابی بکر
آنکه فدک را حبوه خود بحضرت فاطمه واگذاشتی هیچکس از مسلمانان ممانعت نمیکردند و از غضب دنیا
و عذاب آخرت متخلص میشد وثالث آنکه طعن بر شیعه که ایشان ابوبکر را بر حکم
موافق کلام حضرت سبحانه و تعالی و شرع اطهر پیغمبر عیب میکنند خلاف حق است چرا که موافقت
حکم او با حکم الله مشخص نیست چه در شرع پیغمبر گواه دو مرد و دو امرأه جهت اثبات دعوی کافی است
و ابوبکر چون بشهادت حضرت امیرالمؤمنین و ام ایمن و اسماء بنت عمیس حکم نکرد پس خلاف حکم
خدا کرده باشد با وجود آنکه در دعوی حجرات ازواج پیغمبر بلا شاهد و بینه تصدیق کرده و این بسیار عجب است

تیم و عدی را در آن مکان وقف نمایند و حال آنکه در قرآن مجید فرموده که یا ایها الذین
آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط
اعمالکم یعنی ای جماعت مؤمنین بلند مکنید صدای خود را بالای صدای پیغمبر و بلند مگوئید
با آنحضرت بلند حرف مزنید چنانکه با یکدیگر صدا بلند میکنید که اعمال شما ضایع شود
و دیگر چون عایشه از داخل کردن جنازه امام حسن سبط رسول پیغمبر در مرقد اطهر آن سرور منع نمود
و گفته است که خانه جد خود باید پس چگونه مدفون بودن ابوبکر و عمر را اصلا مزار او
راضی و اگر دفن ظاهری دلیل رضای باری بود باید که مشرکان که اصنام خود را در کعبه
می پرستیدند حق تعالی بآن نیز راضی بوده باشد همچنین آنچه از کشتگان ستور و اسب معلق نسبت
بمذهب ابی حنیفه از نسبت قرآن عظام و غیره ساختن موضع رفیع واقع شد حاشا که مرضی حق
تعالی باشد و این مخالف جلالت ابی حنیفه است در نزد ایشان خصوصا صاحب ... اهل
که از مذهب شافعی بمذهب او عدول کرده و از مناسبات تمام حکایتیست که بعضی
مشایخ ما کرده و میگویند که فضال بن حسین الکوفی روزی با یکی از رفقای خود بر
مجمع ابی حنیفه گذشته برفیق خود گفت والله که از اینجا نروم تا ابی حنیفه را الزام و اراده
خجل بیارم رفیق گفت نتوانی چه فضل ابی حنیفه زیاده بر آنست که از مثل تو ملزم
باید فضال در جواب او گفت که محبت او را علم با من دادن تمام نیست بعد از آن
قدم پیش نهاد و سلام کرد و حکم جواب سلام او را داده باحنیفه گفت که مرا برادریست
و اعتقاد او اینست که بهترین مردم بعد از رسول علی ابن ابی طالب است و مرا ...

میگویم که ابوبکر بهتر است و بعد از و عمر از سر بقول آنکه نمیخواهم که اعتقاد تو را در این مسئله
بدانم ابوحنیفه بعد از تفکر بسیار گفت تو راست میگوئی و در دلیل از این قدر
کافیست که ایشان همخوابه پیغمبر اند پس آن سرور زن فضال گفت که این حجتی و دلیل
را او عرض کردم و او در جواب گفت که اگر آن زمین از رسول بود پس ایشان در دفن
در آنجا غاصب باشند و اگر از ایشان بود و بحضرت بخشیده بودند پس رجوع در
هبه بعد از رسول الله کرده باشند و این از مروت بغایت دور است بار ابوحنیفه بعد از
تفکر بسیار فرمود که بعد از ساقی گفت که آن زمین از آنحضرت بود و بعد از وفات حضرت بعایشه
و حفصه رسید و ایشان میراث خود را بملک و دفن نمودند فضال گفت این را
نیز من از او گفته ام میگویم که چون پیغمبر را نه زن بوده پس هر یک را میراث آنحضرت تسع ثمن
که محل شش شبر در شبر باشد میرسد و در اسقد بجای دو کس او دفن میتوان
کرد و دیگر چون عایشه و حفصه از آنحضرت میراث میبرند حضرت فاطمه را از اموال آنحضرت
ممنوع نمود ابوحنیفه چون این سخن را شنید با اصحاب خود گفت که این را از من دور کنید
که والله که او رافضی است دوم آنکه قول ملک نقال افرا بیت و شیعه را تقدی
که گفته باشند از امامی خواهد بود چرا که ابی حنیفه را بعضی از فتاوی خود تصریح بان
نموده است و کرد شیعه را در قول بان نفی مشهور است حکم قضایا که در قضیه ابی حنیفه
گذشت بیان نقصان دارد چرا که ممکن است که ملک نقال جز ابی حنیفه از
متکلمان خود در درصد کافری را بعوض آن گذشته باشند و آن مصاحب دانی

حتی گفتی هارون مرا هلاک میکرد و این مسئله چون قبل از این مجلس بخاطرم رسیده جواب این را
آن مهیا نداشتم بغایت متفکر شدم و واهمه بر من مستولی شد تا بخاطرم رسید که
حضرت صادق علیه السلام بمن فرموده که مادام مطلب تو از گفتگو یاری ما باشد
البته از جانب حق تعالی بروح القدس موید خواهی بود دانستم که منقطع نخواهم شد و فی
الحال جواب بخاطرم رسید گفتم هیچیک مبطل نبودند بلکه هر دو محق بودند چنانکه
آن دو ملک که نزد حضرت داود بجنگ آمده بودند هیچیک مبطل نتوان گفت هرچند
در ماده ایشان گوئی من در این باب دو گویم یحیی گفت ایشان مبطل نبودند اما دعای
ایشان از مخاصمت تنبیه داود بود هشام گفت من گفتم که در این باب نیز علی و عباس
هیچکدام را خطایی نبود بلکه خطا برای ابی بکر بود و دعای ایشان نیز تنبیه ابی بکر بود که بر حضرت
فاطمه و ایشان در میراث پیغمبر ظلم کرده است هارون چون این سخن شنید مرا تحسین
کرد و این جواب بسیار تحسین افتاد [illegible] در رد دلیل دوازدهم که
صاحب نواقض آنرا از جمله دلایل ذوقیه خارجه از قانون استدلالات متکلمین
شمرده است و تقریرش آنست که مزیت هرچه اقرب به پیغمبر باشد از چیزی دیگر
در یک نوع از او اقرب بر آنچه از او ابعد است از بیت غیر مشکوک فیه پس جماعتی که آخر
به پیغمبر بودند از حیثیت زمان از ایشان بهتر اند از جماعتی که ابعد از ایشان اند و همچنین
اماکنی که قرب شان با آنحضرت زیاده بود اشرف اند از سایر اماکن بعض که مدینه اشرف
جمیع بقاع بوده باشد پس اگر حقی در دنیا باشد البته در جماعتی که در صدر اول بجا و زمین

بوده اند خواهد بود و آنچه از تواریخ و سیر بنهایت وضوح دارد آنست که در آن
ازمنه از علامات رفض در آن امکنه هیچ یافت نمیشد و این عادت تا حال نیز جاری
اینست که اهل رفض در حرمین شریفین مجال اظهار ندارند و بتهمت رفض هرکه متهم گردد
البته واجب القتل والاحراق اش میدانند و این دلیلیست بر بطلان این مذهب که
اگر حق بودی هیچ عقل باور نمیکند که حق در هیچیک از امکنه شریفه و ازمنه در میان علما
و عرفا و عباد و زهاد رواج نداشته و جمع من الاخسین و رذلین را محقق نمیشد و هرگز
مرتکب غلو چنین نشده بود حتی نماز یک رکعت در روزی یک نداشته بوده در تمام عالم
علم اشتهار بر افرازد و مراد از این فاسق شاه اسمعیل است ابن شاه حیدر انار الله برهانهم
که بسبب انتساب بدودمان صفوی اسم ساقی آن برهان الاتقیا و السالکین ضایع
ساخته است و اعتراض بر این دلیل از طرف شیعی میرسد اول آنکه ذوقی بودن
این دلیل یعنی انطباق آن بر سلیقهٔ صاحب نواقض دلیل صحت نمیشود چرا که این بعض
علت جهل چون صفرا و مرض عداوت اهل البیت بر مزاجش غلبه تمام دارد هرچه
موافق آن باشد البته در مذاق اهل سلامت تلخ خواهد بود و گرنه بایستی که عسل محبت
امیر النحل نیز تلخ باشد چه ظاهر است که صاحب این طبیعت موجه آن عسل را نیز تلخ
میشمارد دوم آنکه مزیت عصر و مکان لازم ندارد زیادتی آن عصر را و گرنه بایستی باشد مسیلمه
کذاب و ابی جهل بهتر از صاحب نواقض و اقران بلکه بهتر از خنیفه و اخوان او خواهند بود
و این خود مسلم نیست و همچنین تشرف بشرف رؤیت حضرت رسالت موجب

مزیت نیست چه مشخص شد که رؤیت پیغمبر وقتی نافع است که با استعداد ورود فیض
از دیدار آن سید مختار داشته و بودن این استعداد در جمیع صحابه اول مسئله است
و همچنین فضیلت حرمین شریفین مورث فضیلت متوطنین نیست مطلقا بلکه اگر با اهلیت ظاهری
استیهال باطنی جمع آید مورث فضیلت خواهد بود والا فلا چنانچه اصنام از جمادات
چند که هیچگونه نفعی نیافته اند و همان داخل حطب جهنم خواهند بود و حجاج بن یوسف که
والی آن مکان شریف بود نیز بعذاب جحیم مبتلا خواهد بود و صاحب نواقض خودش که
قضاء حرمین از نیابت آن شاه بود تعلق دارد سیوم آنکه حقی که اراده حق تعالی با نشان آن
تعلق گرفته البته میبایستی در حرمین بوده باشد اگر مراد از او خلافت ثلاثه و بدع ایشان
است پس ظاهر البطلان است و اگر مراد سپاری احکام شرع و قرآن است تسلیم آن
نموده گوییم که وجوب انتشار آنها در حرمین دلالت بر حقیت خلفا که مطلوب خصمانست
نمیکند چهارم آنکه غایت ذلت و خواری تشیع در مکه و مدینه مسلم نیست بلکه بسیاری از
مردم آن دو مکان بحلیهٔ تشیع آراسته اند و من بر ایشان از گذشته شدن میترسم و گرنه
بصاحب نواقض که قاضی حرمین است نشان میدادم و عجب آنکه بعضی از فضلای اصحاب
استدلال بر حقیت مذهب خود بهمین روشی که صاحب نواقض کرده است
میکنند که چون اهل مکه و مدینه اعرف اند باحوال پیغمبر و ایشان خلفا عن سلف
و ابا عن جد متمسک بادیان اهل بیت پیغمبر بوده و بالفعل نیز جمعی که از ایشان
باقیند در کمال ورع و سداد متحلی بحلیهٔ تشیع اند و همین سیاق استدلال که

فخر رازی در تفسیر فاتحه بر جزئیت بسمله از فاتحه کرده که چون اهل مدینه که باعتبار
اعرفیت ایشان باحوال پیغمبر اجماع ایشان حجت است معویه را از ترک بسمله در حمد
منع و زجر نموده اند پس این دال است برانکه بسمله جزء فاتحه است و همچنین استدلالی که
شافعی بر خصایص معتقدات خود نموده ازین قبیل است چنانچه امام الحرمین در
رسالهٔ تفضیل مذهب الشافعی بعینه نقل بر آورده که چون شافعی با ابو حنیفه در مسئله
وقف و صاع و افراد و اقامت خلاف نموده ابو یوسف خواسته که با شافعی
در مدینه در حضور مالک و رشید بحث نماید شافعی بعد از انعقاد محفل بحث اولاد
بلال حبشی را طلب نموده از فصول اذان و اقامت استفسار نموده و ایشان
موافق مذهب او چنانچه ابا عن جد با ایشان روایت شده بود بعرض رسانیده گفتند که
اذان مثنی مثنی و اقامت فرادی فرادی است و همچنین مسئلهٔ صاع را از اولاد
مهاجرین و انصار تحقیق نموده بر خصم استدلال بقول ایشان تمام کرده و مسئله وقف را
نیز بعد از خروج از مدینه چون موقوفات خلفا و اصحاب رسول بنظر رسید این مسئله را نیز
بهمین نحو استدلال بوضوح رسانید و مقدمه کشتن و سوختن رافضی در مکه و مدینه
مؤید قول ما که قائلین تشیع را الحال در مکه و مدینه ایم میشود چرا که مقتولین از اهل مکه و مدینه و قاتلین
از مروانیان و عثمانیان بوده اند چنانکه تواریخ و سیر از آن مشحون است پنجم
عدم اشتهار مذهب حق در اماکن شریفه و میانه اهالی آن چندان قبحی ندارد چرا که
شرافت وقت دلالت بر شرافت اهل آن نمیکند چنانچه مذکور شد ممکن است که

اهل عصر اول اکثر بدتر از اهل عصر دیگر باشند چنانکه ابوجهل و بسیاری از ان امثال
و مانندی در روزگار پیغمبر از این صاحب نواقض خوداراکه در این مقام نیز با دو نقض آن
بهم رسیده است ششم آنکه صاحب مشارق الحدیث از پیغمبر حدیثی روایت کرده
مضمونش آنکه دین برادر فاجری رواج خواهد داد پس چه استبعاد دارد که رواج
این مذهب که فی الواقع دین پیغمبر همین است و بس از شاه اسمعیل انار الله تعالی برهانه
بر تقدیر تسلیم فسق و فجور صادر شده باشد بلکه مداومت بر شرب خمر افترائیست که
صاحب نواقض بر او کرده است و کرنه این پادشاه عالیشان ارتکاب شرب خمر
نکرده و اگر در اوایل شباب و کثرت دواعی شهوات آنجناب و بعد از ان
توبه کرده البته حق تعالی الحکم آیه إنما التوبة على الله للذين يعملون السوء بجهالة
ثم يتوبون من قريب توبه او را قبول کرده و در آخرت بر او آمرزیده است
چرا که این شرب خمر مثل غصب فدک نیست که حق الناس باشد و توبه از آن سود
باشد بر رد آن بمالک و همچنین والجبت بر زنا و لواطه بی لا اختین نیز محض افترائست
و ترک عبادات واجبه بر تقدیر تسلیم آنکه از او واقع شده باشد البته بسبیل جهالت
کرده و آنرا حلال نمیدانست و از اینجا کفر او لازم نمی آید چیزی که هست فاسق باشد
بترک حقوق الله و توبه فاسق بیقین قبول است و آنچه از رنجیدن و ماهمتونه که مراد از آن عبادات
ازدهای اهل سنت باشد با و نسبت داده بر تقدیر تسلیم آنکه ایشان مجعول الدم اند که هم
این کار مخصوص این پادشاه عالیجاه نیست بلکه از معویه و بسیاری از صحابه که باعتقاد

ایشان عدول اند پیشتر از این پادشاه مثل این فعل واقع شده اگر گویند که ایشان از راه
خطای در اجتهاد اقدام بر امثال این امور نمودند گوییم که شاید شاه اسمعیل نیز باعتبار
اجتهاد متصدی این فعل شده باشد چه رتبه این پادشاه در مراتب اجتهاد کمتر از
رتبه آن جماعت جهله نیست که ادنی مراتب علم در ایشان محقق نبود و فضلا من رتبة
الاجتهاد و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطای در آن گوییم که خطای ایشان نه تنها در
فروع بوده بلکه در اصل ایشان نیز خطا واقع است و لنعم ما قیل شعر به سگی گر زرو
باشیر ژیان پنجه زد :. کرمه آهوی تاتار است در اصلش خطاست [illegible]
[illegible] دلیل سیوم تقریرش آنکه اگر قول و فعل آنکه ابوبکر که مغلوب کل مغلوب است
قوی تر است از علی که غالب است نبودی البته بر آنحضرت هجرت از مدینه واجب بودی
نباید با ایشان نماز کردن و بجهات و جماعات ایشان حاضر شدن تا داخل
مضمون این آیه الذین توفیهم الملائکة ظالمی انفسهم قالوا فیم کنتم قالوا
کنا مستضعفین فی الارض قالوا الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا
فیها فاولئک مأواهم جهنم وساءت مصیرا نباشد و ترجمه ظاهر این آیه
آنست که آن جماعتی که ملائکه میرانند ایشان را در حالتی که ایشان ظلم کننده گان اند بر نفس خود
ملائکه به ایشان گویند که در کجا بودید یعنی بر چه دین و آیین بودید ایشان در مقام
اعتذار گویند که ما مستضعف بودیم در زمین یا زملا ردوا علیهم والزاما علیهم گویند که
زمین خدا آن قدر نبود که شما از ارض استضعاف بموضع دیگر انتقال و ارتحال نمود و هجرت جهت



اهل فساد را اختیار کنند پس این جماعت جای ایشان دوزخ است و بد باز گشتیست
این دوزخ پس مشخص میشود که هر مستضعف غیر مهاجری مستحق عذاب الیم است و چون حضرت
امیرالمؤمنین مهاجر نبود لاجرم باید که مستضعف نباشد که اگر مستضعف باشد مستضعف
غیر مهاجر خواهد بود و آن خود باطلست بدلیل طهارت و عصمت آنحضرت بلکه هر کس
آنحضرت را مستضعف گوید و گمان ضعف و عجز بآن حضرت برد کم از خوارج نهروان
نخواهد بود و عجب آنکه در میان ایشان بصحت رسیده که خالد بن الولید ردای آنحضرت را
در گردن مبارکش انداخت و جهة بیعت با ابوبکر دوان دوان بجانب مسجد کشید و عمر
دختر آنحضرت را بجبر و تعدی گرفته بحباله نکاح خود در آورده وطی نمود و حقا که ایشان
این اعتقادات غیر خوارج یا کسانی که در اعتقاد با آنحضرت کمتر از ایشان باشند کسی دیگر را
میسر نیست و اول کسی که در روز قیامت خصم ایشان باشد حضرت امیرالمؤمنین علی
خواهد بود و کلام برین دلیل بسیار است [illegible] غالب کل غالب بودن لازم دارد
که این صفت در جمیع اوقات از برای آن ذات ثابت باشد گاه باشد که این غلبه
باعتبار سبب و حکمتی چند ظاهر نشود چنانکه هرگاه لشکر کفار با وجود مغلوبیت اسیران
اهل اسلام را که سابقا گرفته اند سپر ساخته در پیش معسکر خود دارند لشکر اسلام با وجود
غالبیت استعمال آلات حرب نخواهند کرد پس حضرت امیر نیز با وجود غالبیت
دست از طعن و ضرب کشیده در مقام رفق و مدارا بود چرا که اگر با آن جماعت
حرب کردی بایستی که افنای بسیاری از مسلمانان بلکه جمیع ایشان کند و این در نزد

آنحضرت بغایت محذور بود چراکه نخست او ظاهر است که باسلام پیش از فتح مکه
پس واهمه آنحضرت از هلاک اسلام در سبب تقاعد از محاربه اتم بوده باشد
از ترس آنحضرت بر جان خود دوم آنکه تحقیق است ضعاف مطلقا لازم که مستلزم وجوب
هجرت باشد وگرنه بایستی که در اوایل اسلام نیز حضرت خیر الانام را هجرت از مکه که بر
واجب بودی لیکن اینچنین نیست چه اگر واجب بودی آنحضرت ترک نمودی و دیگر در
زمان خلافت خلفای ثلثه بلاد دیگر غیر از مدینه در تحت تصرف کفار بود و ضرر از آن بیشتر
زیاده بر ضرر خلفا متصور بود و ظاهر است که مهاجرت در وقتی واجب است که
مفری بوده باشد چنانکه مدلول آیه است و قیاس حال آنحضرت بحال سعد بن عباده
از عقل بسیار دور است چه مناقب آنحضرت و مفاخر او در میان مردم اشتهار تمام
داشت واگر آن سرور مهاجرت اختیار کردی بسیاری از اهل مدینه با آنحضرت رفتندی
و باعث آن میشد که خلفای ثلثه را حمیت در حرکت آمده اظهار مخالفت و منع
از مهاجرت نمایند چرا که ایشان میترسیدند که اگر آنحضرت در غیر مدینه باشد جمعی از
مسلمانان بر او گرد آیند و حضرت خروج کند و ایشان را مستاصل و منکوب و از خلافت
معزول و مسلوب گردانند سیم آنکه از بودن آنحضرت در مدینه لازم نمی آید که در جمعات
و جماعات ایشان داخل بوده اقتدا با ایشان میکرده باشد میتواند که آنحضرت ایشان را
بمنزله اسطوانات مسجد شمرده در نماز خود با ایشان کاری نداشته باشد بلکه بسبب آن آنحضرت
تقدم ایشان را دخل در نماز ایشان است نه در نماز آنحضرت چرا که تقدم بر امام مبطل نماز

ماموم است نه امام چهارم آنکه اعتراضی که درین مقام نیز بعصمت ائمه
مینماید با آنچه پیشتر گذشت منافات و با آنچه سابق بر هر دو بود موافقت دارد
و این اضطراب در کلام این ناتمام دلیل است بر غایت حماقت که
بی تامل اینچنین مطالب را ذکر کرده و در سه چهار ورق کمتر زیاده بر دو سه
نقیض ایراد نماید پنجم آنکه وعیدی که در آیه نسبت بمستضعف غیر مهاجر واقع
شده است مراد بمستضعف آنست که بسبب عدم مهاجرت و مذهب اهل
بطلان باشد پس این بر آنحضرت صادق نخواهد بود ششم آنکه چون بنص قرآن
بسیاری از اولیا و پیغمبران بصفت عجز و بهوان اتصاف دارند چون هرون که
کریمه إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي شعور بغایت
عجز اوست در میان قوم پس نسبت عجز بحضرت امیر المومنین باعتبار بعضی مصالح
هیچ کفر و زندقه را لازم ندارد و عجب از این مستدل که کامی عصمت آنحضرت را
نفی کرده و او را ذلیل تیم و عدی را برادر ترجیح میدهد و حالا از نسبت عجز باو تبرا کرده و در مرتبه
واجبش می پندارد و نعوذ بالله من امثال هذه المناقضات والمطاردات هفتم آنکه
آنچه این مستدل از قصه خالد بن الولید ولف دو نقل کرده بر تقدیری که نسبت
آن بشیعه صحیح باشد عجیبتر از معامله ابی جهل با حضرت رسول نخواهد بود و چنانکه این قدح در
عظمت حضرت رسول ندارد آن نیز از زانی شان حضرت امیر نیست و حکایت
تزویج ام کلثوم بعمر بعد از این تفصیل مست ذکر خواهد یافت فانتظر صنف چهاردهم

دردو دلیل چهاردهم و تقریرش آنست که حق سبحانه و تعالی در کلام مجید میفرماید که
قُل لِلمُخَلَّفِینَ مِنَ الأَعرَابِ سَتُدعَونَ إِلَى قَومٍ أُولِی بَأسٍ شَدِیدٍ
تُقَاتِلُونَهُم أَو یُسلِمُونَ فَإِن تُطِیعُوا یُؤتِکُمُ اللَّهُ أَجرًا حَسَنًا وَإِن تَتَوَلَّوا
کَمَا تَوَلَّیتُم مِن قَبلُ یُعَذِّبکُم عَذَابًا أَلِیمًا یعنی بگوای محمد آنانی که از غزوه حدیبیه
از تو تخلف ورزیده بقول شغلتنا اموالنا و اهلونا اعتذار نموده بوده باشند که خوانده خواهید شد
شما بقتال با قومی که نهایت هیبت و صولت در نظرهای شما داشته باشند
و مقاتله کنید با ایشان تا مسلمان شوند پس اگر این دعوت را اجابت کرده بر مقاتله
ایشان اقدام نمایید حق تعالی اجر خوب بشما کرامت کند و اگر اعراض کنید چنانچه
در حدیبیه پیشتر اعراض کردید شما را بعذاب الیم معذب گرداند و مراد بقوم اولی بأس
یا ابو حنیفه است خاصه یا جمیع مرتدانی که بعد از پیغمبر بوده اند چرا که مقاتله ایشان در [illegible] بوده
وقتی که اسلام بیاورند قبول جزیه از ایشان ممنوع بود یا مراد اهل فارس و روم است که
مراد از یسلمون ینقادون باشد که شامل یعطون الجزیة نیز هست و بر هر یک تقدیر بنا
اولین بر این مقاتله با ابوبکر است که مردم را بمقاتله با مسیلمه کذاب و جمعی دیگر از مرتدین
دعوت کرد و رفع فساد ایشان نمود و بر تقدیر ثالث عمر است که مسلمانان را بر سر اهل فارس
و روم فرستاد و بلاد ایشان را بجاروب نهب و غارت برفت و بر هر یک از تقادیر
ثلثه ابوبکر یا عمر داعی خواهد بود که مطیع او مثاب و متخلف او معاقب است و هر داعی که
اینچنین باشد البته بر حق خواهد بود پس ابوبکر یا عمر خلیفه بر حق باشند و از حقیت هر یک حقیت





آن دیگری بلکه حقیت عثمان نیز میرسد و نتواند بود که مراد از قوم اولی بأس قوم ثقیف
و هوازن که قتال ایشان در زمان حیات پیغمبر واقع شده است بوده باشد چرا که نایل آن
بسیار کم است و ظاهر قول سبحانه و تعالی که ولن تخرجوا معی ابدا و لن تقاتلوا معی عدوا نیز دلالت
بر خلاف آن دارد و پس مخلص جوابش آنکه داعی که در این آیت است نیست مگر ابی بکر یا عمر
یا هر دو و بر تقدیر حقیت ایشان بوضوح می پیوندد و اعتراض بر این دلیل اولا آنکه
تردیدی که در مراد بقوم اولی بأس میان بنی حنیفه و مرتدین و اصحاب روم و فارس شده
حاصر نیست بلکه میتواند بود که مراد با ایشان ناکثین و قاسطین و مارقین که اصحاب جمل و صفین
و نهروان اند باشند و داعی بقتال ایشان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باشد چنانکه
آیه دیگر که نظیر این آیت است بقول حضرت امام محمد باقر و ابن عباس و عمار در شان ناکثین
اصحاب جمل نزول آمده که حق سبحانه و تعالی فرموده که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا
ای آنچنان جماعتی که ایمان آورده اند مَن یَرتَدَّ مِنکُم عَن هر کس از شما از دین برگردد
که برگردد فَسَوفَ یَأتِی اللَّهُ زود باشد که بیارد خدا بِقَومٍ یُحِبُّهُم وَیُحِبُّونَهُ
گروهی را که دوست دارد ایشان را و ایشان نیز او را دوست دارند أَذِلَّةٍ عَلَى
المُؤمِنِینَ أَعِزَّةٍ عَلَى الکَافِرِینَ و در برابر مومنان بنهایت ذلت و تواضع
باشند اما غالب باشند بر کفار یُجَاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَلَا یَخَافُونَ
لَومَةَ لَائِمٍ و جهاد میکرده باشند در راه خدا و بیم از سرزنش هیچکس نداشته باشند
و مراد از مرتدین طلحه و زبیر و سایر اصحاب جمل اند و قوم موصوفین ظاهر است که کسی نیست غیر از علی بن ابی طالب

لیاقت اینهمه تعریف نیست و مراد از ارتداد ایشان انکار نص بر آنحضرت است
و باعتقاد اکثر اصحاب ما دافع نص کافر است و مرتد نیست مگر آنکه بسبب کلمهٔ
کفری یا اعتقاد فاسدی یا فعل بدی قطع اسلام نماید و لهذا آنحضرت در روز
حرب ایشان باصحاب خود فرموده که اهل این آیت که مراد همین مرتدین اند
تا امروز کسی لمقتضت قتال ایشان نشده بود دیگر اوصافی که در این آیت از برای قوم
مذکور شده احتمال غیر امیر المؤمنین علیه السلام ندارد و خصوصا یحبهم و یحبونه (احتمال غیره اصلا)
که بعاضد و حدیث خیبر که لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله کرارا غیر فرار
و بر تقدیر تسلیم آنکه آیت قل للمخلفین ابوبکر یا عمر باشد گوییم از ترتب ثواب
بر اطاعت در کردن فعل مأمور به لازم نمی آید که این ثواب از حیثیت اطاعت داعی او شده
تا دلالت بر حقیت آن داشته باشد شاید بر اصل فعل و ترک قطع نظر از داعی کرده
ثواب و عقاب مترتب باشند چنانچه اگر فرض کنیم که مسیلمه کذاب کسی را باخراج
زکوة دعوت کرد و آنکس اطاعت نماید یعنی اخراج زکوة بکند ثواب بر فعل او مترتب
خواهد شد نه از این حیثیت که اطاعت مسیلمه کرده بلکه از آن حیثیت که واجبی بفعل
آورده است و اگر ترک اخراج زکوة نماید مستحق عقاب خواهد بود نه از حیثیت مخالفت
مسیلمه بلکه باعتبار ترک واجب دیگر چنانکه در کتب تواریخ نقل کرده اند که چون فساد
اهل خراسان و عساکر خوارزم شاه بنهایت رسید حضرت حق سبحانه و تعالی چنگیز را
بر ایشان مسلط ساخته بسیاری از ایشان را بتیغ بیدریغ از هم گذرانید و صدای





از آسمان برمی آمد که ایها الکفرة اقتلوا الفجرة پس ممکن است که عساکر ابی بکر و عمر نیز بسببی
از مصالح مسلط بر کفار شده چون کفار که در آن زمان بر مسلمان شده بوده اند
و این را دلالتی بر فضیلت ابی بکر و عمر نیست چنانکه کفار را بسبب قتل اهل خراسان
مرتبتی حاصل نه و از دلیلهای خاتم آنست که فخر رازی از آیت یا ایها الذین آمنوا من
یرتد منکم استدلال میکند بر بطلان مذهب شیعه که اگر امامت حضرت امیر بنص
جلی ثابت باشد پس اصحاب بیعت ابی بکر مرتد خواهند بود لیکن ارتداد ایشان
باطل چه اگر مرتد بودند واجب شد که حق سبحانه و تعالی چنانکه در این آیت حکم کرده
گروهی را بر ایشان فرستد که ایشان را هلاک ساخته حق را بصاحبش رسانند و علامه
نیشابوری در تفسیر خود جواب میگوید که شاید آن قومی که بر ایشان فرستاده میشود
قائم آل محمد باشد پس عدم ارتداد ایشان متحقق نشده و از جهت تقیه آخر میگوید
من این جواب را از روی حمیت شیعه نگفتم بلکه مطلب منع بود که بر این دلیل بالکلیه ممکن بود
چرا که اعتقاد ارتداد صحابه بغایت شنیع است و درین عذر نیز مطلوب خود
اشارات بسیار دارد فتفطن و افهم صنف پانزدهم در رد دلیل پانزدهم
و این از جمله دلایلی است که خواجه نصیر الدین محمد طوسی و علامه حلی طاب ثراهما
جهة تقویت مذهب شیعه ذکر کرده اند و ملای دوانی در شرح عقاید عضدیه نقل
کرده میگوید که این دلیل است بر بطلان مذهب شیعه که ایشان بسبب عدم تدبر
خیال کرده اند که بر مخالفین ایشان دلیل میشود چنانکه علامه حلی در بعض تصانیف خود

میگوید که مارا با استاد خواجه نصیرالدین محمد طوسی روزی بر سر تعیین فرقهٔ ناجیه بحث
افتاد و آخر بران قرار یافت که باید شیعه فرقهٔ باشد که مخالفت آن با جمیع فرق
زیاده از مخالفت آنها بوده باشد بایکدیگر و این فرقه نیست مگر شیعه که در اکثر فروع
و اصول با سایر طوایف مخالف اند و شارح عقاید بعد از نقل این کلام میگوید که
این غلط است چرا که شیعه با معتزله در اکثر اصول موافقت دارد پس فرقهٔ ناجیه
بنا بر قول خواجه نصیر ایشان نخواهند بود بلکه میباید اشاعره باشند چرا که اکثر مسایل
ایشان مثل مسئلهٔ کسب و مسئلهٔ رؤیت حق سبحانه و تعالی در بهشت و تجویز رؤیت جمیع
موجودات حتی اصوات و طعوم و روایح و تجویز رؤیت کوری که در بلاد چین باشد
و پشهٔ اندلس را و مسئلهٔ استناد ممکنات جمیعا باو تعالی ابتداءً و قول بزیادتی
صفات بر ذات واجب و فرق میان اراده و رضا و امثال اینها از متفردات
اعتقاد ایشان و دیگری از طوایف با ایشان در هیچ یک از اینها شریک نیستند انتهی
کلام دوانی و صاحب نواقض مثالی چند الحاق کرده میگوید که نیز چون قول بشرعیت
حسن و قبح چنانکه همین علامهٔ حلی در کتاب نهایة الوصول میگوید که این مسئله معترک آرای
عقلا و مبنای قواعد اسلام است و جمیع طوایف قایل بعقلیت اند غیر اشاعره که
قول بشرعیت مخصوص ایشانست پس مخالفت ایشان با جمیع طوایف در مثل این مسئله که
باعتراف حلی مبنای اکثر قواعد اسلام است دلیل حقیت ایشان باشد و این از جملهٔ
برکات و کرامات مذهب اشاعره است که مخالف آن یکجا میگوید که شیعه با جمیع فرق

مخالفت بیش از ایشان با یکدیگر دارند و یکجای دیگر در همچنین مسئله که معترک آرا و مطرح
انظار است بمخالفت اشاعره با جمیع طوایف و موافقت شیعه با غیر اشاعره اعتراف
مینماید بلکه در اکثر کتب اصولیه خود همین علامه که رأس و رئیس ایشانست بلکه نهایت کلام
این مذهب با او کتب اوست تصریح کرده بآنکه اشاعره با جمیع طوایف مخالف اند
در جمیع امثلهٔ مذکوره و در اینجا بتفصیل ذکر میکنند و حقا که اگر در هفوات و ابطال ترهات
ایشان از احوال بر کتب ایشان نماییم با حسن وجه همت ظهور دارد و مسئلهٔ کلام نفسی نیز از این
قبیل است که اشاعره بآن متفرد اند و از سایر طوایف شریکی ندارند این بود آنچه در این رسالت
از دلایل عقلیه و نقلیه بر حقیت طریقهٔ اهل سنت و جماعت با وجود نهایت ضیق وقت
بر سبیل استعجال مذکور شد و ظاهر که اکثر آن دلایل از خصایص من است که صاحب نواقض
و اگرچه دلایل بران مطلب زیاده بر صد میسر بود و بخاطر رسیده بود اما چون اکثر آنها در ضمن اثبات
مقدمات این دلایل سمت ذکر یافت و عارف زیرک را تقریر آنها بروشنی که دلیلی
علیحده شود ممکن بود لهذا همه را ذکر نکرده و همین پانزده را که حاسم مواد جمیع شبهات از
عقلیات و نقلیات این طایفه میشود اکتفا نموده و از دلایل نقلیه که بر روایت آنها احتجاج
در ذات متفرد اند اعراض و اضراب را لازم شمردیم این بود مفاد کلام صاحب نواقض
در تقریر این دلیل و در مقدمهٔ ثالثه از این کتاب تحقیق این استدلالات بحیثیتی که دافع
این ترهات باشد سمت سبق یافت فتذکر و آنچه در آخر کلام از کثرت دلایل مستنبطه
از این پانزده دلیل ذکر کرده و عاقل منصف بعد از تذکر وجوه رد وی که سمت گذارش یافت

شک در عدم وجود هیچیک از انها نمانده چه هرگاه اصولش باین آسانی منتفی باشد فروعش را چه استحکام خواهد بود واین کلام بشارتیست مصنف کتاب را بزیادتی ثواب در یوم المآب والله اعلم بالصواب جنگ چهارم در دفع بعضی طعون که صاحب نواقض بر مذهب اهل حق وارد و باعتقاد خود ابطال این مذهب بانها نموده واین چند مرتب است بر چند طایفه طایفه اولی صاحب نواقض میگوید که اگرچه خرافات اهل این مذهب زیاده بر آنست که دفاتر و اقلام وافی ذوی الاکرام را بذکر تفاصیل کلیات آن تضییع توان نمود اما در این فصول بر سبیل انموذج قلیلی از معرض ذکر در آورده تقبیح کلیات آنرا بر ذهن آنکسی که مذکورات را بنظر در آورده باشد حواله مینمایم و زود باشد که بعضی ناقصان در مقام رد این مقالات در آیند و زنهار که اعراض از ترهات او را لازم شمرده گوش استماع بجانب او اصغا ننماید چراکه بپرده شبهات چهره اهل بصیرت را پوشانیده بتوجیهات مستبعده و تصویرات مستغربه آن قبایح قطعیه را توجیه و تصویر خواهد نمود که اگر امثال آن نماید صحیح باشد هیچ زندیقی را بر دینی از ادیان استقرار ممکن نبود چراکه هر دینی هرچند که مبرهن باشد البته در مقام منع و توجیه چیزی چند که منتشر بوده آن باشد ذکر کردن ممکن است بلکه سالک منصف را سزاوار چنان مینماید که اولا خود را از حواشی تعصب این دو آیین آبا و امهات عاری ساخته چون هیولی اولی قابل جمیع صور ادیان و ملل سازد و بعد از خلع لباس حجاب قدم در لجه تفکر نهاده بشناوری اشتغال نماید و بهشیاری غواص فطرت خوض کرده این

این سال نمود در دانه علی بچنگ در آورد و اما از جمله شرایط همان خلع اعتقادیست بحیثیتی که اول بار خود چنان قرار دهد که اگر در این طلب ملت مشرکین و ثنویه حقیقتش بر او ظاهر شود البته او را بر سایر ملل ترجیح دهد چه جای اشعریت و اعتزال بخدای قسم که اگر این نصیحت را اصغا نموده بشرایط معهوده عمل نمایی البته دلایل این کتاب ترا از دوزخ بدعت به بهشت سنت و جماعت رسانند و اگر بعد از اینها ترا شکی باشد البته در ایمان تو حرف میکند و مشخص میشود که ایمان ظاهری تو برسول بمجرد تقلید آبا و اسلاف است و از جمله هفوات و ترهات این طایفه آنست که حدیث غدیری را که در کتب صحاح وجود ندارد دلیل بر امامت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم دانسته آیت ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا که بتحقیق از متواترات است دال بر ترجیح و قسم فضیلتی از برای ابی بکر و آنکه حضرت امیر بعد از او باید خلیفه باشد و حال آنکه این دلالت قطعیت نیز ندارند بلکه با وجود آن او را مستحق لعن و طعن میشناسند و از غایت بلاهت و بلادت خود شرم را از دم ... و عجب تر آنکه میگویند ابوبکر در حال نزع و احتضار که موت بر او و سایر مردم مشخص شده قطع علایق و عوایق از سوابق و لواحق شده بود عمر را بمحض خواهش دنیا بعد از خود خلیفه ساخت و این سخن نیز در استبعاد از مقوله سخن اول است چراکه اگر ابوبکر را در آن اوان علاقه بدنیا باقی بودی و این کار را بجهة دنیا کردی بایستی که یکی از ابنا و اولاد و اهل بیت خود را استخلاف نماید تا نام او زیاده بر حال اشتهار داشته باشد و پادشاهی

با اولاد او تا قیام قیامت بماند و اولاد او و چون عبد الرحمن ابن ابی بکر شایسته خلافت
بحسب ظاهر بوده همچنین عمر را مراد دنیا بودی بایستی که عبد الله پسر خود را که از عباد و زهاد
اصحاب بود استخلاف کند چرا بشوری قرار داد و بیچاره ندانست که آنچه ما در این
فصول بمعرض ذکر در آورده ایم امری چند است که در نقض مذهب خود از انها گزیری نیست
و انکار آن بر ادعای افترا و بهتان هیچ وجه نتوانند کرد چرا که اصحاب ما انچه در این
تبتنی کرده ما نسبت بکتب و تجاوزات ایشان حاصل است میسر شده و هرچه از کتب
و مشهورات ایشان ایراد نمائیم انکار نتوانند کرد و اگرچه سلف ما نیز از نسبت افترا
بری اند اما بحسب ظاهر بر ایشان وارد است و ظلم این روز عالم آنست که این طایفه که
در زمان اصحاب ما از ایشان برافضه تعبیر واقع شد بشعب کثیره اند که از آن جمله
یک طایفه باسم اثنی عشریه مخصوص شده اند و اسم رافضه نیز چون در این اوقات بر غیر
اثنی عشریه باعتبار شده در ایشان کمتر اطلاق میشود لهذا اهل این منه هرجا که در کلام سلف
این اسم را دیده اند معنی اثنی عشریه فهمیده و حمل این طایفه را از آنچه در آن کلام منسوب بایشان
بوده است بری یافته اند حکم بافترا نموده سلف را از روی بی تاملی و نادانی متهم ساخته اند
و ایشان را در هیچ قول و فعل مصدق نمیدانند و این بسی عجب است چرا که منصف را اعلام است که
سلف ما بجهاد در مذمت این طوایف و طعن بر قبایح و طرایف ایشان احتیاجی
بافترا نیست بلکه همانچه واقعست در کتب و مؤلفات علمای ایشان هست که از آن
یافته در طعن بر ایشان کافیست و از آن جمله هم از بداست بر حق تعالی که مقتدای ایشان از این

تأمل با



تأمل بآنست هرچند که جمهور ایشان باو مخالفت دارند و اما آنچه حسن شیروانی در کتاب
احکام دینیه که از صرف زنجانی کوچک تر و متضمن خنان بی بن و سر و بالفعل متمسک علمای
رفضه است نقل کرده که حق تعالی عن ذلک علوا کبیرا در شاه اسمعیل حلول کرده است و قول
بتناسخ و استحلال خمر و قذف عایشه را نیز از جمله اقوال ایشان شمرده و انها را هیچ اصلی نداده
محض افتراست که از او وقوع شده است و این طایفه از انها مبرا اند و باین سبب علمای
این طایفه زبان طعن گشوده و تجهیل کثیری از علمای اهل سنت و جماعت نموده اند و انها
همه از جهل این حسن ناشی شده که با وجود بی تمیزی و نادانی متصدی تالیف و تصنیف گشته
و این شیوه و عادت اهل این زمان است که هرکس انحو جبلی الفت مشغول تالیف است بلکه
خود را ثانی سیبویه میداند و بالجمله آنچه درین رساله مذکور میشود و بر دو قسم است یکی آنچه
در کتب معتمد اوند و اصول ایشان هست ذکر یافته بحیثیتی که جمیع علمای ایشان تلقی بقبول نموده اند
و از اینها بمعقولات محضه تعبیر واقع میشود چرا که انتساب انها بایشان موجب خبث است
و دیگری آنچه هرچند شاهدی از کتب نداشته باشد اما در میان خواص و عوام شهرتی تمام
داشته باشد که بدستور در قل انجکس را انکار آن ممکن نباشد و آنها را در این کتاب بعادات
خبیثه موسوم ساخته از آن جهت که معقول خبیثه و شرایع خبیثه حکم بخبث و دنائت آنها می کند
و در اینجا لطیفه تصحیفیه مراعات شده بود و حالا تعقل این بود معنا که کلام صاحب نقض
سنا دانی اخیره الفصل کی این شهامت اوده چون قبل از این به تیسیاری توفیق الملک
و همراهی توفیق خداوند دست استدلال این سید ست و پا دا بر چوب جواب بسته

اخفاق کردن فراز میارا با غلال تسلیم در آوردیم و مصدق إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ
أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ در باب ابوجهل عصر خود ورود
یافت پس هرچه از تشنیعات و طعون مذکور سازد موافق حال اقباح و ارتفاع شأن اهل حق
و نجاح بود آن آب دهنی است که چون بجانب آسمان اندازند برگشته بر ریش اندازنده
و چه مناسب کرده که آنها را نیز از جملهٔ اقبح الروافض شمرده تا ریش او از احداث این
طایفه بی بهره نباشد و اما کرامانی که جناب ایشان در ذیل عبارت کشیفه در آورده که
در کتاب خمس موسوم بمرآة الوصال او نیز مسطور است اعتراضیست از او با نیکه دلایل او در غایت
سهانت بمرتبه ایست که صاحب زیرکی ناقص هم آن را خلل میتواند کرد و چه جای زیرکان
روزگار و علمای اخیار و دیگر آنچه میگوید که اگر توجیه تصحیح مذاهب توان نمود باید که هیچ مذهبی
بر وی مستقر نباشد لیکن تالی باطل که هر نفس نفیس ایشان در این مقام که بطلان تالی باشد نیز
مادهٔ نقض اند چه با وجود آنکه خود را از زمرهٔ عقلا میدانند گاهی بر مذهب شافعی و وقتی بر ملت
نعمان می باشد و ثانیاً آنکه نصیحتی که در باب ترک تقلید میکند او خود باین
نصیحت احق و اولی است چه بر سند بظاهر است که او در این استدلالات بغیر
محض عناد و مرادی نداشت و دارش اکثر اوقات بر تجرد حسن ظن بجماعت معهود بوده است
و ثالثاً آنکه امر تحلیل فراشی شهوانیه و گردانیدن نفس چون مادهٔ هیولانیه اخذی را
بندگان ایشان از بعض اصحاب که در کتاب طرایف این طریقه را سالک و داشته است
نموده اند اما باز خود در این و فطانت عمل ننموده خود را هیولی کرده اند اما نه هیولی قابل جمیع صور که جمیع

آن صور را او بالفعل وجود دارد اما در هر وقتی بر وفق مصالح اظهار یکی از آنها مینماید چنانچه گاهی
امامی و برخی زیدی و زمانی شافعی است و حالا از آن نیز عدول کرده حنفی است و رابعاً
آنکه استبعادی که از جزم شیعه بصحت حدیث غدیر و دلالت آن بر فضایل جمه از برای
حضرت امیر کرده است و آنچه در این مقام درج کرده از چند وجه محل نظر است اول آنکه
دلالت این حدیث بر تقدیر صحت بر امامت و خلافت حضرت شاه ولایت چیزی
نیست که هیچ از اصحاب در آن حرفی تواند بود و علمای ما این مقال در کتب اصحاب ما چون الفین علامه
و طرایف ابن طاوس بتفصیل مذکور است و ذکر آن در این مقام موجب اطناب است
دوم آنکه موجود نابودن این حدیث در کتب صحاح دلالت بر فساد آن نمیکند چرا که از صحیح
بودن احادیث این کتب لازم نمی آید که حدیث صحیحی در غیر این کتب نباشد کما لا یخفی
و این حدیث را چون احمد بن حنبل در مسند خود به زیاده بر یازده طریق و ابن عقده بصد و بیست طریق
و ابن المغازلی بدوازده طریق نقل کرده میگوید که این حدیث از رسول بصحت رسیده
و ثعلبی نیز در تفسیر خود بر روایت این حدیث اقدام نموده و خاتم المحدثین ایشان محمد بن الجزری
الشافعی در این باب رساله تالیف نموده تواتر این حدیث را به نقل طرق اثبات نموده
و منکر تواتر را بجهل و تعصب نسبت داده و آخر اقدام خلفای ثلثه را بر غصب حق آنحضرت
بروش چند که ضعف آن بر اهل بصیرت هویداست تصحیح و توجیه میکند پس لابد قول بتواتر
این خبر هرچند که در کتب صحاح نباشد واجب خواهد بود سیم آنکه دلالت آیه
ثانی اثنین بر واسطه بودن ابوبکر میان پیغمبر و علی ممنوع است و سند منع ظاهر است چه هیچ قسم

ازو اقسام دلالت در آن مقام بثبوت نرسیده و بالجمله چون ما منکر واسطه و ایشان مدعی
پس اثبات بدلیل بر ایشان باشد و در شرح طوالع القنا و ما استدلال از حدیث غدیر را
در حواشی تجریدیه بیان وافی تقریر نموده ایم و در این مقام حواله بر آنجا مینماییم و این
حواله از حواله ایست که صاحب نواقض بر کتاب خود که گاهی محیط مراد خالی
و وقتی بقواعد مرادیه و اماثل مطول وگاهی بمطلب مرسوم است میکند و در ثبت
وخامسا آنکه حدیث غار قبل از این مشخص شد که از برای ابی بکر و تبعه او تجبر غار
و دخول در نیم حمار تحصیل چیزی میکند وسادسا آنکه وصیت ناموزون ابی بکر
از برای غیر عمر سببش عهدی بود که با عمر در غصب خلافت کرده اگر بغیر او دادی هم
آن بود که عمر او را رسوا ساخته زعم میشود که تا قیامت حیح است او را ملعون و مطرود
دانسته چنانچه قبل از این در حدیث عهدنامه ابوبکر از برای عمر مذکور شد و دیگر چنانچه
قبل از این در کلام صاحب نواقض مذکور شد که هرگاه بهانه ایشان در غصب خلافت
از اهل بیت پیغمبر آن باشد که مردم مبادا خیال کنند که خلافت بارث میباشد
چون می توانستند که از برای اولاد خود عقد خلافت و بیعت ببندند وسابعا آنکه
قسمی که این صاحب نواقض یاد میکند که هیچیک از اصحاب ما مثل دلایل و براهین
ملعون ورد و این رساله ذکر نتوانسته اند که دروغ است و من برابر ایمان او
قسمهای غلاظ یاد میکنم که آنچه حسن شیروانی در کتاب خود ذکر کرده برابر زیاده
مذکورات این کتاب است واگر اینها لاف و خزاف او حق باشد چون تواند بود که

من بی بضاعتی

چون من بی بضاعتی که کمینه تلمیذی از تلامذه علمای امامیه نمیتوانم شد درعرض
هفده روز این مقالات و ترهات او را هریک با جوبه مسدود رد توانم نمود انشاءالله
تعالی در تضاعیف سخنان این مذهب خلاف خرافات او بر اهل انصاف روشن
خواهد شد که هیچ ربطی بکتب و مؤلفات این طایفه نداشته هرچه گوید افتراست
وثامنا آنکه نسبت قول بسه ابر بزراره محض افتراست و صاحب نواقض
این مذهب را ببعض غلات نسبت داده حاشا که زراره از ایشان باشد
آری همین صاحب نواقض در شرح کتاب مسایره ابن همام ذکر کرده که مرا در اوان
قضای بغداد کتابی کهن که کتابتش مورخ بپانصد و بیست و دوی هجری بود و تالیفش
از قاضی سمنانی در مایه رابعه و زمان قادر بالله عباسی صد و رایافته بود بنظر رسید
و در آنجا مذکور بود که رافضه قایل ببدا اند و زراره بن اعین متظاهر باین مذهب بوده
و ظاهر است که قول این قاضی از برای صاحب نواقض سند نیست بلکه استشهاد
بآن از قبیل استشهاد روباه است بدم خود بلکه این نیز از جمله افتراهاییست که حسن
شیروانی بر این طایفه نموده صاحب نواقض نیز بآن قایل است چنانچه مذکور شد
با آنکه جناب صاحب نواقض خود نیز با آنکه جمهور اهل نقض در آن مذهب تابع او بوده اند
اعتراف نموده است پس اهل این مذهب را باین ترهات چه عیب ثابت خواهد شد
وتاسعا آنکه اصطلاحات صاحب نواقض بر نامیدن او کتاب این مذهب
بهفوات مجلسیه و مشهور ساختن بجاودات خبیثه انشاءالله تعالی بعد از این مخصوص خواهد شد

کرام منعکس است واشاره بلطیفهٔ تصحیفیه در وجه تسمیه را قبول نموده میگوییم که مدار
این جدیدین بر تصحیف و تحریف است و بلکه در نزد طبع کثیف او لطیفه منحصر در تصحیف
است **لطیفهٔ ثانیه** صاحب نواقض میگوید که از جملهٔ هفوات ایشان
قول بوجوب تقیه است چنانچه بعض آیهٔ **ان اکرمکم عند الله اتقیکم**
را بهمین تفسیر نموده اتقی را بمعنی اکثر تقیة میگیرند و مقالات ایشان را در این مسئله
علی بن عبد العال که از افضل جهال است در رسالهٔ تقیه ذکر کرده است و بنا
بر این لازم می آید که بر قول هیچ پیغمبر و امامی اعتماد و وثوق نماند و کار همت که
این فرقه نیز از اصل خود غافل شده و خلاف تقیه را از ائمهٔ خود نقل میکنند چنانچه میگویند
امیر المؤمنین علی در حینی که معاویه را از امارت بصره عزل میکرد فرزند او حسن بن علی
بعرض رسانید که معاویه را بامارت خود بگذار تا از جملهٔ اهل بیعت تو باشد و فساد
ننماید آنحضرت فرمود که هرچه خدا خواهد چنان خواهد شد و بر پدر تو لازمست که تبعیت
خدا هرگز راضی نشود نمیدانم چه حیاییست که گاهی باز نسبت ترک تقیه چنان سید
ناصبی الجمال تیح در امامت ایشان است و وقتی دیگر چنان نسبت تقیه با ایشان
مینمایند که اگر راست باشد کسی که از ایشان تبرا کند معذور خواهد بود و این بود کلمات
صاحب نواقض و از چند وجه منظور فیه است **اول آنکه** هیچکس از علمای ما قایل
بوجوب تقیه در همه جا نیست بلکه همگی مباح میدانند و میگویند که گاه باشد که بشرطی چند
واجب شود **دوم آنکه** تفسیر آیهٔ **ان اکرمکم عند الله اتقیکم** باین روش





مخصوص اصحاب ما نیست بلکه زمرهٔ از مفسرین ایشان نیز براین رفته اند **سیوم آنکه**
تجویز تقیه نیز مخصوص احادیث ائمه و فتاوی علمای ما نیست بلکه دلایل بر آن از آیات
قرآن و آثار پیغمبران و سلف نیز بسیار است چون آیت **ولا تلقوا بایدیکم**
**الی التهلکة** که دال است بر آنکه هرگاه اظهار حق مورث هلاک باشد اخفای آن
واجب است و چون آیهٔ دیگر که **لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من**
**دون المؤمنین ومن یفعل ذلک فلیس من الله فی شیء الا ان تتقوا منهم**
**تقیة** یعنی باید که هیچیک از مؤمنان کفار را دوست خود فرا نگیرند نه مؤمنان را
و هر که این کار کند در راه خدا نخواهد بود مگر آنکه از ایشان یعنی کفار بترسید ترسیدنی
که هرگاه بترسند ایشان را دوست خود فرا میتوانند گرفت و اظهار دوستی با ایشان
میتوانند کرد **و چون آیت** **یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک**
تا آخر چرا که این آیت چنانچه در حدیث غدیر بیاید بحسب سیاق دلالت میکند بر آنکه
آنحضرت بعضی از تبلیغات را بسبب تقیه وجواز آن اظهار نمیکرد تا آنکه آیت **والله**
**یعصمک من الناس** رفع تقیه از آنحضرت شد و باظهار جمیع اسرار مأمور شد و امثال این
آیات در کلام بسیار است کما لا یخفی علی المتتبع **واما الآثار** چون اخفای حضرت یوسف
حریت خود را در وقتی که برادران او را در معرض بیع در آوردند و به دراهم معدوده میفروختند
از ترس آنکه مبادا بعد از اظهار اقدام بر قتل او کرده و جانش هلاک سازند **و چون محو**
پیغمبر ما اسامی خود را در روز حدیبیه و سایر اموری که در این روز از آنحضرت واقع شده

مبنی بر تقیه بلکه وجوب آنست وچون حدیثی مشهور که پیغمبر بعایشه گفت که اگر قوم تو
قریب العهد بجاهلیت نمی بودند البته میفرمودم که خانهٔ کعبه را خراب کرده آنچه از وی بیرون
رفته داخل سازند و بهمان نوعی که حضرت ابراهیم بنا کرده بود یک در بجانب مشرق و دیگری
بجانب مغرب قرار دهند و صحت این حدیث در میان ایشان در اوایل این کتاب مبین شد
وچون کلامی که بخاری از حسن بصری نقل کرده که التقیة باقیة الی یوم القیمة خواه مراد
جواز و خواه مراد وجوب باشد وچون نقلی که بعد ازین در بحث صلوٰة جمعه از فتاوی
قاضی خان مذکور خواهد شد که ابراهیم نخعی در حین اشتغال در جواب شخصی که از او سؤال
کرده بود گفت که من نماز ظهر را در خانه خود کرده و از راه تقیه بمسجد آمده ام وچون حکایت
که جلال الدین سیوطی در تاریخ خلفا نموده میگوید که مامون بنایب خود فرمان داد که هفت
کس معین را احضار کرده و از ایشان در مسئله خلق قرآن سؤال کند بعد از احلاف بقرآن سؤال نمودند
ایشان بعنوان تقیه جواب دادند وچون نقلی که صاحب کشاف در تفسیر آیهٔ
لَا یَنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ از ابی حنیفه کرده میگوید که او سرا بوجوب نصرت زید
بن علی بر اعدای او فتوی دادی اما از جهت تقیه اظهار نکردی چنانکه زنی باو گفت که مرا
پسری بود و تو او را فرمودی که با زید بن علی خروج کند و حالا بقتل رسید ابوحنیفه گفت کاش
من بجای وی بودم و ازینجا معلوم میشود که او را اظهار فتوی نمیداده است از جهت
خوف و تقیه و در کتب اصول و فرایض ذکر کرده اند که صحابه با ابن عباس و ابن
مسعود گفتند که چرا ظاهر نمیکنید بطلان اعتقاد را در زمان عمر ایشان جواب دادند

کاو مرد

کاو مرد مهیب است و میترسیدیم از وی پس ظاهر شد که پوشیدن حق از جهت خوف
و تقیه سیرت جماعتی که پیش ازین بوده اند بوده است و بواسطه آنکه فقهاء
اربعه غیر از ابی حنیفه میگویند که طلاق مکره صحیح نیست و گفته اند که آنکسی که اکراه کرده شود
بر شرب خمر و زنا آثم و گناهی و حدی برا و نیست پس فقهاء اربعه غیر از ابی حنیفه
قایل بجواز تقیه اند در بعضی از معاصی و کسی قایل بفصل نیست با وجود آنکه این معارض است
با آنچه ایشان تجویز کرده اند از استعمال کردن معاریض در کلام و با خصمها برفق
و نرمی عمل کردن ابو لیث فقیه در کتاب بستان خود در باب معاریض کلام گفته است
که روایت واقع شده از عمر بن الخطاب که گفته است که در معاریض کلام فراخی و گشادگی
از کذب است و معاریض کلام آنست که مردی متکلم شود بکلامی و حال آنکه غیر آن
خواهد که ظاهر کند و در باب رفق گفته است که از عایشه روایت واقع شده که شخصی
اذن طلبید که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شود پس حضرت فرمود که اذن دهید او را
و او بد پسریست از برای عشیره یا بد مردیست از برای [عشیره یا بد برادریست از برای] عشیره او بعد از آنکه داخل شد
رسول صلی الله علیه و آله بملایمت و نرمی با او گفت و گو کرد پس من گفتم یا رسول الله پیشتر
ازین با آن نحو گفتگو میکردی و الحال از روی ملایمت با او تکلم میکنید پس رسول صلی الله علیه
و آله گفت تحقیق که بدترین مردمان در روز قیامت کسی خواهد بود که مردمان او را اکرام
کنند بسبب پرهیز نمودن از فحش او و ابو درداء گفته است که ما در روی مردم و اقوام
بسیار بشاشت و شگفتگی میکنیم و در دل ایشانرا لعن میکنیم و بالاتر از همهٔ اینها علم کلام است

و آن اتفاق کردن جمیع عقلاست در بحث حسن و قبح برین که هرکار راست کفتن موجب
ضرر شود و بمرتبه که مودی بقتل نبی که کریزان از دشمن باشد شود واجبست عقلا را عدول نمودن
از آن راست بدروغ از جهة پوشیدن سر او و این عمل مامور از جهة تقیه است چنانکه
مخفی نیست بر هیچکس **چهارم** آنکه اعتقاد نکردن بحرف و قول نبی یا امام در وقتی که
لازم می آید که اعتبار کرده نشود وجود امارات و علامات واضحه و قراین ظاهره در آن چیزی که
محمول شده است از اعمال و اقوال ایشان بر تقیه چنانکه کمان اوست و حال آنکه چنین نیست
**پنجم** آنکه آن چیزی که ذکر کرده است از عزل کردن معاویه از امارت بعد از منع نمودن
آن باعتبار عصمت آن حضرت چرا که از معصوم کاری می آید جواب میگوییم که امام هرگاه ظن او
غالب شود بر احقاق حق و ابطال باطل بوجهی از وجوه واجبست برو که احقاق حق بکند
هرچند که در و نوعی مشقت باشد و مولا و آقای ما امیرالمومنین علیه السلم مبادرت و سبقت
بعزل معاویه نکرد مگر بعد از آنکه اعتماد و اعتقاد از جانب لشکر بهم رسید و اسباب ظفر ظاهر شد
اما بنقدیر بود که اتفاق جماعت بدامر منعکس کردانید تا بمرتبه که قوم او را محتاج بحکم و ملجا و مضطر
بمصالحه کردانیدند از جهة طالبی که بقوم روی داده و از بسیاری حرب و مجادله و استمرار منازعه
و مقاتله خصوصا آنکه اتفاق افتاده بود از اهل شام بلند کردن مصاحف و التماس کردن ایشان
و اظهار نمودن ایشان رضا و خشنودی چنانچه در مصاحف است بنابر موافقت حیله که عدو
خدا و رسول عمرو عاص کرده بود و بعد از آن بعضی از اصحاب آنحضرت را از جهالت بعد و دوری
از حق و سوء فهم شبهه بخاطر رسید و کمان کردند که آن چیزی که اهل شام ایشان را بان میخوانند از تحکیم





و بازایستادن از حرب بر سبیل بحث کردن از حق و طلب اسلام است و بروجهی که مکر و خدعه
نیست پیش آنحضرت علیه السلم آمدند و کفتند که دست از حرب باز دار و راضی شو بآنچه قوم ترا
بآن میخوانند پس حضرت علیه السلم امتناع ورزید امتناع کسی که عالم بمکر و خدعه و فریب باشد و
تصریح باین کرد که اینها همه خدعه و فریبست و قوم حکم ازین ابا کردند و حرف حضرت قبول نکردند
پس حضرت را خوفی و بیمی روی داد و بمرتبه که تخمین او شد که اگر چنانچه برخلاف ایشان عمل کند و بآنچه
ایشان کویند قبول نکند هرآینه او را بدست اعدا دهند و خون او را بریزند پس از طرفین دو حکم
مقرر کردند بشرط آنکه هر دو حکم بکتاب خدا بکنند و از کتاب خدا تجاوز نکنند و اگر چنانچه از
کتاب خدا تجاوز کنند حکم هیچیک اعتبار نداشته باشد و این غایت احتراز و نهایت تیقظ است
بواسطه آنکه ما امیدواریم که اگر چنانچه ایشان حکم میکردند بآنچه در کتاب است هر آینه حق را امتیاز
میدادند و خطا نمیکردند و میدانستند که امیرالمومنین علیه السلم اولی بامر است و معاویه را حظی
و نصیبی از امارت و حکومت نیست و چونکه ایشان عدول و انحراف ورزیدند از حق بباطل
و هریک از آن دیگری بمکر و خدعه کردند و تحکیم بیرون رفتند و قول حکم باطل شد و این بعینه در کلام
امیرالمومنین هست و جمیع اینها که ما ذکر کردیم درین فصل از کلام امیرالمومنین علیه السلم ماخوذ و منقولست
و اگر خواهی که مرام و مقصود بر تو خوب ظاهر و مبین شود پس بر تو لازم است که مطالعه کتاب
تنزیه الانبیا بکنی بسبب آنکه آنچه ما ذکر کردیم قطره از دریای و لمعه از انوار آن بود و درینجا حکایتی
مناسب این مقام هست که میانه هشام ابن الحکم که یکی از قدمای اصحاب ماست و شخصی از خوارج
در مجلس هارون الرشید کذشته است روایت کرده اند که هارون الرشید بسیار میخواست که

تکلّم و بحث هشام بن الحکم با خوارج بشنود پس هارون الرشید امر کرد که هشام بن الحکم را با عبدالله
بن زید حاضر سازند و خود آمد در موضعی که کلام هر دو را بشنید نشست و قوم او را منیّة
و یحیی بن خالد پیش او بود یحیی بعبدالله بن زید گفت که از هشام سؤالی کن هشام جواب داد که
خوارج را با ما مجادله نیست چرا که ایشان اوّلاً با ما در اقرار بولایت و عدالت شخصی
شراکت داشته‌اند ما بر اعتقاد خود باقی مانده‌ایم و ایشان انحراف ورزیده طریقهٔ تکفیر
آن شخص و لعن و سبّ او را پیش گرفتند و الا اجماعی را که اول بار با ما نموده بودند تخلّف
کردند و مخالفت ایشان ضرر باجماع سابق نمیرساند و اتفاق سابق بمخالفت لاحق ضرر
نمیرساند چرا که شهادت سابقهٔ ایشان از برای ما مقبول است و شهادتی که ثانیاً از حین
عداوت بر ما اقامت نمایند در معرض قبول نیست هشام چون کلام تمام کرد یحیی
بن خالد گفت که مراد خلیفه آن بود که بحث تو با عبدالله بن زید بطول کشد تا از هر گونه
حرفی مذکور شده و مزیت هر یک معلوم گردد هشام گفت من نیز این را فهمیدم اما در حین
طول بحث ممکن است که کلام بجائی کشد که نهایت دقت بهم رسانیده بر یکی از
متخاصمین یا هر دو مشتبه شود و این بود که حرف آخر را اول بار گفتم آخر الدواء الکی علت
جهل را بر او عرض کردم اما اگر خلیفه امر فرماید و خصم نیز رضا دهد من و او ثالثی را از
میان یکدیگر محاکم سازیم تا هر یک که قدم از جادهٔ انصاف بیرون گذارد به سپاری
عنان برهان بر سر راه آورد عبدالله این شرط را قبول کرد و هشام دیگر باره روی بوی
کرده گفت که بهر کس تو رضا دهی میان ما و تو حکم باشد عبدالله اختیار حکم را بهشام

تفویض نمود

تفویض نمود هشام جواب داد که مرا اعتقاد آنست که این حکم نه از اهل دین من
و نه از اهل دین تو تواند بود چرا که بر هر تقدیر ظلم بر یکی باشد و همچنین خارج از هر دو دین نیز
بهیچکدام مأمون نیست بلکه بر هر دو ظلم خواهد کرد ناچار باید که یک کس از اهل دین ما و دیگری
از اهل دین تو میان ما و تو حکم باشند عبدالله راضی شد و هشام تحسین نمود هشام روی
بیحیی کرده گفت اینک خارجی را الزام دادم و منقطعش ساختم درین وقت رشید پرده را
حرکت داد و یحیی گوش پیش داشت رشید گفت که شیعی را می‌بینی میخواهد مغالطه کند اول
گذاشت که هنگامهٔ مناظره در پیوندد و حالا دعوی میکند که او را الزام داده و هیچ شخص
یحیی روی بهشام کرده گفت که خلیفه را مطلب آنست که این قول المع گذاشته بیان
برهانش بنمائی تا بر همه کس روشن گردد که از چه راه او را الزام داده هشام جواب داد که
چون تکفیر خوارج مر حضرت امیر را بغیر رضای تحکیم وجهی نیست پس مرا نیز این مرد بگو رضای
بتحکیم داد اگر بر صواب باشد ابطال قول خود در تکفیر امیر المؤمنین علی علیه السلم نموده است
و اگر بر خطا و کافر باشد همین از جهة الزام او بس است هشام چون کلام باتمام رسانید خلیفه
تحسین بسیار نمود و بصله و عطای وی فرمان داد **طایفهٔ ششم** صاحب نواقض
میگوید که از جملهٔ هفوات این طایفه آنست که عمر را بزنا متهم ساخته و توجیه آنرا که بار بطرزی
چون ام کلثوم جایز میدانند و این عار را بر امیر المؤمنین و سبطین اثبات نموده باصل زالیف خود
عبارت از تقیه باشد تصحیح مینمایند و درین مقام است که مرتضی غیر مرضی و ابن مطهر منجّس
در تالیفات خود میگویند که اگر کسی گوید که اگر عثمان مطعون بود چرا حضرت رسول دختر خود را زوج وی

ساختی گوییم که آن تزویج در زمانی واقع شد که او بحسب ظاهر متحلی بحلیهٔ اسلام و داخل
کتاب وحی سید انام بود اگر بازگویی که حضرت امیر المؤمنین چرا ام کلثوم را بعمر تزویج
نمود با وجود ظهور فسق او گوییم سببش تقیه بود و تقیه درینجا اعظم از تقیه در امر خلافت
نبود که از آنحضرت واقع شد و حضرت صادق علیه السلام باین تصریح کرده که اول
فرجی بود که از ما مغصوب شد این بود مفاد کلام ایشان و ظاهر است که از مثل این قول
لازم می آید که تکذیب خدا در آیهٔ تطهیر نمود و چنین رجسی بر اهل بیت پیغمبر اثبات کرده با شنیعه
که مرات متعدده بقهر و غلبه با ایشان ناواقع شده باشد و کدام دین دار در تاب آنست که
این قسم سخنی گوش کند که دختر زادهٔ پیغمبر خدا و دختر علی مرتضی و خواهر سبطین مصطفی مجبور زنا
شده حق تعالی اینچنین ظلمی را روا دارد و امت آن پیغمبر را هلاک نساز و بر مستبصر ظاهر است
که هر کس قایل باین قول باشد ناصبی مشهور است که شیعه بخدا قسم که اگر صد هزار ضربت
بر جبهه حضرت امیر المؤمنین زنند اینقدر بر آنحضرت موثر نیست که اینچنین تشنیعی نمود ...
من سوء العقاید این بود مفاد کلام صاحب نواقض و نظر در آن از وجوه متعدده میسر است
اول آنکه نسبت قول بوقوع زنا افتراییست بر شیعه که صاحب نواقض کرده و شیعه از
این اعتقاد مبرا اند و در بحث پنجم تفصیل این مذکور خواهد شد دوم آنکه گویا صاحب نواقض
از مرتضی علم خودش فراموش کرده که غیر مرضی بودن را بسید مرتضی نسبت داده و گرنه چه تحاشی
داشت که با وجود او که در جرات و هتک انواع فسوق چون لواطه و غیره از او سرزده غیر مرضی
بودن را بغیر او نسبت دهد سیوم آنچه از نجاست خانه دانش نسبت با طاهرین المطهر

بیرون آورده خودش که صاحب جمیع نواقض است ظاهر آن اولی باشد چهارم آنکه
کلام سید مرتضی علامه را که باعتقاد خود نقل بالمعنی کرده بحسب واقع غلط کرده است با وجود
آن دلالتی بر زنا ندارد و چه امری که تقیه واقع شود از صحت شرعی بیرون نمیرود بلکه باعتقاد ما
قایم مقام فعل مامور به است و دیگر چنانچه اکل میته در حال اضطرار جایز است تزویج بنکاح
و کافر نیز شاید در حال اضطرار بعنوان شرعی جایز باشد بحیثیتی که از مشروعیت بیرون نرود
پنجم آنکه روایت منقوله از حضرت صادق علیه السلام نیز دلالت بر زنا بودن ندارد
چرا که غصب فرج بآن معنی نیست که عقد مالک شرعی نشد بلکه مراد آنست که بر سبیل جبر حضرت
امیر المؤمنین و حسنین و ام کلثوم باین عقد رضا داده اند که اگر تقیه نمیبود رضا نمیدادند چنانچه
اگر کسی دیگری را بر طلاق زوجه او جبر نموده بعد از وقوع طلاق جبری او را ... خود
درآورد نزد ابی حنیفه آن جابر زانی نیست و این هر چند که بعد از اندک تاملی ظهور تمام دارد
اما تامل اندکی بی انصاف بسیار می باید و حق را بی تامل انکار میکنند وجه استشهاد
این مقالات جمله از کلام سید مرتضی رحمه الله تعالی در این مقام ست دیگر باید تا متدین
متامل اسیر چشم بصیرت کرده جمال حق در نظرش جلوه درآید در کتاب تنزیه الانبیا
والائمه میفرماید که تزویج حضرت امیر دختر خود را بعمر جهتش را ما در کتاب شافی بتفصیل
وافی بیان نموده و ذکر کرده ایم که آن فعل از آنحضرت بعد از صدور تهدید بسیار و وعید بسیار بود
از عمر با آنکه عباس باعتبار خوف فتنه و بیم فساد مصلحت در آن دید که آن تزویج وقوع یابد
و نیز امیر المؤمنین آنرا مناسب نمود که ولایت ام کلثوم را با و مفوض دارد و آنحضرت ...

عم خود را قبول کرده اختیار دختر خود را در قبضهٔ اقتدار عباس نهاد و عباس جهة مصالح بر
تزویج قیام نمود و در همین کتاب بیان کرده ایم که میتواند بود که در حال تقیه انکاح کسی که در
حال اختیار جایز نیست شرعا جایز باشد و خصوصا که چون احکام شرع خصوصا انکاح تعبدی است
دگر بحسب عقل انکاح جمیع کفار جایز است پس هرگاهی که دلیل شرعی بر حلیت آن قایم شد
حرفی در جواز آن نخواهد بود و فعل امیر المؤمنین علیه السلام اقوی حجتیست از حجج شرعیه و الزامی که
ایشان درین باب بر ما میکنند که بنابرین لازم آید جواز انکاح یهود و نصاری جوابش آنست که
اگر مراد جواز عقلی است قبول داریم و ضرری ندارد و اگر جواز شرعی مراد است گوییم حرمت
انکاح یهود و نصاری متفق علیه است و حرمت انکاح کسی که بظاهر اسلام داشته باشد
اما بحسب باطن و واقع بسبب اعتقاد فاسدی یا فعل قبیحی کافر بوده باشد هیچ اجماعی بر حرمتش
قایم نیست لهذا در اول قایل بحرمت شده و ثانی را بر اصل جواز باقی گذاشته ایم اگر گویند
چه فرق است میان کفر یهود و نصاری و کفر آنچنان کسی که مذکور شد گوییم همان فرقی که شما میانه
یهود و نصاری گذاشته و میانه مشرکین گذاشته انکاح ایشانرا جایز میدانید و از مشرکین
حرام میشمرید این بود فحوای کلام سید مرتضی و صاحب کتاب استغاثه میگوید که از جملهٔ شبهات
اهل سنت آنست که علت تزویج امیر المؤمنین دختر خود را بعمر سؤال نموده باعتقاد خود این فرقه را
ساکت و ملزم ساخته اند و جوابش آنست که در روایت امام جعفر صادق علیه السلام وارد شده
آنحضرت فرموده که این اول فرجی بود که از اهل بیت غصب شد و این معاضد روایتی است که
در مشهور نقل شده میگویند که عمر عباس را واسطه ساخته از حضرت امیر خواستگاری فرستاد



و آنحضرت ابا نمود و عباس عمر را خبر داد و آن لعین در غضب شد و گفت بخدا قسم اگر علی
از این امر اباکند بقتلش میرسانم و عباس بعد از استماع این سخن نزد حضرت امیر مراجعت
نمود و پیغام عمر گذرانید و آنحضرت جهة اتمام حجت همچنان بر ابای خود اصرار نموده دیگر باره
عباس عمر را خبر داد و عمر گفت اگر خواهی بدانی که کشتن او از دست من بر می آید روز جمعه بمسجد
حاضر شو و نزدیک منبر بنشین و ببین که چه میشنوی عباس حسب الاستدعای عمر روز جمعه نزدیک
منبر حاضر شد عمر بعد از اتمام خطبه بمردم خطاب کرد که ایها الناس بدانید که درین ایام یکی از
اصحاب رسول الله با وجود احصان زنا کرده و غیر من کسی بران مطلع نیست و شرعا بر او قتل
واجب شده اگر من که خلیفهٔ رسولم خواهم که بعلم خود عمل نموده براجرای حد بر او قیام نمایم کسی
مانع نگردد آیا حضار همگی جواب دادند که هرچه خلیفهٔ رسول الله خود علم بهم رسانیده باشد بشاهد
و بینه محتاج نیست و هیچکس با تو در چنین فعلی نزاع نمیتواند کرد و بعد از بیرون آمدن از مسجد
عباس را طلبید و گفت که آنچه شنیدی نزد حضرت امیر نقل کن عباس بموجب امر عمر عمل نموده
حضرت امیر را اخبار کرد آنحضرت فرمود که آری راست میگوید و این کار از وی آید اما حاشا
که من متصدی این قسم امری شوم عباس گفت هرگاه تو خود نمیکنی اختیار دختر خود را بمن تفویض کن
تا من متولی این امر گردم آنحضرت لاعلاج چنان کرد و عباس مراجعت کرد و عمر را برضای آنحضرت
بشارت داد و عمر جمعی از مسلمین را طلب نمود و عباس در حضور ایشان بوکالت امیر المؤمنین
ام کلثوم را بعمر عقد کرد و اگرچه اصحاب حدیث این روایت را باجمعها صحیح نمیدانند اما در آن
خلافی ندارند که این عقد از عباس بعد از بسیاری مطالبات و مدافعات واقع شده بلکه از خشم

تأمل بسزا و انصاف جلا یابد صحت این روایت را بغایت اقرب از فساد آن می بیند چه
روایت حضرت صادق علیه السلام بر آن دلالت دارد و استبعاد مصاهرت حضرت
شاه ولایت بر چنین امری وحشی چون استبعاد آنست که در صبر آنحضرت بر غصب خلافت
از بعضی جهال کرده رافع همه آنست که آنحضرت چون از جانب خدا و رسول مامور بصبر بود
چاره غیر آن نداشت هر چند که زیاده بر اینها نیز واقع میشد چرا که حفظ وصیت رسول بر
آنحضرت واجب بود و مخالفت آن حرام و ابای از تسلیم مخالفت را لازم داشت
چرا که در آن وقت لامحاله کار بقتال منجر میشد و فتنها در اسلام حادث شدی که بمراتب از
تسلیم دختر از آنها آسانتر بود و این فعل عمر در برابر سایر افعال شنیعه او که در زمان خلافت خود
اظهار آن نمود چون غصب اموال مسلمانان و تغییر احکام شرع و قرآن بسیار سهل مینمود و حال ظلم
با عمر چون حال آسیه بود با فرعون که با وجود دعوی الوهیت با آنچنان مومنه علاقه زوجیت
داشت **ششم آنکه** تشنیعی که صاحب نواقض در این باب بر شیعه کرده که این قول
ایشان بر حضرت امیرالمومنین علی بمراتب از هزار ضربت است جوابش مشخص شد چه هرگاه علمای
که ایشان این فعل را از مانیده اند بلکه آن عقد را مشروع و صحیح میشمارند دیگر بر ایشان طعنی
نخواهد بود با آنکه اهل سنت نیز بامثال این مقالات قایل شده اند چنانکه ابن حجر که از متعصبان
ایشان بوده در کتاب خود ذکر کرده که چون عمر را هوای تزویج ام کلثوم در سر افتاده
خواستگاری نمود حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام ابا کرد و بصغر سن ام کلثوم اعتذار
نمود و عمر قبول نکرد و آنحضرت را ملجا ساخت که ام کلثوم را نزد او فرستد تا او خود به بیند

که صغر او را بچشم ببیند و چون ام کلثوم را نزد او آوردند بر جست و او را بر داشت
و ببوسید و ابن حجر بعد از روایت این خبر در مقام اعتذار در آمده میگوید که بوسیدن
عمر قبل از تزویج باعتبار صغر آن معصومه حرام نبود و لهذا حضرت امیر نیز از فرستادن او
ابا نکرد و صاحب کتاب استیعاب در شرح حال ام کلثوم روایت کرده که
چون عمر او را از حضرت امیر خواستگاری نمود آنحضرت بصغر سن او اعتذار
نمود و بعضی از غمازان عمر را مشتکی ساخته بار دیگر نزد حضرت امیر فرستاد و خواستگاری
نمود آنحضرت این بار ام کلثوم را نزد عمر فرستاد و فرمود که اگر خواهی او را بتو
خطبه نمایم و چون او را حاضر کردند عمر ساق او را برهنه ساخته آن معصومه فرمود که
بگذار که اگر نه امارت تو مانع بودی چشم ترا میکندم این بود بعضی روایات ایشان
در این باب و بر متامل ظاهر است که آنچه این متعصب بشیعه نسبت داده با وجود
برائت ایشان بمراتب اسهل از این روایات است بلکه غیر نواصب النسبت با چنین
امری بمستوران سرادق عصمت و طهارت میسر نیست و من بایمان مغلظه قسم یاد میکنم که
این افترا بحضرت امیر بمراتب از صد هزار شمشیر است و گر نه هم بر اخوان اسلام
و خرابی شرع سید انام بودی عمر را چه نسبت بود که این قسم خیالی هرگز در خاطرش
خطور نماید **هفتم آنکه** در کتب ایشان در باب فضایل از عایشه روایت شده که
حضرت رسول در وقتی که عثمان داخل مجلس او شد جامه خود را جمع ساخته جمیع اعضای
خود را پوشانید و فرمود که مرا شرم می آید از کسی که ملایکه از و استحیا میکنند هرگاه حضرت رسول

را از عثمان شرم آمده و پوشانیدن کتف و ساق مبادرت نماید چون تواند بود
که حضرت امیر که بحکم حدیث واجب الاذعان بلکه بنص قرآن نفس حضرت
بود در اخلاق حمیده و صفات مجیده و با آنحضرت اقتدا مینمود و دختر خود را بی ساخته
عقدی بعمر نماید و قول بوقوع چنین امری از آنحضرت بدون تقیه و اکراه کفر محض
و زندقهٔ خالص است چنانچه بر متامل هویداست اما حیف که شیطان لعین بصرصر اغوا
در این راه غبار شبهه را چنان بلند ساخته که چشم عقول این ضعیف یقینان ب
جادهٔ دلیل و برهان تواند افتاد **طایفهٔ چهارم** صاحب نواقض میگوید که
از جملهٔ هفوات این طایفه قول برجعت است چنانکه ابن بابویه که از علمای متقدمین
ایشان بود و مقتدای فقه و حدیث است در عقاید خود میگوید که از جملهٔ واجبات
اعتقاد برجعت است و در این باب از ائمه حدیثی نقل کرده که هر کس قایل برجعت نباشد
از زمرهٔ شیعیان و محبان نخواهد بود و این قول جمیع علمای ایشانست و مراد برجعت
رجعت آنست که در آخر الزمان بعد از ظهور قایم آل محمد و قتل دجال حضرت رسول و ائمه حیات
یافته اعدای ایشان نیز زنده شوند و انتقام واقع شود و ایشان را بقتل رسانند و سید مرتضی
در مسایل ناصریات این کفریات را تفصیل بلیغ داده و میگوید که ابوبکر و عمر را بر درختی
از گلو کشند و در این مقام خلافی شده و بعضی میگویند که آن درخت سبز بوده بعد از
صلب ایشان خشک گردد و بسیاری از اهل حق بخیال آنکه خشک شدن آن درخت بسبب
آن ظلمی بود که بر ایشان واقع شده از دین برگردیده گمراه شوند و بعضی گویند که آن درخت

خشک بود

خشک بود و بعد از صلب ایشان سبز شود و این باعث هدایت جمعی از اهل ضلال گردد
اگر کسی گوید که قول برجعت با وجوب تعذیب ایشان منافات دارد چرا که ممکن است
که ایشان بعد از رجعت انابت نموده بر حق تعالی تعذیب ایشان واجب شود
جواب گوییم که توبه بعد از موت اول مقبول نیست و شاید که در نشاء رجعت خدای
تعالی بحکمت و قوت خود توبه را از خاطر ایشان محو کرده در خانهٔ خزی مانده را در
بباب التوبه بنا بندد این بود مفاد کلام سید مرتضی درین مقام و ظاهر است که این همه
غلطت و تغالط بر خدا و رسول و اهل بیت او بستن از غایت جهل و نادانی است
که توبهٔ ظالمین را قبول نمود و از تقصیر ایشان نگذرد چرا که عفو از جملهٔ شیم پسندیده
و اخلاق حمیده است و حق سبحانه و تعالی آنرا در قرآن مجید از جملهٔ صفات کمال خود شمرده
چون تواند بود که قدری از آن باولیای خود نبخشد چه اگر متصف باین صفت نباشند
ولی نخواهند بود و لهذا حسین بن منصور حلاج در حینی که بر دار بود از برای کشندگان خود
استغفار و دعای خیر میکرد و ظاهرا این طایفهٔ زایغه اولیا را هم متصف بصفات
خود شمرده باین افعال نسبت داده اند آری ع کافر همه را بکیش خود پندارد ۞ اما
انجلهٔ نیست چه ایشان منبع رحمت و معادن شفقت اند بیت لطفشان باغ ارم را
میدهد زیب تمام ۞ فضلشان هم نار دوزخ را کند برد و سلام ۞ عجبتر آنکه با وجود
لاف تشیع و غلای صفات موالی خود را نشنیده اند و از غایت حماقت در این مقام
حرفی میگویند که خلاف مراد ایشان از او میرسید چه ظاهر است که مراد ایشان

از این جنایات تشدید عذاب است برای بکر و عمر و اتباع ایشان است و چون
میشکافیم تخفیف عذاب از آن اقوال ناصواب لازم می‌آید چرا که این عذاب
زمان رجعت خواه حد باشد و خواه قصاص باتفاق البته باعث خفت عذاب
آخرت میشود و حقا که این اقوال و افعال لایق آنست که ضحکه اطفال و مضحکه
جهال باشد این بود مفاد کلام صاحب نواقض و سخن بر آن از طرق متعدد و وجوه
اول آنکه مراد شیعه از رجعت رجعت حضرت رسول و ائمه جمیعا نیست بلکه مراد
آنست که بعضی از خالصین شیعه آخر زمان حیات یافته انتقام مهدی را از بعضی
اعدا که نیز در آن زمان حیات یابند مشاهده خواهند نمود اگر کسی گوید که وقوع
رجعت در آخر زمان چون آیتی است بغایت باهر و ظاهر ممکن که دیگر مردم تبعیت
حضرت مهدی نمایند و مضطر شده تکلیف مرفوع گردد گوییم که وقت اهل عالم زیاده
بر آنست که بسبب چنین آیات مضطر بمتابعت شوند چنانکه یهودیان با وجود مشاهده
خلق بحر از برای موسی علیه السلم ملجا بایمان باو نشدند بلکه در دلهای ایشان چندان
اثری هم نکرد دوم آنکه روایت یافتن بعضی عقوبت سابقه و ترتب عذاب صاحب
یا کرده شدن جماعتی برطوبت سابقه و جفاف بعد از صلب موافقت با آنچه
حق تعالی در کلام فرموده که آیات اسما از این قبیل است که بسیاری را گمراه و بسیاری را
بر هراه می آورد و سیم آنکه سؤالی که از سید مرتضی نقل کرده سؤالیست بسیار خوب
اما جوابش کان من جنابست که از سید مرتضی نباشد بلکه از جمله مفتریات صاحب

نواقض

نواقض باشد بر شیعه بلکه جواب حق آنست که توبه ایشان کامی مقبول تواند شد که رد
مظالمی که در زمان حیات اول از ایشان سرزده است نموده حقوق را بمستحقین آن رسانند
و چون در آن وقت این عمل محال خواهد بود چه مستحقین آن اموال و مظلومین آن زمان همه
در این زمان نخواهند بود لاجرم توبه از آنها نیز قبول نخواهد شد گوییم که این قول محض شنیع است
بلکه در روایات ایشان نیز بصحت پیوسته که توبه صاحب بدعت مقبول نیست و نماز
و روزه او درست نه بلکه از دین بیرون میرود چنانکه موی از خمیر بیرون آید و چون نزد ما که
شیعه امامیه ایم شیوخ ثلاثه اصل هر فساد و واضع هر بدعت اند پس ممکن خواهد که حق تعالی
ایشان را از توبه منع کرده انابت ایشانرا در معرض قبول در نیاورد چهارم آنکه غلط
بارودی که از صاحب نواقض صدور یافته که اینهمه غلظت و غلظت بر خدا و رسول
بستن غایت جهل و نادانی است جوابش آنست که اگر عدم مغفرت سبب غلظت
باشد ایشان نیز قایل بخلود کفار در جهنم هستند چیزی که ما بآن متفرد ایم خلود اهل مذهب
ایشانست با کفار در جهنم باعتبار آنکه ضروری از ضروریات دین سید المرسلین که
نص جلی بر امامت ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین باشد منکر شده نزد ما با یهود
و نصاری بلکه با مشرکین در یک مرتبه بلکه بمراتب از ایشان پست پایه تر و فرومایه تر اند
با آنکه عفو از ظالم ظلم بر مظلوم است پس از خدای تعالی و رسول و اهل بیت صادر نتواند شد
چه بسبب آن افعال از قابلیت و استحقاق عفو و غفران بیرون رفته اند دیگر آنکه
افعال ایشان اعلا کبیره خواهد بود و معتزله و اصحاب حدیث چون عمل را اجزا ایمان

بر تقدیر تسلیم

میدانند لاجرم صاحب کبیره را مخلد در جهنم خواهند دانست و ما را در رفع تشنیع
صاحب نواقض مشارکت ایشان بسبب است که هرچه خود از جانب ایشان جواب
جواب ما نیز خواهد بود و گویا که تشنیعاتی که در اینمقام از او صدور یافته بخیال
آن بوده که جمیع اهل سنت بر مذهب او نیند و از اینجا مشخص شد که مصراع هر کس
همه را بکیش خود پندارد — را براو خواندن بهتر است که بر شیعه با آنکه چه میشود که
حق سبحانه و تعالی توبه بعضی دشمنان اهل بیت رسول خود را در بعضی اوقات قبول
نکند چنانکه توبه فرعون را بعد از وقت غرق قبول نکرد و آیت آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ
قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ شاهد آنست و چنانکه توبه اهل این نشاء عموماً قبول است
و وجهش آنست که در آن وقت چون ملجا بتوبه و پشیمانی اند پس توبه ایشان اختیاری
نخواهد بود تا قبول نکردن آن قبیح باشد و ظاهر است که درین جهت نیز بنا بر قول
بان اعدا ایمکی ملجا اند بتوبه لهذا توبه ایشان مقبول نیست و اخبار معاضد این بسیار
روایت شده و از آنجمله در تفسیر آیه يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا
إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا روایت شده که
مراد بعض آیات حضرت قائم است علیه السلام که چون او ظهور نماید کسی اگر سابقا ایمان
نداشته باشد ایمان آوردن بعد از رجعت نفعی نخواهد داشت پنجم آنکه حکایت
حسین بن منصور حلاج و استغفار کردن او بر دار از برای قاتلین خود بر تقدیر تسلیم صحت
گوییم وجهش آن بود که چون بحسب ظاهر شرع او واجب القتل شده بود لاجرم کسانی که



اجرای حد بر وی کردند او را از گناه پاک ساختند دعا میکرد ششم آنکه تخفیف
بودن حد و قصاص از برای عذاب بر تقدیر تسلیم فایده نمیدهد چرا که عذاب ایشان
موافق حدیث نبوی من سن سنة سيئة فله وزرها و وزر من عمل
بها یعنی هر که بدعتی کند احداث گناه کند گناه آن و گناه فاعل آن بجهت بر آن واضع خواهد بود
غیر متناهی و غیر متناهی بسبب نقصان متناهی از او نقصانی در عدم تناهیش بهم نمیرسد
در روایت کرده صاحب کتاب فردوس از پیغمبر صلی الله علیه و آله ان قاتل الحسین
علیه السلم فی تابوت من نار علیه نصف عذاب اهل الدنیا یعنی هر آینه کشنده
و شهید کننده امام مظلوم معصوم ابا عبدالله الحسین علیه السلم در تابوتیست از آتش
و برای آن شقی بدبخت مهیاست نصف عذاب اهل دنیا و شک نیست درین که عذاب
اهل دنیا علی الاطلاق غیر متناهیست بحسب خلود و ابدیت و نصف غیر متناهی نیز غیر متناهی
است بدان سبب که غیر متناهی قبول قسمت نمیکند بحسب نصف و ثلث و غیر ذلک
پس اگر نصف درین مقام تجوز خواهد بود پس هرگاه عذاب قاتل آن امام مظلوم غیر متناهی
باشد پس عذاب کسی که تحریک و تحریص او که باعث ایشان و اقدام جمعی بر شهادت آن
امام مفترض الطاعة و عقاب شخصی که قواعد و سنن او مودی بقتل آن معصوم واجب الاطاعه
شده باشد بطریق اولی غیر متناهیست چه لاحق او میشود این عذاب با عقاب سایر مظالم
خود و مظالم قتله الحسین علیه السلم و مخفی نماند که این سخن اگرچه از راه کمیت درست می آید
لیکن چنگ ندارد با آنکه بحسب کیفیت نیز نصف شدت و حدت و آلام و اسقام اهل عذاب

وعقاب حواله بآن پلید کرد و همچنین نسبت به موسی پسر اسمعیل ظلم و جور و مناسب
این مقام است ماجرایی که در مجلس منصور عباسی میان سوار قاضی و سید اسمعیل
حمیری رحمه الله روداده و روایت چنین کرده اند که مابین سید مذکور و سوار قاضی
عداوت و نزاع بزرگ بود بحدی که سید چند در هجو آن بدبخت انشا نموده بود
و بدین سبب قاضی منتظر فرصت میبود که انتقام بکشد تا اینکه روزی قاضی
در مجلس منصور خلیفه حاضر شده و دید که سید این قصیده در مدح منصور میخواند که
ان الاله الذی لاشی یشبهه     اتاکم الملک للدنیا والدین     اتاکم الله
ملکا لا زوال له     حتی یقاد الیکم صاحب الصین     وصاحب الهند ماخوذ برمته
وصاحب الترک محبوس علی الهون     ومنصور متوجه بود تا قصیده تمام شد چون سید
قصیده تمام شد قاضی گفت والله یا امیر المؤمنین که دل و زبان اسمعیل با تو یکی نیست
و قسم بخدا اگر تو احسان و انعام با ایشان جهة دوست داشتن میکنی والّا ایشان
غیر ترا محب و مخلص اند و همیشه طریق دشمنی تو می اندیشند و در راه عداوت تو [illegible] سید
سید سوگند یاد کرد که او درین نوع سخنان کاذب است و من در مدح و ثنای تو صادق ام
اما منزلت و قرب فقیر را نسبت بمنسوبان این آستان ملاحظه نمیباید از راه حسد
این کلمات بر زبان جاری میسازد و بر خلیفه ظاهر است که صورت من و پدران من
بسبب
با اهل بیت شما موروثی هست و پدران شما بهم دوست و مهربان بوده اند
نسبت سیادت اما قاضی و قوم او دشمنان تو و قوم تو اند از روزگار جاهلیت تا ایام

اسلام



اسلام ایشان و چنین ثابت شد که انزال آیه حقسبحانه و تعالی ان الذین ینادونک
من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون بر پیغمبر صلی الله علیه و آله بر خانه داود و دست منصور
تصدیق قول سید نمود و سوار سر افکنده و خجل گشته گفت یا خلیفه اسمعیل رجعت
قایلست و سب شیخین و اهانت ایشانرا جایز [illegible] سید [illegible] متعرض جواب
شد و گفت قول من رجعت مخترع نیست بلکه موافق و مطابق قرآنست که یوم
نحشر من کل امة فوجا ممن یکذب بآیاتنا فهم یوزعون یعنی
روزی که حشر نماییم از هر گروهی طایفه را از آنکسانی که تکذیب آیات ما نموده اند
و در محل دیگر از قرآن آورده وحشرناهم فلم نغادر منهم احدا یعنی
حشر نماییم مخلوقات را و ترک نمیکنیم و وا نمیگذاریم از ایشان احدی را پس دانسته شد
که حق سبحانه و تعالی را دو حشر است یکی عام و دیگری خاص نسبت بخلایق و همچنین
حکایة حق سبحانه و تعالی ربنا امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین فاعترفنا
بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل یعنی میراندی ما را دو نوبت و زنده
گردانیدی دو نوبت و قول حق سبحانه و تعالی فاماته الله مائة عام ثم
بعثه یعنی میرانید او را حق سبحانه و تعالی صد سال و بعد از آن زنده ساخت و قول
حق سبحانه و تعالی الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف
حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم حاصل معنی آنکه
مطابقت
خطاب الهی صادر شد بر آن قوم که بمیرید بعد از آن حیوة بخشید ایشان را تا ظاهر [illegible]

تا اینجا شواهد قرآنی است و احادیث نبوی صلی الله علیه و آله نیز ناطق است برین
مدعاست چنانچه در حدیث یحشر المتکبرین فی صورة الذر یوم القیمة یعنی محشور میشوند متکبران
روز قیامت بصورت مورچه و در حدیث لم یجر فی بنی اسرائیل الا و یکون فی امتی
مثله حتی الخسف و المسخ و القذف یعنی جاری نشده است در بنی اسرائیل هیچ چیز مگر
نظیر او در امت من ظاهر شود تا خسف و مسخ و قذف و حذیفة بن الیمانی که یکی از صحابه
بزرگست فرموده که قسم بخدا که دور نیست که مسخ سازد حق سبحانه و تعالی بسیاری
ازین امت را بصورت میمون و خوک پس رجعتی که من بآن قایل شده ام قرآن بآن
ناطق و احادیث بران وارد است اما اعتقاد من آنست که سوار بجهة زشتی ذات
و خبث نفس و کفر و نفاق و تجبر و تکبر در دنیا در بصورت سگ و خوک و میمون شوند و در آخرت
محشور شوند بصورت مورچه ازین سخن منصور بسیار بخندید و بوضوح پیوسته مقالات
ابی جعفر مؤمن الطاق که یکی از صحابه ابی عبد الله علیه السلام است با ابی حنیفه شیطان الطاق
از جمله آنها آنکه روزی ابی حنیفه ملعون بمؤمن الطاق گفت که من می شنوم که شما رجعت
قایلید مؤمن الطاق گفت بلی اینچنین است ابو حنیفه گفت الحال هزار درهم من بعنوان قرض
تسلیم کن تا در وقت رجعت بعوض سازی نمایم ابو جعفر گفت یا ابا حنیفه کفیلی بهم رسان که در رجعت تو
بصورت انسانی خواهد بود نه بهیأت سگ و خوک تا من دو هزار درهم تسلیم نمایم
**پنجم** گفت صاحب النواقض علیه ما علیه از جهوات و زلات طایفه امامیه
تفضیل و ترجیح دادن ایمه خود راست بر انبیا علیهم السلام و این دعوای باطلیست بسبب



اجماع علما بلکه باقی فرق شیعه خصوصا زیدیه که موافقت دارند با علما ما و نحن نثبت
که هرکه قایل شود که امامی از ایمه افضل از نبی از انبیاست هالکست و نحن جلیست که اجماع
امامیه است که علی علیه السلام بعد نبی افضل انبیاست غیر اولی العزم و در تفضیل علی علیه السلام
بر انبیا اولی العزم خلافست و من در ترجیح او بر اولی العزم توقف دارم و در شرح جدید
علیها علیه بر مواقف و در شرح مقاصد و عقاید نسفی و شرح عقاید عضدی علامه دوانی و غیر
اینها نقل شده انعقاد اجماع بر آنکه هر نبی افضل از هر ولیست و در بعضی ازین کتب
و کتب فقهی مذاهب تصریح واقعست بکفر کسی که تفضیل دهد ولیی را بر نبی و محققات که هستند
کسی که حکم بکفر این طایفه نموده است اجماع قطعی باشد یا بگمان آنکه این معنی از ضروریات
دین است و کفر ازین دور نیست اما مفاد کلام علما آنست که هرکه یک ولی را ترجیح بر
یک نبی دهد کافر است پس حال که دوازده ولی را ترجیح بر هر نبی بلکه بر هر رسولی دهد تکمیل دلیل
بران قیاس باید کرد و اطلاع یابی بر پستند و دلیل ایشان برین مطلب لا بتصدیق
خواهی نمود و قول کسی که میگوید این جماعت جاهل ترین فرقه و گمراه ترین طایفه اند و ما ذکر
کرده ایم استدلالات ایشان را در مطول تمام شد کلام صاحب نواقض علیه ما علیه
و فقیر میگوید در این سخن از چند جهت بحث وارد می آید **اول آنکه** مراد و فرقه ناجیه امامیه که
میگویند امیر المؤمنین و اولاد او صلوات الله علیهم اعظم و افضل از جمیع انبیاست آنست که
مرتبه ایمه صلوات الله علیهم من حیث الولایه اعظم و افضل از مرتبه انبیا و رسل است
من حیث الولایه و تصریح برین معنی نموده و از اصحاب متالهین سید العارف المحقق ملا

حیدر بن علی الآملی در کتاب موسوم بجامع الاسرار و منبع الانوار اشاره باین کرده
شیخ کامل شیخ محیی الدین اعرابی در فص عزیری و فص شیثی از کتاب فصوص الحکم ***
انکه ذکر اجماع غیر فرقۀ امامیه حجت برایشان نیست و چه اعتبار و اعتماد بر اجماعی که
یکی از اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین که مخزن علوم غیبی و معدن اسرار
لاریبی اند دران داخل نباشد وجه سیم انکه سخن صاحب النواقض محض جزاف و مجرد
استبعادی است بی اظهار حجتی و اقامت دلیلی با انکه فرقۀ ناجیه حجج و دلایل متعدده
برین مطلب ذکر کرده اند اول از انجمله است قول سبحانه و تعالی وَأَنْفُسَنَا
وَأَنْفُسَكُمْ چه اجماع مفسرین است که مراد بنفس درین مقام امیر مؤمنان و صاحب
مسلمانان علی بن ابی طالب علیه السلم و بدیهۀ عقل اتحاد ذوات محالست پس
باقی نماند مساوات در مواضع امکان مساوات که در صفات نفس و مساوی افضل
در جمیع صفات بنفس افضلست البته و حرفی که صاحب النواقض علیه ما علیه برین دلیل
وارد آورده در اصل کتابش آنست که چون تساوی جمیع صفات نفس متحقق نمیشود که
از جملۀ صفات نفس نبوت است و این صفت در علی علیه السلم حاصل نیست قطعا
و جواب این سخن از طرف شیعه چنین داده که صفت مستثنی است بعد از ان بحث کرده
بر تقدیر تسلیم انکه در باقی صفات سوای نبوة مساوی باشند دلیل منتج مطلوب ایشان نیست چه
جایز است که نبی صلی الله علیه و آله باین صفت کاملۀ عالیه یعنی نبوة اعظم منزلت و افضل مرتبه
باشد در روز قیامت از کسانی که متصف باین صفت نباشند فقیر میگوید برین توجیه نظری



ظاهر نیست چنانکه اصحاب راضی درین جواب نیستند بلی جوابی که بر تقریر ظاهر شد در دفع
این ایراد آنست که مراد بنبوت اگر بر انگیختن شخص انسانی است برین وجه مخصوص بسیار
ظاهر است که این معنی از صفات کمال نفس نیست که در بعضی از ومحتاج باستثنی گردد
باشیم و اگر مراد بنبوة صفت عالیۀ کاملۀ نفس است که از و بعث مذکور منبعث میشود
مسلم نداریم که امیر المؤمنین علیه السلم و اولاد صلوات الله علیهم متصف باین نوع
صفتی نباشد چه ممتنع نیست حصول چنین صفتی در ائمه ما صلوات الله علیهم که مهبط
فیوضات ربانی و محل انوار سبحانی اند نهایتش خصوصیت ختم نبوت به پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله مانع بعثت ایشان بر وجه مخصوص و اطلاق اسم نبوت
بحسب شرع بر ایشان باشد چنانچه قایل شده اند بمثل این دلیل در منع اطلاق اسم
جوهر بمعنی موجود لا فی الموضوع بر خدای تعالی و اینست تفصیل و تنقیح کلام درین مقام
و زود باشد که بر وفق این مدعا بیان کرده شود دلیلی موافق مذاق ارباب کشف
والهام که بدان سبب مضمحل گردد شبهۀ اوهام و مشکوک اوهام ***
بنا بر تسلیم قول کسی که رسول الله صلی الله علیه و آله افضل از امیر المؤمنین علی علیه السلم است
میگوییم که او افضل از باقی انبیاست چرا که ثابت و محکوم به است برای او بلکه اشتراک
او با انبیا در عصمت و توابع و لواحق آن زیادتی کمالات و مجاهدات و غزوات
و فضل علم و هم و الم بمرتبه که شرح آن وسیلۀ طول میشود و کسانی که تتبع تواریخ و سیر
نموده باشند این معنی بر ایشان ظاهر است و مخفی نماند که اگر کسی قایل شود که مرتبۀ امامت

فوق مرتبهٔ نبوتست و بعضی از انبیا باین مرتبه رسیده‌اند و قصهٔ اقوال خدای تعالی
خطاب با ابراهیم علیه السلام جاعلک للناس اماما گواه صدق برین مقالت
میتواند بود **دلیل سیم** قول پیغمبر صلی الله علیه و آله علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
یعنی علماء امت من مساوی انبیاء بنی اسرائیلند و بدلایل ثابت است که ائمه صلوات الله
علیهم افضل از باقی علماء امت اند پس لازم می آید که افضل از مساوی علماء امت که انبیاء
بنی اسرائیل بوده باشند باشد **دلیل چهارم** حدیثی است که راوی آن
اخطب خوارزم است که از مشاهیر اهل تسنن است و حدیث این است من اراد
ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی فهمه و الی یحیی بن زکریا فی زهده و الی موسی بن عمران
فی بطشه فلینظر الی علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی کسی که اراده داشته باشد
دانستن علم آدم و فهم نوح و زهد یحیی و بطش موسی را نظر بعلم و فهم و زهد و بطش علی بن
ابی طالب علیه السلام کند و همین مضمون را بیهقی نیز که از عمده‌های ایشانست باین طریق
نقل کرده من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی حلمه و الی ابراهیم فی خلته و الی موسی
فی هیبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب علیه السلام پس شک نیست که اوست
بهره‌ور هر واحدی از انبیاء بصفتی که آن نبی ممتاز و سرافراز بآن صفت است بحیثیتی که آن صفت
در غیر آن نبی مرتبه ندارد و هرگاه بنابر حدیث نبوی او جامع مجموع این صفات بر وجه
خاص باشد لازم می آید که بسبب اشتمال مجموع این صفات کمال ذات بی‌مثال او افضل
از هر یک از انبیاء سابق باشد **اما وجه چهارم آنکه** بسبب ذکر اقوال فقها

ار به و تصریحات ایشان بکفر کسی که ترجیح ولی بر نبی دهد مشکلی بسیر میشود و نه مخفی
پوشیده قول ایشان و بول ایشان و محتمات که تسمیهٔ کتابش بنوافض بسبب اشتمال
اوست بر امثال این اقوال که چرا نیه ضیزی تو بول الاطفال و حیض الرجالست و اگر چه
وجه دیگر آنست که مقالات و مکالمات صاحب نوافض مثل فسق و فضول متبرا به‌آن
روافض است اغیث تفضیل کلام در مقام و چیزی که مقرر فهم است باین مقصد اقصی
محصول اشارت بعض علمای ماست حاصل مخلصش آنکه مراتب ثابته از برای انبیا
و غیر ایشان از اولیا مثل مولانا امیر المؤمنین علی والحسن والحسین علیهم السلام از جانب
جناب مقدس الهی ثابتست بجهة ایشان از روحانیهٔ نبی و رسول ما محمد المصطفی صلی الله
علیه و آله که عطا کننده و بخشاینده است مر انبیا را منازل و مراتب ایشان را بهر
سعادت بدان سبب که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله قطب کلست و هرگاه این شبهه دانستی که
هر واحدی از انبیا و اولیا اخذ میکنند آنچه کسب میکنند از معارف بواسطهٔ پیغمبر ما این
واجب و لازم است اولیای او از ائمه ما را که اقتباس فیض و اخذ معارف
از نبی صلی الله علیه و آله میکنند هم بجهة روحانیت و هم بطریق جسمانیت افضل انبیا
و اکمل و اتم از ایشان باشند بسبب مشاهدهٔ انوار محمدیه و استضائت باین انوار
از جهة انعکاس شعاع مرآة نبی صلی الله علیه و آله بر مرآت نفوس مطهرهٔ ائمه علیهم السلام
بسبب مقابله که موجب است مر استعداد نفوس مقدس ایشان را از جهة قبول
فیض محمدی صلی الله علیه و آله و مخفی نیست از افضلیت ولی که متفرع باشد از نبی کامل

وقایع مقام او و مشاهده معارج او و مطلع جمیع مقامات شهودیه و احوال ملکوتیه او
باشد از نبی که قاصر از کمال جمعی و ناقص از اطلاع بر حقایق مقامات کمالی کیفیات
معارض او کامل و تطور او کامل باطوار شهودیه جمعیه پس ولی از مشاهده مرآت
نبی کامل بسبب انعکاس مرآت نبی بر مرآت نفس ولی که مستعد قبول انعکاس است
بدیهة العقل خواهد بود اتم جمعیت و اکمل مشاهده و اوسع دایره و اقوی اطلاعا از
نبی محجوب از مشاهدات جمعیت برتبه که احدی از اولیا حاوی مقامات اولی العزم
گردد بسبب ملاحظه احوال محمدیه و بدین جهة اکمل بسیاری انبیا خواهد بود حتی اولی العزم
و این سخن در نهایت ظهور است بدلیلی که سابق برین مقرر ساختیم که هر ولی اقتباس
معارف میکند آنچه اخذ کند بواسطه روحانیت نبی آن ولی و آن ولی بسبب آن مشاهده
مینماید و از جهة او میداند پس چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله صاحب جمعیت کاملات است
و اولیا او از جهة او مشاهده و بسبب او عارف مساوی خواهند بود در آن نبی را
باعتبار انعکاسی که حاصل است از مرآة نبی نسبت بمرآت مشاهدات اولیا
و حال آنکه پیغمبر ما اکمل از پیغمبران اولی العزم است پس مشاهده مقابل مرآة نبی بسبب استعداد
تامی که منعکس است بدان شعاع مرآة نبی همچنین اکمل است بواسطه شبه تام نبی پس حال
هر یک از اولیا مثل حال نبی خواهد بود در مشاهدات نبی مقامات اولی العزم را و در مقامات نقبا
نبی از مقامات اولی العزم بسبب مشاهده مقامات خویش که شامل و جامع مقامات
اولی العزم است با زیادتی خصوصیه جمعیه نبی صلی الله علیه و آله اگر گفته شود چگونه میشود که

شخصی

شخصی محتاج در وصول بسوی مقامات شهودیه بیک واسطه که واصل سازد
واسطه آن شخص را بمقامات شهودیه که هر آینه بسبب آن واسطه مشاهدات
حاصل آید که اگر واسطه نباشد مشاهدات بوقوع نیاید اکمل افضل باشد
از شخصی که احتیاج بدین واسطه ندارد بلکه آن شخص را شهود مقامات علویه
باستعداد ذات خودش باشد بدون احتیاج بکسی که متصل باو شود و ایضا
چگونه صحیح است تفضیل شخصی که بمرتبه و مقام نبوت بجهة انجاب نرسیده
بر شخصی که بمقام نبوت رسید و منجب از آن مرتبه نباشد جواب داده شده است
از اول باینکه واسطه مانع تفضیل نیست از جهة تساوی کل در احتیاج بسوی مشاهدات
الهیه بروحانیه نبی صلی الله علیه و آله از آن جهة که او صلی الله علیه و آله معطی مقامات کل
انبیاست در مرتبه عالم پس چون اولیای نبی ما ایشان را زیادتی اختصاص و شدة
اطلاعی نسبت بقطب محمدی هست بدین سبب خواهند بود و اشد اطلاعا بر مقامات
و اکثر جمعیت بر مشاهدات پس عجبی نیست از اکملیت و افضلیت ایشان نسبت بکسانی
که نه ایشان را این اختصاص حاصل و نه نظر ایشان بقطب محمدی مایل و نه شدت اطلاع
برین مقامات حاصل و از ثانی باینکه انجاب ایشان از اسم نبوة نه بسبب قصور
ایشان از مراتب و منازل انبیاست نه در مقام وحدة و نه در مقام کثرت بلکه بسبب
تأخر ایشان از خاتم پیغمبران بحسب وجود صوری و معنوی که باعث حجاب ایشان از
اسم نبوت دون مقتضای اسم بخلاف اعدای ایشان از انبیا از جهة تقدم وجود صوری

ایشان بر خاتم پیغمبران پس نمانده است مانعی از اطلاق اسم نبوة بران طایفه بسبب
وصول ایشان بمقاماتی که باعث و موجب اطلاق اسم نبوة است بر ایشان لازم
می آید افضلیت انبیا بر محجوبین از اسم بسبب مانع از اطلاق اسم بر ایشان بجهة مساوات
محجوبین از اسم نبوة مر غیر محجوبین را در مقاماتی که ثابت است بسبب آن مقامات اسم
نبوة بجهة غیر محجوبین از اسم نبوة و زیادتی محجوبین بوسیلهٔ تشرف و تقدس ایشان بقطب
محمدی صلی الله علیه و آله پس اگر بگویی که مجموع انبیا شاهد چیزی را که ولی شاهد است
در سیده اند مقامی را که رسیده است ولی بسبب روحانیت قطب محمدی
پس بدین سبب تساوی کلی پیدا شد در مقامات و شاهدات پس افضلیت
ولی بر ایشان از چه روست میگوییم چون انبیا درین وجود صوری اسبق از قطب
خواهد بود اخذ ایشان از قطب باعتبار صورة معنویه حاصله در عالم از آن حیثیت که
عقل کل و نفس کل مندرج در عالم عقول اجمالا نفس و عقلیت که در تحت او است
از عوالم مفصلا اما اولیا و حی بجهة تاخر وجود صوری ایشان از وجود صوری قطب اخذ
اخذ ایشان آنچه اخذ کنند باعتبار مقامین اجمال و تفصیل معا پس شارک اند انبیا را
در مقام اول و مخصوص باشند به مقام ثانی که مقام تفصیل است بدان سبب که
چون قطب کل نزول کرد بصورة انسانیت و مفصل کرد آنچه مجمل بود در عالم عقل ظاهر
در وی بجهة مقامات وحی ملکی آنچه ظاهر شود پس لابد است در عالم عقل در مقام شاهد
حقیقة حاجبه از شاهد عالم اجرام بجهة اشتغال با آنچه در عالم عقلست از شاهده

عالم اجرام

عالم اجرام و از ین جهة مقام اخبار بغیبیات عالم و فساد است و غیبت از مقامات
علویه و نه در خواص اهل الله از آن روی که ایشان بسبب علو همتشان منزه اند از اخبار
بغیبیات بدان سبب که مطلوب ایشان منحصر است در شاهده حق و استغراق
در جناب قدس و حجاب او در نقش و معرض از ماسواست و بدین جهة احتیاج
دارند انبیا در تدبیر نوع انسان بسوی وحی منزل بتوسط ملایکه بسبب دانستن
حوادثات کونیه پس اولیا و علیهم السلم مشاهد جمیع حوادث کونیه از حوادث
میکنند بتفصیل پس متخلقند ایشان بجمیع اخلاق نبی و نه چنان اخلاقی که وصف
کرده است خدای تعالی آن اخلاق را بعظم در قرآن که وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ
و عظیم را اطلاق نمیکنند بر شی مگر وقتی که در غایة عظم باشد و اقتدا کرده اند بنبی در
جمیع مسالک اجمالی و تفصیلی نبی صلی الله علیه و آله پس حاصلست مر ایشان را با تمام
نسب معنوی که حاصلست ایشان را بسبب تشبه تام و تخلق حقیقی بجمیع اخلاق نبی
صلی الله علیه و آله نسب صوری و قرب لحمی و دموی پس شریکند در مراد و متحدند
در صور حقیقی که گویا ایشان علیهم السلم او بند علیه السلم و او علیه السلم ایشانند علیهم السلم
باعتبار هر دو نسبت و بدینجهة گردیده اند ایشان اهل جمعیت تامه و مقامات خاصه
پس محقق است ایشان را مزید فضل و اختصاص بکمالات حقیقیه بر غیر ایشان از
انبیا و اولیا چنانچه محقق است نبی را علیه السلم جمیع مقامات بدون فرقی پس
فهم کن مقامات الهیه و خصایص نبویه ایشان را بدرستی این مقامات مقامات

عزیزةالاحکام عزیزة المرام است پس شناس ایشان طاهرین را البته بمرتبه که عارف حق
ایشان باشی حق معرفت ایشان چنان معرفتی که واجب است بسبب قول پیغمبر ما صلی الله
علیه وآله من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة کسی که بمیرد و نشناسد امام
زمان خود را مرده است بجو مردن اهل جاهلیت تمام شد کلام بعض علما رحمه الله
و در نقل این فایده دیگر هست وآن در آنچیزیست که ذکر کرده صاحب نواقض که کتاب
خود از علما امامیه که ایشان را ذوق مقامات و شوق مراتب صوفیه نیست و وجه
مخفی نیست بعد از تامل درین مقدمات عالیه و بسا باشد که گفته شود که وارد می آید بر
قول بعض علما که خاتمیت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله مانع است از اطلاق اسم نبوت بر
اولیا از آل او علیهم السلم دو ایراد **اول آنکه** لازم می آید که نبود و باشد پیش از پیغمبر ما
صلی الله علیه وآله ولیی که ادون و فروتر باشد مرتبه او از اطلاق اسم نبی بر و این سخن
ظاهر البطلانست **دویم آنکه** نیست نبوت عبارت از مجرد کمالات مخصوصه
تا اینکه شود که معنی نبوة حاصلست در اولیا بدون اسم بلکه نبوة عبارتست از اعلام الهی
حقیقت رسالت از حق سبحانه و تعالی با اظهار معجزه و در امام این معتبر نیست و ممکن است
که جواب گفته شود از اول باینکه ما قایل نیستیم که معنی نبی حاصلست در هر ولی چگونه میتواند بود
و حال آنکه اسپستی ادوات متفاوتند و تحقق معنی نبوة مقتضی چه سببی است از اتصاف
بکمالات پس اولیای انبیا سابق چنان اولیایی اند که حرامست اطلاق اسم نبوت
بر ایشان و وجه حرمت جهة انحطاط مدارج و مراتب ایشان از درجه و مرتبه نبوت

است



اوست از ثانی از آن راه که مفهوم نبوة نیست آنچه ذکر کرده شده واست بلکه مفهوم نبوة
بنا بر آنچه ذکر شده در شرح جدید بر تجرید و غیر آن بودن انسانیست مبعوث از جانب حق
بخلق و نیز سخن ما در صفات نفسیت و کمالاتی که معنی نبوة و حقیقت اوست و مبادی
اطلاق اسم نبی است بر متصف به نبوت و نیز ظاهر است که دعوای نبوت و اظهار
معجزه بلکه بعث بسوی خلق داخل حقیقت نبوت و نه از جمله صفات نفس است بلکه
این اشیا از لوازم و علامات حقیقة نبوتست پس تعریف باین اشیا از باب
تعریف بلازم است و در هستی که حقیقت نبوت حالی کاملست که ممکن باشد
با آن حالت دعوای نبوت و اظهار معجزه و این حالت کذایی حاصلست مر ائمه ما را
صلوات الله وسلامه علیهم **طایفه ششم** گفت صاحب النواقض علیه ما علیه
و از هفوات و زلات طایفه شیعه قول بوجوب عصمت انبیا و ائمه علیهم السلم یعنی که
واجبست بر حق سبحانه و تعالی حفظ ایشان از جمیع صغایر و کبایر و خلاف مروت
عمدا و سهوا و خطأ از مهد تا لحد با آنکه قرآن و کتب احادیث و تواریخ مشحون بخلاف قول
ایشانست و ازین جمله است وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ و قول حق سبحانه و تعالی
وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ
شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا
فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ الی آخره و قول حق سبحانه و تعالی وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ
مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنْتَ

سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ و قول حق سبحانه و تعالی یَا ابْنَ أُمَّ
لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي پس اگر تفصی جویی از آیات سابقه بتأویلات
رکیکه مخلص و محیص نیست از ذکر این آنها البته بجهة آنکه میگوییم یا بیرون مستحق ازین
ذکر هست یا نه بنابر اول لازم می‌آید قدح در عصمت پیغمبران علیهم السلام یعنی مذکورین و بنا
بر ثانی قدح در موسی رسول علیه السلام و خلاف نیست احدی را از مسلمین در نبوت او
پس یکبارگی بسوی جماعت که تأویل ایشان این نصوص جلیه ظاهره را تبار و بلائی که قبول
نمیکنند آن تأویلات را عقل هیچ عاقلی بلکه تحسین نمیکند طبع هیچ جاهلی و با این میکشند شیخ
در مانجه تجویز با عدم دلالت حدیث غدیر را بر نفی خلافت ابی بکر علیه ما علیه و ثبوت
خلافت علی علیه السلام بلا واسطه احد بلکه قائلند که حدیث غدیر نص است جلی قطعا
و منکر او کافر پس اگر سؤال کنی از حدیث غدیر خم که متواتر است و ذکر کنم از جهت تو
ملخص آنچه نقل کرده است آن را مفید ایشان که تعبیر میکنند از او در کتب با ابن المعلم و ...
الراضلین تا بدانی که ایشان در ضلالتند بعید با آنکه حق سبحانه و تعالی ما بر بیت شده
و این ست کلام موعودی که با و وارد و از شش او ... و گفت شیخ مفید بدرستی که حق سبحانه و تعالی
فرستاد جبرئیل علیه السلام بر نبی صلی الله علیه و آله بعد از فراغ از حجة الوداع و توجه بمدینه طیبه
در وسط طریق و گفت یا رسول الله سلام میرساند ترا پروردگار تو و میگوید نصب کن علی علیه
السلام را بامامت و خلافت خود پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت یا اخی جبرئیل بدرستیکه حق
سبحانه و تعالی میداند بغض و حسد اصحاب مرا نسبت بعلی و من میترسم از ایشان که حسد

بسبب این قضیه با ظهار

بسبب این قضیه با ظهار این پس چه میشود که اگر استعفا از این رسالت از طرف
من از پروردگار من کنی پس جبرئیل علیه السلام عروج نموده جواب پیغمبر صلی الله
علیه و آله عرض کرد و بعد از آن مرتبه دیگر حق سبحانه و تعالی جبرئیل را مامور بنزول
آن معنی فرموده و گفت نبی صلی الله علیه و آله آنچه اول مرتبه گفته بود باز استعفا
نمود پیغمبر صلی الله علیه و آله مثل مرتبه اول پس نوبت دیگر جبرئیل علیه السلام
عروج کرده بنزد حق سبحانه و تعالی پس باز امر کرد حق سبحانه و تعالی روح الامین را
بتکریر نزول بر رسول صلی الله علیه و آله متعاقب شد و با این آیه یَا أَيُّهَا
الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ
رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ پس چون جبرئیل نازل شد این مرتبه
با این آیه پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که چون حق سبحانه و تعالی ضامن نگاهداشتن
من شد از شر این جماعت زود باشد که ابلاغ رسالت نمایم پس امر کرد بجمع نمودن
جهاز شتران و نهادند بعضی را فوق بعضی در گرمای سختی میان مکه و مدینه در موضعی که
غدیر خم گویند و بر بالای آنها رفته گفت ای مردمان بدرستی که علی امیر مؤمنانست
و خلیفه رسول پروردگار عالمیانست و نیست احدی لایق خلافت بعد از من سوای او
کسی که من مولای اویم بعد از من علی مولای اوست خدایا دوست دار کسی را که علی
را دوست دارد و دشمن باش کسی را که علی را دشمن باشد و شیخ مفید ذکر کرده مدعای که
ماحصلش این است بطول قصه حرز پس چون فارغ شد نبی صلی الله علیه و آله از خطبه

گفت عمر علیها عایه علی را علیه السلم و اول تهنیت گویان بود باین نحو گفت که خوشا
خوشا حال تو ای پسر ابی طالب گردیدی تو امروز مولای من و هر مؤمن و مومنه کلام
اکاذیب او پس تامل کن ای مومن که آیا جایز است مخالفت شقی ترین سیه روی اهل
این مخالفت صریح که از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله کرر نسبت بجناب رب العزه اجل اکرم
پس بدرستی که این جمله فاجره ثابت کرده اند از جهة پیغمبر صلی الله علیه و آله غایت
خوف و نهایت جبن و حال آنکه ایشان قائلند باینکه پیغمبر صلی الله علیه خوف و ترس
اصلا نداشته در اوایل بعثت با قلت اعوان و انصار و کثرت مشرکین و کفار
و از عبده اصنام و اوثان جماعتی که بنود و بر زومه ایشان بتقریح پادشاهی و سلطان
بر کردن آنچه با ایشان کرد از قتل و غارت و خراب زراعت بحیثیتی که متحیر است
در قوت قلب او اعاظم شجعان پس از کجا طاری شده او را چنین خوفی عظیمی که او را
تحریص کند بر مخالفت چنین وحی بعد از زمان پیری شیع از جهة و استقرار نبوة
و رسالت و غلبه اسلام و مسلمین و قلت اعدا و منافقین و دانا میداند که تو لی که روشود
بسبب آن اقوال سفها دون و اخس از انست که طول دهند سخن را در ان تقبل فضلا
و الای بخال و شان ایشان نقل مجمل کلام ایشانست بدان سبب که بوده باشد
مذکر و لیشا اتخذ الی ربه سبیلا و کسی که راه خدا بخواهد و جدال را سرمایه خود سازد
فلن تجد لسنة الله تبدیلا و فقیر میگوید درین سخن از چند جهة نظر است اولا
از جهة انکار او عصمت انبیارا مطلقا چنانچه ظاهر است از سیاق کلام او و کناف

اجماع

اجماع مسلمین است بدان جهة که احدی از ایشان منکر عصمت ایشان نیست از
صدور ذنب عمدا در زمان بعثت چه خلاف نیست در میان مسلمانان مگر در پیش
از بعثت و در صغیره و در صغایر دون کبایر با آنکه این خلاف مرجوحیست بجهة قیام
برهان بر خلاف این خلاف اما ثانیا بدان سبب که آنچه ذکر کرده است
منافی آنچیزیست که مقرر کرده است سابق برین از علو عصمت او ائمه اطهار
و از انکار او در قلوب اهل اعصار و اما ثالثا بدان طریق که آنچه ذکر کرده است
از اشتمال قرآن و احادیث بر صدور معاصی از انبیا علیهم السلم و افترا ایست
بر خدا و رسول او و بدرستی که این آیات و احادیث را محامل و تاویلاتیست که محکم
کرده اند علما ارکان او را در کتبی که درین باب تالیف نموده اند و اجل و اشرف
آنها کتاب تنزیه الانبیا است که از جمله مصنفات سیدنا و مولانا المرتضی علم الهدی
است قدس سره پس ارتحالی سره و جواب گفته است قدس الله سره آرائی که کمان
آن قاصر اینست که مدعی مذار ربا جوبت شتی و از جمله آنها جواییست که شیخ فخر الدین
رازی است و در اجل تفسیر کبیر خود نموده و آن چنانست که بنی اسرائیل در نهایت
سوء ظن گذشت بموسی علیه السلم بمرتبه که هرگاه هرون علیه السلم غایب شدی غیبتی
سهلی بموسی علیه السلم میگفتند که تو او را کشته در ضایع ساخته پس چون وعده کرده
خدا موسی را سی شب و تمام کرد آنرا بده شب دیگر و نوشت از جهة موسی در الواح
از هر چیزی و برگشت موسی و دید در قوم آنچه نبایست دید اخذ کرد بسر برادر که

پیش خود آورد و کیفیت واقعه را تفحص نماید ترسید جبرون علیه السلام که بسبقت
کبر و تغلب ایشان کاهنانی اصل نسبت بوی گفت بجهت اشفاق بوی انجه گمن
نه لحیت من و نه بسر من بدان جهت که قوم تکان بخیزند که تو اراده زدن و ایذای من داری
تمام شد سخن پس بدانکه قدس سره وجه اختیار ما این جواب را از جمله مستحسنات خطیب
رازی است که او یکی از رؤسا و عظما است در نزد اهل سنت پس این جواب الزامی است
در احتجاج بر صاحب نواقض و اضراب او و اگر خواهی و اراده داری که اطلاع یابی
بر تفاصیل اجوبه بر تست مطالعه کتاب تنزیه الانبیا و من میگویم مؤید توجیه مذکور است
هر آیینه را آنچه مشاهدات از استمرار عادت اعراب تر مستدار بصره تا حجاز چه آن
طایفه را نهایت محبت و فرط صداقت آنست که هرگاه بر صدیق یار جنس خود نزول
نمایند و وارد شوند اخذ لحیه او کرده با او تکلم میکنند و گمان من آنست که صاحب نواقض
علیه ما علیه در اوقاتی که قاضی حجاز محفوف بلطایف عرب بوده مکرر مشاهده این معنی
از ایشان کرده باشد بلکه ظن غالب آنست که اجلاف عرب که جهت رفع دعاوی
در مجلس ایشان حاضر میشده اند نسبت لحیه ایشان احداث مثل عملی که ما ذکر کردیم نموده
باشند و انکار او توجیه کرده را انکار وجدان است و از جمله عجایب است حمل آن
طایفه طاغیه آیاتی را که ظاهر آنها عتابیست نسبت با انبیا علیهم السلام بر ظواهر آن آیات
و حکم میکنند بر ایشان بمعصیت و خطاها دلالت عقل بر وجوب تنزیه ایشان از خطا و عصیان
و با وجود محال بر ظواهر این آیات را و حال آنکه حمل میکنند بر آیات عمر بن الخطاب علیه اللعنة

القذاب

والقذاب و کلمات او که ظاهر منکر و ناصواب است با آنکه مرتبه او اقل از مراتب
انبیا باضعاف لا یحصی است برخلاف ظاهر و مانعند از جواز حمل او بر ظاهر با آنکه
آن کلام تاب آن حمل ندارد و حال آنکه ترک کرده اند عمل کردن بظاهر کلام آن شقی
بغیر تاویل واضح و بدون توجیه مبنی بر ترک عمل و مساوات قایل هستند میان او
و انبیا علیهم السلام که در محل تعظیم و در حوزه انکر بینه و منشا چنین امور نیست مگر فرط تعصب
و شدت عصبیت و اعتساف این است کلام درین مقام و تحقیق که صاحب
نواقض علیه ما علیه حکایت کرده است از فخر الدین در بعضی از کتب که او گفته است
که بنا نهاده است شیعه مذهب خود را بر دو مقدمه وجوب عصمت و جواز تقیه
پس اگر این دو مقدمه صحیح باشد حق در جانب و طرف ایشانست تمام شد
کلام او والحمد لله والمنة که ظاهر است صحت این دو مقدمه کسی را که نظر کند بعین انصاف
و ترک نماید عناد و انحراف را اما جواز تقیه پیشتر گذشت بوجه اتم و طریق کافی و اما
وجوب عصمت و بودن آن شرط در امام بجهت آنچه سبق ذکر شد از آیت تطهیر
و بسبب قول حق سبحانه و تعالی یا ایها الذین آمنوا کونوا مع الصادقین
و غیر معصوم معلوم نیست صدق او پس واجب نیست بودن با او پس واجب شد
بودن با معصوم و معصوم ائمه طاهرین اند صلوات الله علیهم اجمعین چنانچه مذهب
امامیه است و بدان جهت که امام قایم مقام نبی است از جمله دلایل که دلالت میکنند
بر عصمت امام لزوم تسلسل است بر تقدیر عدم عصمت بیان لزوم آنکه احتیاج بامام

از جهت خطای امت در علم و عمل پس اگر بر امام خطا جایز باشد او نیز محتاج
خواهد بود بامام دیگر و همچنین الی غیر النهایة و لازم باطل پس ملزوم که عدم عصمت
باطل خواهد بود و بحثی براین کرده اند که همچنانچه انتها سلسلهٔ ممکنات بواجب
الوجود موجب عدم لزوم تسلسلست انتها سلسلهٔ ائمه بنبی علیهم السلم باعث قطع
تسلسل خواهد بود دلیل دیگر تقریرش آنست که امت مامورند باتباع امام مطلقا
پس اگر از امام معصیت صادر شود لازم می آید که امت مامور باشند بفعل معصیت
و این قبیح است عقلا و دلیل قائمست براینکه صدور قبیح از حکیم علی الاطلاق ممتنعست
پس لازم آمد که امام باید معصوم باشد دلیل دیگر بیانش اینست که اگر معصیت از
امام صادر شود و امت انکار او نکنند لازم می آید سقوط نهی از منکر و اگر امت
انکار نمایند لازم می آید تنفر طبایع از امام پس فایدهٔ نصب امام که اتباع امتست
متحقق نخواهد شد دلیل دیگر بهیئت شکل اول بر عصمت امام آنست که امام حافظ
شریعت است از خلل باین معنی که تقویت امور شرعیه و اجرای احکام شرع مبین در میانه
جمیع امت برو لازمست و هر کس که حافظ شرع باشد باین معنی معصومست پس این
قیاس منتج این نتیجه خواهد بود که امام لازمست که معصوم باشد دلیل صغری آنکه ریاست
دینیه و دنیویه بنسبت بجمیع ناس در امامت معتبر است چنانچه سابقا مفصلا مذکور شد
و دلیل کبری آنکه کسی که حافظ شرع باشد بمعنی که مذکور شد ناچار است که ایمن
بوده باشد در نزد مردمان از تغییر احکام الهی بحسب زیاده و نقصان و اگر ایمن نباشد

اعتماد

اعتماد بر قول و فعل او نخواهد بود پس عباد متابعت او در قول و فعل نخواهند کرد
ریاست که عامست بجمیع خلایق خلل بهم خواهد رسانید پس فایدهٔ امامت
برطرف خواهد شد اگر کسی اعتراض کند باین طریق که این دلیل که گذشته مقتضی
اینست که عصمت نیز شرط باشد در مجتهد از آنجهت که مجتهد نیز حافظ شریعت
پس ناچار باید که معصوم باشد تا اینکه ایمن باشد احکام او از زیاده و نقصان
و همچنین این بحث بر دلیلی که سابقا مذکور شد وارد است از آنجهت که
اگر از مجتهد معصیتی صادر شود لازم می آید که محل او از ولها ساقط گردد و فایدهٔ
اجتهاد برطرف شود یا لازم آید که حکم امر بمعروف و نهی از منکر ساقط گردد
و این هر دو مقدمه باطلست اما عدم معصیت شرط اجتهاد نیست بنابر آنکه
سابقا در محل خود مقرر شد و جواب میگوئیم که مجتهد حافظ شرع نیست در میان
جمیع خلایق بلکه حافظ شریعت در میان مقلدین خود پس واجب نیست که
ایمن بوده باشد از زیاده و نقصان بر سبیل قطع و جزم بلکه بعد از آنکه اجتهاد او ثابت شد
حسن ظن مقلدین بصدق او کافیست و از آنجهت که شرط کرده اند عدالت را در مجتهد
و از آنجهت که مرتبهٔ اجتهاد او دون است از مرتبهٔ امامت حاصل میشود بسبب اجتهاد
شرطی چند که مسطور است در کتب اصول و کافیست در عمل کردن بقول مجتهد
حسن ظن داشتن براستی که شریعت بر ثبوت عدالت مجتهد بعد از آنکه شرایط
اجتهاد از برای او حاصل شده باشد همچنانکه تقریر شده در محل خود بخلاف مرتبهٔ

امامت زیرا که امامت ریاست عامه است بحسب دین و دنیا و این ظاهر است که
این مرتبه ریاست عامه حاصل نمیشود از برای احدی مگر اینکه ایمن بوده باشد
از خطا و زیاده و نقصان در احکام شرع والا این ریاست مختل خواهد شد و فایده
امامت منتفی خواهد گشت چنانچه پوشیده نیست بر آنکسی که صاحب طبع سلیم
و عقل مستقیم باشد و میگوییم که دور نیست که قایل شویم درین مقام که هر یک از
جایز بودن اجتهاد و از جایز بودن تقلید مجتهد در وقت غیبت امام معصوم علیه السلام
از قبیل رخصت است که در خوردن گوشت مردار واقع شده در حالت اضطرار
از جهة خوف بر تعطیل احکام شرعیه چرا که مجتهد هم ظلم و نسخ شرع حسن محتمل بوده است
و آن اجتهاد و تقلید که جایز است بحسب اصل شرع آن اجتهاد و تقلیدیست که
در زمان حضور نبی یا امام که حافظ بوده باشد از آن جهت که در وقت حضور نبی یا امام
که معصوم باشد در اقوال و افعال رجوع میکنند مجتهدین با ایشان در جائیکه در مسئله
اشتباه داشته باشند و با اعلام کردن هر یک از نبی یا امام خلاصی از خطا که کرهی
حاصل میشود پس محتاج نخواهیم بود در وقت حضور نبی یا امام که ممکن باشد رجوع باو در
منقح ساختن احکام از مسائل حلال و حرام با اینکه اعتبار عصمت در مجتهد نکنیم و هرگاه
ثابت شد صحت آن دو مقدمه به برهان واضح و دلیل قاطع جازم لازم می آید نیز که مذهب
امامیه حق و واقع بوده باشد و چگونه اینچنین نمیباشد و حال آنکه اعتراف کرده است
امام فخر رازی از بزرگان علما و افضل فضلاء ایشانست با اینکه هرگاه صحت آن دو مقدمه





ثابت شود ثابت میشود که مذهب امامیه حق و صدق است لیکن مقدم شرطیه حق است
چنانچه ظاهر است پس تالی مثل اوست در حقیقت باعتراف خصم از آنجهة که تالی ثابت
شده است در منطق که استثنای عین مقدم منتج عین تالیست پس واجب و لازم است
که مذهب امامیه حق و صدق بوده باشد پس اگر کسی بحث کند باین طریق که عمده آن چیزی
که شما طایفه امامیه ذکر کرده و بر عصمت انبیا و ائمه این است که جایز دانستن اینکه از
ایشان گناه کبیره صادر شود ضرر میکند در آنچه غرض از بعثت انبیا و نصب امام
هست یعنی اقوال ایشان و بجا آوردن اوامر و ترک کردن نواهی ایشان زایل ظاهر است
از برای وجه ضرر از این جهة که کلام و بحث بدراز کشیده است در میان این فرقه
در این مسئله جواب میگوییم که شک و ریب نیست که کسی که جایز باشد بر آن گناه
کبیره و همچنین بسیار معاصی نفس پس ساکن و مطمئن نمیشود در اینکه قبول قول همچنین شخصی نماید مثل
آنکه نفس مطمئن میشود بقول کسی که جایز نباشد بر آن چیزی از آنها که مذکور شد جزما و قطعا
گفته است سید مرتضی رحمه الله و نیست معنی قول ما که دو نوع گناهان کبیره و معاصی سبب
تنفر طبایع است از قبول کردن حرف امام و مرجع تنفر عادت است و همچنین نیست که تنفر
طبع را دلیل باشد و کسی که رجوع کند بعادت میباید بصدق قول ما از برای اینکه تنفر طباع
از کبایر کم از تنفر آن از مباحات خسیسه نیست پس هرگاه امتناع انها بر ایشان متفق علیه
باشد امتناع کبایر بر ایشان اولی باتفاق خواهد بود کما لا یخفی پس اگر کسی بحث کند که آیا
نیست که تجویز کرده اند جمع کثیر از ما پس گناه کبیره را بر انبیا و ائمه و با وجود این تنفر کرده اند

از قبول کردن اقوال ایشان و از بجا آوردن ایشان زیرا و این قول مخالف قول ایشانست
که کبایر منفر طباع است جواب میگوییم که این کلام کسی است که معنی تنفر را نفهمیده زیرا
که تنفر را ادا و ذکر کرده ایم بر طرف بودن تصدیق و امتثال ایشان را بالکلیه بلکه مراد به تنفر
آن چیزیست که بیان از عدم سکون نفس و حاصل نشدن اطمینان و هیچ عاقل شک نمیکند که
نفس در حالت عدم تجویز کبایر نزدیکتر است باطمینان در وقت تجویز کبایر و گاه که
امری دور میشود از شخص و بر طرف نمیشود همچنانکه گاهی امری نزدیک میشود و در نزد او واقع
نمیشود آیا نمی بینی که خوانندهٔ بطعامی که موسر بوده باشد مردمان نفرت میکنند بحسب
عادت از حاضر شدن نزد او و خوردن طعام او و گاه باشد که هیچ در نزد او حاضر نشوند
و طعام او را نخورند و این حاضر شدن و اکل طعام آنرا از تنفر بیرون نمیبرد و همچنین خوش رویی
و خنده رویی بودن مردم را نزدیک میسازد بحاضر شدن و طعام خوردن نزد او و گاه
باشد که حاضر نشود اگر کسی بحث کند که این مقتضی آنست که کبایر از ایشان در حالت
نبوت و امامت واقع نشود و اما اینکه پیش از نبوت و امامت از ایشان کبایر
صادر نشود نمیرسد از آنجهت که ممکن است که احکام کبایر بسبب توبه بر طرف شود و پس در
این وقت چیزی نخواهد بود که مقتضی تنفر بوده باشد جواب میگوییم که مانع وقوع کبایر
از ایشان استحقاق عقاب و مذمت تنها نبوده ایم و بس بلکه تنفر طباع هم مانع وقوع
کبایر است و این تنفر بعد از توبه متحقق است و از این جهت است که میبینیم مردمی را از حال
وانکه که خوانند مردم باشد بسوی خدا و در سابق از او گناه کبیره صادر شده باشد و چیزی



بالفعل توبه کرده باشد که طباع از او منتفر است و گفتار او چندان اثری ندارد و بخلاف
کسی که کبیره نکرده باشد که طباع بآن مایل و گفتار او را اثر تمام دارد و بلکه به بدیهه عقل حکم میکنند
که فرق بسیار است میانهٔ این چنین دو مرد در آنچه مقتضی قبول و نفور است و بسیاری از مردم
که مردم سرزنش میکنند کسی را که از او سابقا امور قبیحه صادر شده باشد هر چند توبه از قبیح
به پروردگار خود کرده باشد و از برای آن شخص نقص و عیب اثبات میکنند چیزیکه
هست اینست که کبایر بعد از توبه تنفر از آن کمتر است که پیش از توبه بوده باشد
و با اینکه کمتر باشد از منفر بودن بیرون نمیرود و پس اگر کسی گوید چرا شما
قایل شده اید که صغایر جایز نیست بر ایشان مطلقا و هیچ تنفر در این نیست که بگوییم
تنفر نیز حاصل است در اینجا در وقت تامل و تدبر از آنجهت که اطمینان و سکون
نفس در وقتیست که تجویز بر ایشان نکند اما در وقتی که تجویز کند اطمینان و سکون
از برای نفس حاصل نیست و فرقی که جماعتی کرده اند باین روش که صغایر موجب
عقاب و مذمت نیست از درجهٔ اعتبار ساقط است از این جهت که معتبر منفر
طباعست همچنانکه مکرر ذکر کردیم آیا نمی بینی که بسیاری از مباحات منفر
طباعند و ذم و عقاب بر فعل ایشان نیست و تقریر کلام بر این تفصیل که مذکور شد
از نفایس مباحث است **واما بحث چهارم اینست** که قول او که گفته است
اگر سوال کنی از حدیث غدیر که بتواتر رسیده است تا آخر مشتمل است بر اینکه
او معترف شده است بنقیض مدعا آنچیزی که در صدد ذکر آنست از این جهت که

خدای تعالی جاری کرده است بر زبان قلم او این چیزی را که حق و صدق است
پس وصف کرده است حدیث غدیر را بمتواتر بودن بدون اینکه سیاق
کلام او مقتضی ذکر این وصف بوده باشد بدون اینکه سیاق کلام او مقتضی ذکر
این وصف بوده باشد لیکن خطا کرده است در احتمال سوال این حدیث
و این که او مامون بوده باشد در بیان این حدیث بواسطهٔ اینکه مامونین همان منافقین [?]
و بس پس میگوییم که مضمون حدیث بر وجهی که متواتر و متفق علیه است در طرقی که
مشهور است نزد عامه و بعض طرق اصحاب ما اینست که چون نازل شد در وقت
مراجعت کردن نبی از حجة الوداع قول خدای تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل
من ربک تا آخر آیه نبی علیه السلام بغدیر خم فرود آمد در وقت ظهر که فرود آمدن
مسافران در آن وقت متعارف نبود در روز بسیار گرمی تا باین غایت که مردمان
از بسیاری گرما ردا ها را در زیر قدمهای خود انداختند پس امر کرد حضرت رسالت
بجمع نمودن پالانهای شتر و بالای آنها رفتند در حالتی که مشغول خطبه بود و خطبه مردم را بر
و بیان کرد حضرت در خطبه بدرستی که خدای تعالی این آیه را فرستاده که بلغ
ما انزل الیک من ربک تا آخر و این خطبه جهتش این بود که علامات پروردگار نزدیک
شده بود پس دست علی علیه السلام را گرفت و گفت آیا من نیستم اولی بشما از نفسهای
شما همگی گفتند بلی یا رسول الله پس حضرت گفت کسی را که من مولا بودم پس علی مولای او است
بعد از آن فرمود که بار خدایا دوست دار کسی را که علی را دوست دارد و دشمن دار

علی را دشمن دارد و یاری ده کسی را که علی را یاری دهد و فرو گذار کسی را که علی را فرو گذارد
و حق را با علی دار در هر جا که باشد و هنوز مردم جمع بودند که این آیه نازل شد
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت
لکم الاسلام دینا پس گفت حضرت که حمد مر خدا را بکامل گردانیدن دین و تمام
کردن نعمت و راضی بودن خدای برسالت من و ولایت علی بعد از من
و نقل شده است در طریق ما از عبدالله بن عباس و زید بن علی بن الحسین العابد [?]
علیه السلام که در وقت توجه حضرت بحج وحی باو رسید که اظهار فضایل و مناقب
و ولایت علی بخلق بکند پس توقف حضرت تا غدیر خم از جهة مصالح بود و گفت
حضرت که میترسم که امت امتثال امر من نکنند و اعتقاد بولایت امیرالمومنین
نکنند و چون مراجعت کرد و بغدیر خم نزول کرد وحی نازل شد بطریق امر
ایجابی فوری که مشتمل بر نهایت مبالغه بود و اینست قول خدای تعالی که یا ایها
الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی تبلیغ کن بر وجه وجوب فوری
آنچیزی را که سابقا بر تو نازل کرده بودیم از امر نصب امیرالمومنین و تو باعتبار
اینکه امر تخییری بود تاخیر نمودی بسبب مصالح اوقات پس اگر این فعل ایجابیا [?]
پس تو تبلیغ رسالت خود نکرده خواهی بود و بعد از آن خدای تعالی بجهة تسلیت
خاطر حضرت این آیه را فرستاد که والله یعصمک من الناس و پوشیده
نیست بر کسی که او را شایبه از انصاف باشد که خطاب خدای تعالی

باحضرت در آخر عمر بعد از آنکه تبلیغ جمیع احکام دین از اسلام و نماز و زکوة
وحج وجهاد وغیر اینها کرده باشد بایکه وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ
وهمچنین نزول بغدیر خم در وقتی که متعارف نبود نزول کردن وبالا رفتن حضرت
بر منبر از پالانهای شتر وقول آنحضرت در حق امیر المؤمنین کسی را که من مولا بودم
پس علی مولی او است و دعا کردن بر وجهی که سابقا مذکور شد نیست اینها مگر
از برای امری عظیم جلیل القدر مثل نصب کردن علی از برای امامت و این جهة
اظهار محبت او نبود خصوصا با قول حضرت که آیا من نیستم اولی و احق بشما از نفسها
شما و با تتبع این صور و بعد از نازل شدن این دو آیه ناچار است که مراد از مولی
متولی امور مسلمانان باشد نه ناصر و محب و غیر اینها از معانی لغویه مولی و کلام
حضرت که من کنت مولاه فعلی مولاه معنی اینست که علی اولی بتصرف در حقوق
مردمان و تدبیر امور ایشانست بعد از من چنانکه بالفعل من چنینم و معنی از برای امامت غیر
این نیست پس بعد از تواتر حدیث چنانکه مذکور شد و تقریر حجیت بودن حدیث
بطریقی که توضیح دادیم مبین شد کسی را نمیرسد که قدح در این حدیث کند مگر سفیهی و کسی
انکار این حدیث نمیکند مگر که مهر شده باشد گوش و دل او پس اینچنین کسی تعصیم اقدام میکند
یکمرتبه بر قدح در طریق حدیث و یکمرتبه بر تاویلات که عقل حکم ببطلان آنها میکند
و اراده منافقین اینست که باطل را رواج دهند تا اینکه باطل سازند یا باطل حق را
و مناسب این مقام است قول تعالی يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ

وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ وچگونه قدح کند عامه در حدیث
غدیر و حال آنکه از حد تواتر گذشته است در طریق عامه چه جای طریق شیعه ذکر
کرده است شیخ عماد الدین بن کثیر شامی شافعی در تاریخ کبیر در وقت ذکر احوال
محمد بن جریر طبری شافعی که دیدم کتابی که تالیف محمد بن جریر طبری بود که جمع کرده بود در آن
کتاب طرق حدیث غدیر خم را در دو مجلد و کتاب دیگر دیدم که جمع کرده بود در آن
طرق حدیث طیر را و نقل شده است از ابی المعالی جوینی که او تعجب میکرد [illegible]
و میگفت که من یک جلد کتاب در بغداد در دست صحاف دیدم و در آن
کتاب روایات این حدیث بود نوشته بود و در آن که جلد بیست و دوم
از طرق من کنت مولاه فعلی مولاه و نقل کرده است از ابو جعفر بن شهر آشوب
که گفت من دیدم با علی عطار همدانی را که میگفت روایت کرده ام این
حدیث را از دویست و پنجاه طریق و دیدم در نزد مردمان چند رساله
متعدد که تالیف کرده بود آنها را خاتم محدثین اهل سنت و جماعت شیخ محمد
جزری در اثبات کرده بود در آن رسایل تواتر این حدیث را از جهت طرق
و قطع نظر از این کرده این خبر رسیده در شهرت بمرتبه که مساوی این نیست خبری
از اخبار تا آنکه تصنیف کرده اند در این خبر زیاده از هزار مجلد و جمعی از محققین است
که تلقی بقبول کرده اند پس چگونه این حدیث را انکار معاند منکر این آن خبر را
که عامه به تنهایی روایت کرده بودند و تا اصحاب روایت کرده اند

با آنچه بچند مرتبه از حد تواتر گذشته است و روایت کرده‌اند خطبهٔ آنحضرت را
در این روز بر مضمون این حدیث و متضمن است این خطبه در چند جا بر نص صریح
و تاکید و مشتمل بر ترسانیدن از مخالفت این امر در چند جا پس کسی را مجال
این نخواهد بود که در صدد تاویل حدیث اصلا و مطلقا در آید و این تاکید و تهدید
در این خبر مفید نمیشود و از آنچه روایت شده است از خلیفهٔ دویم که گفته است
نصب کرد رسول خدا علی را امام پس گفت کسی را که من مولا بودم پس علی مولای او
بار خدایا دوست دار کسی را که علی را دوست دارد و دشمن دار کسی را که علی را
دشمن دارد و فرو گذار کسی که علی را فرو گذارد و یاری ده کسی را که علی را یاری دهد
بار خدایا تو گواه و شاهد منی بر این قوم و گفت عمر علیه اللعنه که در پهلوی من
جوانی خوش بوی خوش روی نشسته بود و با من گفت که آیا می‌بینی تو که خدا محکم
عقد کرد رسول خدا از برای شما عقدی که وا نمیکند این عقد را مگر منافق و از شما عهدی
گرفت که نمی‌شکند این را مگر کسی که از دین بیرون رفته باشد پس حذر کن و بپرهیز یا
ای عمر از آنکه گشاینده این عقد و شکننده این عهد تو باشی عمر گفت که من برسول گفتم
که هرچه تو در حق علی گفتی مردی خوش بوی خوش روی در پهلوی من بود و با من چنین گفت
رسول گفت آیا میدانی که آن که بود گفتم خدا و رسول بهتر دانند گفت ای عمر آن مرد از اولاد
آدم نبود بلکه جبرئیل بود علیه السلم که بسوی شما آمده بود از شما عهد و پیمان گرفت چنانچه
من گرفتم پس بترسید و بپرهیزید که این عهد را بشکنید و در این وقت امیرالمؤمنین ع

حاضر بود

حاضر بود من با تهنیت داد و گفتم که بشارت باد ترا بشارت باد ترا مبارک باد ای
پسر ابی طالب صباح کردی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه **واما بحث پنجم**
قول او که آیا جایز است که مثل این مخالفت چند نوبت از رسول صادر شود و آخر موده است
با آنچه سابقا اشاره شد که امری که او صادر شده بود و فوری نبود و نظیر و شبیه این
در قرآن مبین بسیار است پس مخالفت امر لازم نیاید **واما بحث ششم**
اجمالی بر کلام شیخ مفید کرده جهت اهمال و اخلالی است که بحذف و زیاده کرده است
بحیثیتی که رکاکت بر کلام شیخ طاری شده است و آن کیست که فهم کلام ارباب
کمال تواند کرد و که تصرف در آن بزیاده و نقصان او را میسر باشد **واما بحث هفتم**
آنکه آنچه ذکر کرده است که تامل کن ای مؤمن تا آخر جاری ساخته است بر لجاجت
تدلیه خود و از اینکه مشغول شده است بغلط باردی که غرض او کرم کردن زنا و تمهید
مقدمات الفت زنان فاحشه با او است در انتقام آنچه گفتیم هست با آنکه وجه
ترس رسول از قوم ظاهر و هویدا است از انجهت که اشاره کردیم سابقا بعلم آنکه
دلهای قوم مملو است از بغض و عداوت امیرالمؤمنین علی علیه السلم چرا که آنحضرت
پدران و برادران و پسران و خویشان ایشان را در غزوات بسیار کشته بود و چگونه
اینچنین نباشد و قول آنکه در انتقام این معنی از ایشان می‌بارید که بر رسول خدا اعتراض بکردند
و انکار مینمودند که نصب علی علیه السلم موافق وحی باشد چنانچه تصریح کرده است
ابن ثعلبی که از روسای مفسرین ایشانست که چون نازل کرد رسول خدا بغدیر خم آکرد

مردمان را و بعد از آنکه مجتمع شدند دست علی علیه السلام را گرفت و گفت که
من مولای اویم علی مولای اوست پس شایع شد این کلام و در شهرها مشهور گردید
بسمع حارث بن نعمان فهری رسید پس او بنزد رسول خدای آمده و از شتر خود بزیر
آمد و نزد حضرت رسول رفته در وقتی که آنحضرت در میان اصحاب خود نشسته بودند
گفت این تو فرمودی ما را بشهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله و نماز کردن
پنجوقت در روز و گرفتن ماه رمضان و زکوة مال دادن و حج کردن پس ما اینهمه را از تو
قبول کردیم و تو هنوز باین راضی نشده دست پسر عم خود را گرفتی و بر ما تفضیل دادی
و گفتی که هر کس که من مولای اویم علی مولای اوست پس آنحضرت فرمود که من این کار را
بفرمان خدا کرده ام حارث چون این شنید برگشت و بر شتر خود سوار گردیده میگفت
بار خدایا اگر آنچه محمد میگوید حق است سنگی از آسمان بر ما بباران یا بعذاب دیگر مبتلا ساز
هنوز کلام او تمام نشده بود که سنگی از آسمان بر فرقش آمده که از دبرش
بیرون رفت و این آیه نازل شد سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِلْكَافِرِينَ
لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ مِنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ و این روایت را ثعلبی که از علمای
جمهور است در تفسیر خود ذکر کرده است و بعضی از شافعیه در کتاب فصول المهمه
فی مناقب الائمه نیز روایت کرده است و بعد از اینها علامات اکراه و ارغام
بیعت ابی بکر بر آیه ما علیه نیز ظاهر بود چنانچه روایت ابی الحدید که از علمای ایشانست
در شرح نهج البلاغه بر این دلالت میکند که در باب فضایل عمر گفته که او اول کسی است که بیعت کرد

امر خلافت را از برای ابی بکر و در این مقام مبالغه بسیار نمود حتی آنکه قدم
و زبیر را باکراه بیعت فرمود و از براء بن عازب مرویست که من همیشه محبت اهل بیت
داشتم و چون پیغمبر وفات یافت مرا حزن و اندوه بسیار گرفته بیرون آمدم
تا ببینم که مردمان را چه حالتست ناگاه ابو بکر و عمر و ابو عبیده را دیدم که میرفتند
و با ایشان جماعتی بودند و عمر شمشیر برهنه در دست داشت و هر مسلمان که
میگذشت با او میگفت بیعت کن ابو بکر را چنانچه مردم دیگر بیعت کرده اند و
باین روش از مردم بیعت میگرفت خواه طوعا و خواه کرها من از این عمل پریشان شده
بنزد حضرت امیر المؤمنین رفتم و آنحضرت مشغول به تسویه قبر رسول صلعم بود و پس او را
خبر دادم بآنچه دیده بودم آنحضرت این آیه برخواند بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الم أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ
پس عباس گفت که بریده باد دست شما ای بنی هاشم تا ابد و این دلیلست
بر اکراه و چه اکراه زیاده بر این باشد که سینهای مهاجرین رنجه شود و شمشیر ایشان کشیده
و شمشیرها بر سر مسلمانان برهنه و اگر از کوری دلهای این طایفه باشد که اجماعست که
گویند این بیعت بطوع و رغبت مردم صادر شده است وَأَمَّا بَحْثُ هَشْتُم
آنکه این جناب باید بداند که چون همه اباطیل او را با جوابهای صایبه مجاب ساختیم
پس هر چه از تشنیع و ملامت مذکور سازد منعکس خواهد بود و بیرون الترب الوارد
طایفه هشتم صاحب نواقض میگوید که از جمله خرافات حکم بتکفیر صحابه

رسول الله میکنند و کشی که از جمله علماء رجال ایشانست در کتاب رجال خود از حضرت
صادق نقل کرده که آنحضرت فرمود که من بسکر این قوم که اصحاب رسول همه
بعد از وفات آنحضرت مرتد شدند مگر چهار کس که مقداد و حذیفه و سلمان و ابوذر
باشند و نیز از آن حضرت سوال کردند از حال عمار آنحضرت فرمود که در
حال مایل از حق بود اما ثانیا رجوع نمود پس کسی از آن چیزها که او ثق این طایفه
در شان جماعتی که در قرآن مجید ایشان شده و بقول حق سبحانه و تعالی كُنتُم خَيرَ أُمَّةٍ
أُخرِجَت لِلنّاسِ تَأمُرونَ بِالمَعروفِ وَتَنهَونَ عَنِ المُنكَرِ الآية
و نیز در قرآن میفرماید که مُحَمَّدٌ رَسولُ اللَّهِ وَالَّذينَ مَعَهُ أَشِدّاءُ عَلَى الكُفّارِ
رُحَماءُ بَينَهُم الآیه و آیات که دلالت میکرد بر فضایل صحابه قبل از این گذر
شده اگر حال چنین باشد که از این طایفه منقولست بی شک این طایفه بدترین آ...
و شر خلق خواهند بود چه از امم سابقه اینچنین امور در هیچ جا نقل نشده که جماعتی که
بیست سال در خدمت رسول خدا متحلی بحلیه اسلام باشند بعد از فوت او بیکبارگی
همه از دین برگردند و این جماعت روافض که محروم اند از نور ایمان برسول خدا
گمان برده اند که اثر هدایت آنحضرت بعد از فوت او بیک روز بلکه یک ساعت
باقی نماند و تاویل نموده اند محکمات قرآن کریم را بآنچه احتمال عقلی ندارد با آنکه
میتوان گفت که اگر اینجماعت از جمله کفار می بودند چرا خود را در مهالک عظیمه
و متاعب فی سبیل الله می انگندند و از مساکن و اولاد و عشایر و اقوام خود فرار مینمودند





و کسی را که اندک بصیرتی بوده باشد بطلان این قول بر او ظاهر است اما چون قلب
این طایفه را ظلمت جهل و گمراهی فرو گرفته از هدایت رسول بی بهره مانده اند
[illegible] باشد که خدای تعالی بفضل و قهر خود میان ما و این طایفه بالحق
حکم کند جواب اول آنکه قول خدای تعالی که كُنتُم خَيرَ أُمَّةٍ أُخرِجَت لِلنّاسِ
منافاتی با آنچه کشی ذکر کرده است ندارد چرا که مراد او از صحابه غیر ذوی القربی
است از اصحاب پیغمبر و غیر آنجا عقیلت که از مشاهیر اصحاب بوده
علی الدوام در خدمت حضرت خیر الانام استماع نص جلی در شان امیرالمومنین
می نموده اند پس مرتد بکفر و ماورای این طایفه کثیره خواهد بود و جواب ثانی آنکه بیان
نمودیم سابقا که احادیث و آیات که جهت افاده مطلوب خود ذکر کرده هیچ یک
دلالت بر مراد او ندارد و جواب سیم آنکه دعوی که در این مقام ذکر ساخته
محض استبعاد است که از عالم سیر و اخبار امم سابقه جدا شده اما آنچه ذکر
کرده است از استبعاد کفر این طایفه بعد از وفات رسول امت در امم
سابقه آنجا اشد از این است چه امت حضرت موسی در حین حیات آنحضرت بنهایت
نافرمانی [illegible] در [illegible] این قوم بیشتر از [illegible] بنی اسرائیل با طاعت سامری
و عبادت عجل نیست چه با وجود استخلاف هرون بمحض غیبت موسی در دو روز
همگی طریقه نافرمانی اختیار نمودند پس هرگاه در امت موسی جایز باشد که با وجود
هرون بسبب غیبت چند روز موسی از دین خود مرتد شوند چرا در این امت بعد از

وفات پیغمبر باضلال اهل شر جایز بوده حال آنکه آیهٔ وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ مِنْ
قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ در شان این
طایفه نازل شده است و همچنین حدیثی که از پیغمبر روایت شده که واقعات
امم سابقه در این امت حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة واقعست دلالت
این دارد جواب چهارم آنکه ذکر شد که این طایفه اشتغال بجهاد فی سبیل الله
و افتراق از اوطان و عشیرت خود جهة اشاعت شریعت مصطفوی میکنند
بظاهر حافظ بعض از شعایر اسلام باشند ازو اما اینکه بسیار از جماعت خوارج
رسوخ تمام در متابعت سید انام علیه السلام داشتند بسبب عدم حفظ شعایر اسلام
سنت بانیه بهی صلوات الله وسلامه علیه نمانده و از ریاست و جاه در دنیا
محروم باشند طایفهٔ هفتم صاحب نواقض میگوید که از خرافات
اقوال روافض آنکه در کتب احادیث و کلامیهٔ این طایفه مسطور است که عثمان
بعض آیات قرآن را تحریف نمود چنانچه در سورهٔ الم نشرح از آیهٔ ورفعنا لک
ذکرک وعلیا لفظ علیا را از جهة حسد و عداوت از کلام انداخته و همچنین از سورهٔ
احزاب و انعام اسقاط نمود الفاظی که دلالت میکرد بر فضل ذوی القربی و نزد
صاحب بصیرت ظاهر است که امثال این مقال موجب عدم وثوق است
بقرآن که منبع الخطاب و حجت است چه جواز اسقاط بعض الفاظ از سوره و آیه
مستلزم عدم وثوق است بقرآن و از اقوال مضحکهٔ این طایفه آنکه مع ذلک اقتضاء

دارند

دارند که بعضی از قرآنات که بخط حضرت امیر و باقی ائمه است علیهم السلام با
این قرآن که جامع او عثمان است موافق است و نیز از جملهٔ فروع این خرافات
آنکه میگویند که والضحی و الم نشرح سورهٔ واحده است و همچنین الم ترکیف و لایلاف
بحیثیتی که اکتفا باحدی از این چهار سوره در نماز مجزی نمیدانند و بخواندن یکی نماز را
باطل میدانند و الله لا اله الا هو الحی القیوم را الی قوله هم فیها خالدون آیهٔ واحده
مسماة بآیة الکرسی میدانند و چنانچه قول سابق این طایفه موجب عدم وثوق است
بر احادیث و بشارات قرآن این قول نیز موجب عدم اعتماد بر آیات و سور قرآنیه
است جواب اول آنکه آنچه شیعه از قول تغییر قرآن مجید نسبت داده و افترا
و جمهور امامیه بآن قایل نیستند بلکه قول طایفهٔ قلیله است چنانچه شیخ علی طبرسی
رحمه الله در اول تفسیر کبیر خود از سید مرتضی رحمه الله نقل کرده که طایفهٔ قلیله از امامیه
تغییر قایلند لیکن اکثر بر خلاف اینند و بر تقدیر تسلیم گوییم که این قول اختصاص
بامامیه ندارد چه سدی که از علما و مفسرین اهل سنت است در تفسیر خود نقل کرده که مراد
بما انزل الیک در آیهٔ یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ولایت علی بن
ابی طالب است و آنچه ذکر کرده که امثال اینها موجب عدم وثوق بر قرآنست با وجود
مشترک الالزام بودن مدفوعست باینکه در صورتی عدم وثوق لازم می‌آید که مواضع تغییر
محصور نباشد و بنص حفظهٔ سر الله و حملهٔ کتاب الله که ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اند
بجد ضبط و تعیین آن نپرسیده باشد لیکن واقع خلاف اینست جواب دوم آنکه

آنچه نقل نموده و از جملهٔ طرایف مضحکه شمرده است هیچ استبعاد و تعجبی ندارد بلکه
طرایف مضحکه آن چیزیست که صاحب کتاب طرایف از فضایح اهل سنت
و جماعت نقل نموده و این کتاب چون در کتابخانهٔ صاحب نواقض
باعتراف خودش موجود است باید که مطالعه نموده خنده کم و گریه بسیار
بحکم آیهٔ فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا نماید **سیم آنکه** آنچه از فروع امامیه نقل
شده معارض است باتفاق حنفیه در اتحاد سورهٔ الم ترکیف و لایلاف
چه ایشان نیز بدان قایلند والسلام علی من اتبع الهدی و لم یخط الی الهوی
**طایفهٔ نهم** صاحب نواقض میگوید که از جملهٔ مجعولات روافض آنست که
در معتبرات کتب این طایفه شخصی از توابع هشام احول از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام نقل کرده است که روزی در خدمت آنحضرت بودم خیاط آمد
و دو جامه نزد آنحضرت آورد و گفت یا ابن رسول الله جان من فدای تو باد
در حین اشتغال بخیاطت این دو جامه بهر بخیه لعن بر عمر بن خطاب کرده ام
و در جامهٔ دیگر بهر بخیه لا اله الا الله گفته ام و نذر شما نموده ام ازین دو جامه
هر کدام که خاطر مبارک دوست دارد آنرا آنحضرت فرمودند که من دوست میدارم
آن جامه که لعن عمر علیه اللعنه تمام شده و آنرا اختیار نمودند و جامهٔ دیگر را برو دادند
**جواب آنکه** این افترا ایست که اهل سنت کرده اند مثل افترایی که بر شیخ شهید رحمه الله
نموده اند که او منکر تصوف است چه اگر درین انتساب صادق می بودند هر آینه می بایست

ذاکر

ذکر کند اسم آن کتابی را که این حدیث در آنجا مذکور است و عدم ذکر بخصوصه
دالست بر تلبیس و افترا **طایفهٔ دهم** صاحب نواقض ذکر کرده است که
از جملهٔ مجعولات امامیه آنکه علامهٔ حلی در شرحی که بر تجرید نوشته است نقل نموده که
علماء امامیه اختلاف نموده اند که غیر از اثنا عشریه از فرق اسلام آیا داخل جنت
خواهند شد یا مخلد در نار خواهند بود و معتقد قلیلی آنست که ممکن خواهد شد دخول
جنت و از ابن نوبخت نقل نموده که او را اعتقاد اینست که خروج از نار ممکن است
لکن دخول جنت ممکن نیست بلکه مقر این طایفه اعراف است **ایضا** صاحب
نواقض میگوید که شیخ شهید رحمه الله در ذکری ذکر نموده که شهرت مثل اجماع حجت است
باین دلیل که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید که فراگیرید امری را که مشهور است
و واگذارید چیزی را که نادر است و ایضا میگوید که اگر چنین که وصف وسعت
قرآن ثابت است باین نحو الجنة التی عرضها کعرض السماء والارض بجهة این طایفه
قلیله باشد و اکثر اهل اسلام از تابعین ابابکر مخلد در نار باشند لازم آید که اکثر مواضع
او خالی باشد و این مخالف مقتضی حکمت جواب آنکه خلو بعضی مواضع در صورت
لازم آید که خلقت جنت مخصوص تابعین است محمد صلوات الله علیه و آله و سلم باشد
و مشارکت امم سابقه با این طایفهٔ ناجیه نباشد لکن از امم سابقه آن جماعتی که طریقهٔ تسلیم
انقیاد و فرمان برداری نسبت برسول خود رعایت نموده اند مشارکت خواهند
داشت والسلام علی من اتبع الهدی **طایفهٔ یازدهم** صاحب نواقض

میگوید که از خرافات اقوال روافض انکار کتب صحاح سته است که متداول است
در میانهٔ علما و مجتهدین و محدثین اهل اسلام و اکثر علما ذکر کرده‌اند که اصح کتب بعد از
کتاب الله صحیح مسلم حجاج قشیری و صحیح محمد بن اسمعیل بخاریست که متفق علیه این دو کتاب
متفق علیه امتست صاحب الطهارة که از جملهٔ مجتهدین است در کتاب خود استدلال
نموده که تلازم است میانهٔ متفق علیه صحیحین است و متفق علیه احادیث این
دو کتاب آن حدیثیست که صحابی مشهور بروایت آنرا از نبی روایت کند و دو
راوی دیگر از رواة که کمال وثوق و اعتماد داشته باشد از و روایت کنند و بالاخره شیخ
بخاری یا مسلم بن حجاج از احدهما روایت کنند و احادیث متفق علیه بشرایط مذکوره
قریب بده هزار میشود که معمول به مجتهدین و علماء کاملین امتست بدون تفتیش و تفحص
و جرح و تعدیل از غایت وثوق ایشان براسانید صحیح این دو کتاب و از جملهٔ
کرامات و دلیل صحت این دو کتاب آنکه بحد تواتر رسیده که هر مریض که بقصد استشفا
قرائت صحیحین نماید صحت می یابد و همین معنی دلیل صحیح است بر صحت صحیحین و این
طایفه از بسیاری جهل و قلت حیا انکار صحیحین و باقی صحاح اهل اسلام می نمایند
و در مقابل این چهار کتابی که مشتمل است بر اقوال کاذبه جمع نموده‌اند که یکی از آن جمله
من لا یحضره الفقیه است که جامع آن محمد بن بابویه قمی است رحمه الله و دوم کافی که جامع او
محمد بن یعقوب کلینی است رضوان الله تعالی علیهم و سیم تهذیب که جامع آن ابو جعفر طوسی است
رحمه الله و چهارم استبصار است که جامع او علامه حلی است و منقول است از این

طایفه

از این طایفه که مسائلی که زعم اشکال آن داشتند مرقوم مینمودند و در خارج شهر قم در شکاف
درخت معین نصب مینمودند و روزی دیگر که بر میداشتند جواب آن مسئله در آن
مرقوم میدیدند و جواب آنرا منسوب بحضرت صاحب مینمودند و این نوع تزویر و حیله
شعار این طایفه بوده تا مدت متمادی و مبنی دین و احکام شرعیهٔ ایشان بر آن ترهه
بی اصل بوده و از این ظاهر میشود صحت احادیث که در کتب اربعهٔ ایشان مسطور است
محصل کلام آنکه معتقد این طایفه آنست که اصح کتب اربعه من لا یحضره الفقیه است
و علماء متأخرین ایشان تصریح نموده‌اند که این کتاب مشتمل است بر احادیث ضعیفه
پس هرگاه اصح کتاب ایشان این نوع باشد برین قیاس کن دیگر کتب این طایفه را
و همچنین تصریح نموده‌اند که این کتاب مشتمل است بر احادیث ضعیفه و موضوعه والله اعلم
بحقایق الامور **جواب** در نیست که جواب گوییم این شبههائی که ناشی شده از قلت تدبر
و کمال حماقت **اول آنکه** در مقدمات ذکر شد که احادیث مرقومه کتب صحاح این طایفه
از جملهٔ موضوعات عهد فراعنه است و تسمیه این کتاب سته بصحاح از قبیل تسمیه
شی است بضده و اما تلقی بقبول امت که از اهل سنت باشند حجت نمیشود بر اهل حق
و یقین و همچنین استشهاد از صاحبان اخبار که از طایفهٔ ایشانست بر صحت صحاح
این قوم چون مثل مشهور است که روباه را گفتند که کیست شاهد تو گفت دم من
شاهد است و آنکه دیگر نوشته‌اند که اصح کتب بعد کتاب الله صحیح بخاری است چگونه
اینچنین باشد و حال آنکه فقهای شما شهادت داده‌اند در کتب تفهیه و غیره بحماقت

وبلادت وعدم تمیز میان صواب وخطا بحدی که شارح کتاب هدایه از فقه
حنفیه از بخاری نقل نموده که از حدیث زکات استنباط نموده خیل و حمیر و بقر و غنم را
و باین فتوا داده و ذکر کرده که شامل اصناف اینها نیست و این باعث این شد که
علمای زمان او ایشان را از آن ولایت اخراج فرمودند کسی اگر اندک فطانت
و زیرکی باشد و بعین انصاف ملاحظه نماید و از جاده عناد و عصبیت انحراف
نورزیده طریقه سداد را پیش گیرد نزد او اظهر من الشمس است که چنین شخصی که در این مرتبه
از بلادت و حماقت و عدم قوت تمیز باشد اعتماد در اثبات احادیث
موضوعه از احادیث صحیح اما آنچه ذکر شده از تواتر بر صحت مرضی به برکت زیارات
صحیحین مسلم نیست و بر تقدیر تسلیم میگوییم که اگر صحت مرضی متحقق باشد از آن غیبت که
ببرکت احادیث ائمه صلوات الله علیهم اجمعین که متفق علیه مابین الفریقین است صحت
شده بوده است دویم آنکه آنچه در سیم کتب احادیث اربعه ذکر نموده اند نزد
صاحب بصیرت کامل اظهر من الشمس است که حقیقت احادیث او در اعلی
مدارج وضوح است لکن چون اهل بغی و نفاق را عصبیت و عناد مانع
دیده انصاف این طایفه هالکه را آب سیاه جهل و عناد گرفته لهذا از مشاهده
نور یقین بی بهره مانده اند سیم آنکه از قلت تتبع توهم نموده اند که کتب احادیث
امامیه رضوان الله علیهم منحصر در چهار است و این توهم فاسد است چه دو جلد دیگر
نیز از جمله کتب احادیث مشهور است یکی کتاب محاسن که جامع آن احمد بن

محمد بن خالد برقی است و دیگر قرب الاسناد تالیف محمد بن عبد الله جعفر
الحمیری چهارم آنکه نسبت تضعیف استبصار بعلامه حلی دادن از بسیاری
جهل و عدم تتبع باحوال اصحاب و مصنفات چه مؤلف استبصار نیز شیخ ابو جعفر
طوسی است رحمه الله پنجم آنکه انکار علو شان و سمو مرتبه شیخنا المعظم ابن
بابویه رحمه الله و قرب و منزلت او در نزد ائمه صلوات الله علیهم اجمعین از سوء شقاق
و قساوت قلب و عناد است انشاء الله تعالی در روز موعد بزرگی مرتبه او بر این طایفه
هالکه بر شما ظاهر خواهد شد اگر قابلیت حشر و نشر با او داشته باشید اما
آنچه ذکر نموده اید از کتاب رقو مشتمله بر سوال از مشکلات مسائل افترا محض است
لکن نسبت امثال این بمشایخ نقشبندیه داده اند و دور نه باشد که در طایفه و اوهام
ذکر شود احوال این طایفه و از جمله خرافات صاحب نواقض آنکه اعتراف نموده که
انصاف تابعین ملت خود به بطلان و انکار نمودن بعضی از آن طایفه بعضی دیگر را
بحیثیتی که اقتدا بامام خود نمایند و اینجا انکار نمود و معترف خود و نسبت بطلان و تزویر
بعلمای امامیه و تابعین ائمه اثنا عشریه رضوان الله علیهم خصوصا ابن بابویه رحمه الله داده
و نزد صاحب انصاف ظاهر است که صدور این هذیانات جز عصبیت و عناد
محملی ندارد نعوذ بالله من شرور انفسهم و سیئات اعمالهم اما آنچه مسطور است در کتب
رجال معتبره امامیه نیست که ابن بابویه رحمه الله مشرف بتوقیع از امام همام حسن عسکری
علیه السلام گردیده بود که مشتمل بود بر وصایا بنسبت شیخ جلیل شیعه اثنا عشریه

محمد بن

رضوان الله علیه از شیخ جلیل رقعه مرقوم نمود و بیکی از وکلا حضرت صاحب ارسال
داشته و در آنجا التماس دعای ولد نموده و در جواب رقعه ایشان مرقوم نموده که
استدعای این مطلب از ملک جلیل نمودم ان شاء الله زود باشد که شما را دو فرزند
کرامت فرمایند از ام ولد باید که یکی را ابوجعفر و دیگری را ابوعبدالله نام کنادی ابوعبدالله
الحسین بن ابو عبدالله نقل نموده که ابوجعفر همیشه تفاخر مینمود که من بدعوت حضرت
صاحب صلوات الله علیه متولد شده‌ام **ششم آنکه** حکم بکذب اقوال
ائمه اهل اسلام موجب حکم بکذب حضرات است و حکم بکذب کفر است
باتفاق اهل اسلام اما آنچه گفته‌اند در اشتمال کتب اربعه بر احادیث ضعیفه مسلم است
و در ایراد این احادیث نه آنست که جاهل بوده‌اند بضعف آن تا لازم آید عدم
امتیاز میانه احادیث صحیحه و ضعیفه بلکه علمای امامیه [illegible] رضی الله علیهم در بعض کتب
خود اقسام حدیث را از صحیح و موثق و مقبول و مشهور و ضعیف بتفصیل ذکر کرده‌اند
و در امتیاز میانه اقسام خمسه حواله بکتب رجال معتبره نموده‌اند و صاحب تهذیب
در آخر کتاب تهذیب قاعده کلیه ذکر نموده که بسیاری آن امتیاز میانه اقسام
بسهل وجهی میسر است و جمع میان اقسام خمسه بسهل وجهی میسر است و جمع میان
اقسام خمسه حیثیتش اینست که هرگاه دو حدیث متعارض باشند ضعیف قابلیت تایید
احد حدیثین میسر است اند داشت و علامه دوانی در انموذج خود که در فضایل اعمال تصنیف
نموده نقل کرده است که جایز است عمل باحادیث ضعیفه بلکه مستحب است و همچنین نووی

در کتب خود خصوصا در اذکار ذکر کرده که صحیح بخاری بلکه باقی صحاح سته مشتمل است
بر احادیث ضعیف و صحیح اما ضابطه که موجب امتیاز میان اقسام باشد ذکر
نیست و ملا سعدالدین که از علمای اهل سنت است در بعضی تصانیف خود باین معنی
اشاره نموده اما محدثین تصریح نموده‌اند که صحیح بخاری مشتمل است بر احادیث
صحیحه و ضعیفه و این احادیث ضعیف قابلیت تایید صحیح دارند **طایفه
دوازدهم** صاحب نواقض میگوید که از خرافات روافض که موجب
تعطیل احکام الهی و خلل احادیث مصطفوی میگردد آنست که این طایفه میگویند
که حکم نمودن در مسایل شرعیه منحصر است در امام و نایب او و نایب منقسم است
بخاص و عام نایب خاص آنست که امام او را بخصوص متولی امور بلدی از بلاد معین
نموده باشد و نایب عام آنست که رتبه اجتهاد از برای او حاصل باشد
در زمان غیبت و اعلم علمای عصر خود باشد و همچنین شخصی نیز نایب امام است
در اجرای احکام الهی غیر از او هیچکس را جایز نیست که حکم بین الناس نماید و نیز این
طایفه متفق‌اند بر اینکه قول میت کالمیت است و عمل باو صحیح نیست و ابن العالی
ادعی نموده است درین خبر شرفی را که نزد ایشان مثل اجماع است در حجیت
و زین الدین العاملی ادعای اجماع نموده و اجماع منقول بخبر واحد نزد این طایفه حجت است
همچنانچه ابن مطهر حلی در نهایه ذکر کرده و این طایفه شرط نموده‌اند در تحقق اجتهاد علم
بروات حدیث و الکلام تا علم باحوال روات موجب امتیاز میان حدیث صحیح

و ضعیف باشد و در کتب رجال ایشان که اطول و اخصر است از مختصر تلخیص
مذکور نیست الا احوال قلیلی از رواة پس علم بجمیع رواة که شرط است در اجتهاد
تحقق نخواهد بود و انتفاء شرط چون موجب انتفاء مشروط است اجتهاد
ممتنع الحصول خواهد بود و نسبت باین طایفه و مع هذا در هر طبقه از بلاد جماعتی
که قادر بر افاده صرف زنجانی نیستند دعوای اجتهاد مینمایند و متابعت
متشابهات نص نموده و از جاده مستقیم انحراف ورزیده اند جواب از این
شبهاتی که از قلت تدبر است میسر است بچند طریق **اول آنکه** این مردکا بلیت
با آنکه مجتهد در نزد اصحاب امامیه رضوان الله علیهم نایب امام است پس
تعطیل حکم الهی لازم نخواهد آمد لکن در صورتی لازم خواهد آمد که از میانه این فرقه ناجیه
مجتهد مفقود باشد اما هرگز اتفاق نیفتاده که این لطف که عبارت از وجود مجتهد است
نباشد اما آنچه ذکر کرده که اعتقاد امامیه آنست که مجتهد میباید اعلم اهل
زمان خود باشد این محض افترا است چه فرقه امامیه کلهم تجویز نموده که میتواند بود
در یک زمان چند مجتهد که متساوی یا متفاوت باشند در مرتبه فضل و متصف
باشند بصفت نیابت موجود باشند و شیخ در جعفریه ذکر کرده که طریق معرفت
احکام از ادله تفصیلیه است اگر آخذ مجتهد باشد اما اگر مقلد باشد باید که از مجتهد
اخذ نماید هر چند بواسطه باشد و اکثر شرط نموده اند که میباید مجتهد زنده باشد
و بر تقدیر تعدد میباید که مقلد رجوع نماید بآن کسی که اعلم و اورع باشد لکن آنچه شرط است

در مجتهد

در مجتهد آنست که عادل باشد **دوم آنکه** آنچه نقل نموده از قول امامیه که اتفاق
نموده که قول المیت کالمیت است و اعتماد را نمیشاید ظاهر شد بطلانش از آنچه
از شیخ نقل نمودیم چه صریح است کلام او که این متفق علیه نیست لکن این مسئله از
جمله مسائل خلافیه است در نزد امامیه همچنانکه مختلف فیه علماء اصول اهل سنت است
چه خطیب رازی در مبحث اجتهاد کتاب محصول ذکر کرده و قاضی اموی در تحصیل
و بیضاوی در منهاج نقل کرده اند و اشاره بخلاف نموده و عضد ایجی در مبحث
اجماع ذکر کرده و ملا سعد الدین نیز تصریح بخلاف نموده **سیم آنکه** ذکر کرده
که نیست در کتب رجال امامیه که دیده شده باشد الا قلیلی از رجال رواة مسلم است
اگر نفی متعلق برؤیت باشد چه آنچه متداولست میان اصحاب بصیرت از ابنای
کتب رجال شیعه است که از آنجمله خلاصه و کتاب ایضاح الاشتباه است که
مصنف این دو کتاب علامه حلی است رحمه الله و کتاب فهرست که از جمله
مصنفات شیخ ابو جعفر طوسی است تغمده الله بغفرانه و کتاب دیگر که از مصنفات
اوست و کتاب کشی و کتاب نجاشی و کتاب حسن بن داود و کتاب کشی را
آنکه دیده است میداند که اطول است از مطول تفتازانی و باقی کتب رجال هر چند
اخصر است از کشی لکن نسبت عموم من وجه است و اختصار کتب رجال
نه از جهت عدم ذکر رواتست بل از جهت ذکر چیزی چند است که در کار نیست مثل ذکر
موالید و معاصرین ایشان چه نقل امثال این امور در تصحیح حدیث مدخلی ندارد

و آنچه متعلق است بتصحیح حدیث مثل ذکر احوال ایشان از جرح و تعدیل مفصلا
مذکور است و نزد اهل بصیرت پوشیده نیست که از کتب رجال اهل سنت
مثل ذهبی و تقریب ابن حجر که اطول کتب ایشانست اگر حشو و زواید را اسقاط کنند
بنهایت اخصر از کتب رجال امامیه است **چهارم آنکه** بلاد عراق و فارس
و خراسان و آذربیجان که خلاصه بلاد اسلام است از زمان حضرت آدم
علیه السلام تا حال محل علما و فضلا است پس چگونه متصور شود دعوی اجتهاد از آن
کسی که قابلیت افاده صرف زنجانی نداشته باشد ظاهرا قایل کلام که می
اجتهاد را است درین مرتبه است بنابرین با او نزاعی نخواهد بود و خدا اعلم است
بنفس خود و الله اعلم **طایفه سیزدهم** صاحب نواقض میگوید از جمله
خرافات این طایفه تسهیلاتیست که در مسایل شرعیه کرده اند بحیثیتی که مذهب
این طایفه مشابهت بهم رسانیده بمذهب اباحی و چون این رساله اعزاست از آنکه
اینها مذکور شود لهذا اقتصار بذکر تسهیلاتی که در مقدمات صلوة از این طایفه واقع
شده می نماید تا برین قیاس نماید باقی تسهیلات را از انجمله آنست که این طایفه
قایلند بطهارت قی و دم جروح و چرک و ریم و مذی و ودی و بول و غایط از حیوانی که
ماکول اللحم باشد و همیر و بغل نزد این طایفه ماکول اللحم است و همچنین قایلند که آب
جاری و قلتان نجس نشوند الا در حالتیکه بنجاست تغیر کند و دهن و منی و چشم مرکه
ملاقی نجاست شود و عین نجاست زایل شده باشد طاهر اند و احتیاج بتطهیر نیست



و باین جرات این طایفه تجویز میکنند اکل هر نجاستی و دیگر آنکه واجب نمیدانند شستن
پاها در وضو بلکه تجویز نمی نمایند و مسح را واجب میدانند و در غسل بسیار اعضای نجس
تجویز نموده اند که مثل روغن یا لیمو باشد و آبی که در غسل جنابت یا وضو مستعمل شده باشد
طاهر و مطهر میدانند و تجویز میکنند تیمم را بادنی احتیاج و باطل نمیدانند وضو را
بخروج شیئی که نجس باشد سوا خروج بول و غایط و همچنین معتقد این طایفه نیست که مس ذکر
و فرج ناقض وضو نیست و جمع مابین صلوة ظهر و عصر و مغرب و عشا در سفر و حضر
بدون عذر تجویز کرده اند و بعضی از علمای این طایفه این چهار نماز را متصل هم
میکنند و عذر این را انتظار خروج صاحب میگویند نا داشتن قرض که بزعم اینها
طایفه مانع است از صلوة در اول وقت چه دین او واجب مضیق میدانند و همچنین
تجویز نمایند ابتلاع سنگ که خشک شده باشد در دهن مصلی و باعتقاد ایشان
مقدم است بر واجب موسع که نماز است و اینست جوابهای این طایفه
از طعنی که برایشان میزنند در اتصال میانه چهار نماز و جمیع اموری که از این طایفه صادر
میشود نیست الا فرار از عبادت و کمی اعتقاد بشان دین مبین و دیگر آنکه نزد این
طایفه واجب نیست در تشهد الا شهادتین و صلوة بر نبی و تجویز نماز اینکه مصلی
در حین اشتغال بنماز حامل نجاست باشد و همچنین حقنه بمایع را موجب فساد
صوم نمیدانند دیگر از قبیح قبایح این طایفه آنکه حلال میدانند وطی زن در دبر مراد او با
طریقه شیعه و بسیاری تسهیل در امور شرعیه شمرده اند از کتب اصحاب اهل سنت را

مطعون میسازند پس بسیاری تسهیل در امور دینیه اگر کسی گوید با کثر امور مذکوره بعض
از مجتهدین شما نیز قایلند جواب آن مسلمست لکن مجموع این تسهیلات مذکوره موجود
نیست الا در مذهب شما و اختصاص بمذهب مذکور دوارد و      و در نسبت که
جواب گوییم بچند طریق اول آنکه حکم بطهارت قی و خون جراحت و چرک و ریم
از جملهٔ اشیاییست که حنفی نیز بآن قایلست چه شارح کتاب وقایه که از جملهٔ
علما اهل سنت است حکم نموده که قلیل از قی نجس نیست و حال آنکه هیچ فرق نیست
میان قلیل و کثیر از آن چیز که نجس نباشد پس بطهارت قلیل که اکثر الوقوع است
نسبت بکثیر موجب زیادتی مسامحات است در امور شرعیه     دیگر آنکه شارح کتاب
وقایه حکم نموده که دم مجروح ناقض وضو نیست و در متن وقایه مذکور است که هرچه
ناقض وضو نباشد نجس نیست پس از این دو مقدمه لازم می آید که دم مجروح نجس نباشد
**دوم آنکه** حکم بطهارت مذی و ودی معارضست بآنکه ابو حنیفه حکم نموده که
منی یابس بر ثوب دست مالیدن آن مجزیست از غسل آن با آنکه ایشان نیز اتفاق
نموده با امامیه در آنکه منی از جملهٔ نجاساتست عجب آنکه اعتقاد این طایفه آنست که
زایل نمیشود نجاست بمحض دست مالیدن مجملا چنانچه قاضی خان که از علمای حنفیه است
در فتاوی خود نقل نموده که نجاست هرگاه بر جامه خشک شود بمحض دست مالیدن پاک
نمیشود و زایل نمیگردد و احتیاج بغسل دارد **سیم آنکه** حکم بطهارت بول و غایط
از حیوانی که ماکول اللحم باشد مشترکست بین الفریقین چه ابو حنیفه نیز باین قایلست چه

تابعین او



تابعین او که محمد بن حسن شیبانیست در کتاب هدایه ذکر کرده که بول اسب و هر حیوانی که
ماکول اللحم باشد طاهرست و محمد در کافی نیز نقل نموده که غایط هر حیوان ماکول اللحم پاکست
و عجب تر آنکه از محمد که یکی از تابعان ابو حنیفه است منقولست که بول بعضی از حیوانات که
ماکول اللحم نباشد مثل گربه و موش نیز پاکست و بعضی حنفی را اعتقاد است که بول
حیوان ماکول اللحم از نجاست مبراست از اینجا بوضوح پیوست که نزد طایفهٔ
امامیه بول حیوان ماکول اللحم طاهرست و نزد ابو حنیفه و تابعین او طاهر و مطهرست
بلکه از محمد بن الحسن منقولست که شرب بول حیوان ماکول اللحم را حلال میداند پس که
ابو حنیفه آکل بول و غایط انسند از غیر **چهارم آنکه** حلیت لحم بغل و حمار اختصاص
بمذهب امامیه ندارد و چه علما ایشان مثل ابن عباس و حسن بصری نیز فتوی داده اند
بحلیت این و از غایت جهل و عدم تتبع باحکام نماز و مقدمات او ذکر کرده که تجویز
که منافی اقتضا سابق است چه این شخص در اول طایفه ذکر کرده که آنچه مذکور خواهد شد
اموریست که مخصوص است بآنکه از مقدمات صلوة باشد و از صاحب این مذهب
بعید نیست که حلیت لحم حمار و بغل را از مقدمات صلوة داند با آنکه این حکم مخالف
بآنچه اتفاق نموده اند فقهای اربعه در حلیت اکل روباه و خرگوش و سوسمار و مار ماهی
و هرچه او را جلبس نموده باشند از ماهی و همچنین معارضست بحلیت طعام کفار و زهره
و مثانه و خصیتین چه حکم بحلیت نموده اند کلن لهم هنیئا مریئا **پنجم آنکه** آنچه ذکر
نموده اند از علما او از عدم نجاست ما جاری الا در حال تغیر ابو حنیفه نیز قایلست

در متن وقایه باین تصریح نموده اند و نزد صاحب بصیرت مخفی نماند که چنین شخصی که
اظهار تتبع و ممارست مینماید غفلت از امثال این مسایل که امام او قایلست
دالست بر عدم مبالات در دین خود و جهل بمسایل ضروریه اما آنچه ذکر کرده
از عدم نجاست قلتین مذهب امام او شافعی است لکن علما امامیه رضوان الله
علیهم در صورت قایلند بعدم تنجیس که وزن آب آن قلتان بقدر کر باشد یا زیاده
و صدور امثال این غلطها منافی مباهات صاحب نواقض است در اطلاع
بمذهب طرفین ملخص مقال آنکه امثال این جهالات در مسایل ضروریه دالست
بر الحاد او چه عدم اخذ این مسایل در امت او عمر او دالست بر تبری از مذهبین
**ششم آنکه** ذکر نموده که علما امامیه رضوان الله علیهم قایلند که با طلی دهن منی گر
عین نجاست از او زایل شود طاهر است از جمله مسایل است که حنفی نیز قایلند چه
شارح کتاب وقایه تصریح نموده که خون جراحت هرگاه سیلان ننماید ناقض وضو نیست
و جراحت عام است نسبت بجراحت که در فم و انف باشد و نیز تصریح نموده
که هر چه ناقض وضو نباشد نجس نیست پس ازین دو مقدمه بوضوح پیوست که خون در حین
عدم سیلان پاکست و موجب نجاست دهن نشود **هفتم آنکه** میگوییم که آنچه
ذکر شده که علما قایلند بعدم وجوب شستن پا در وضو و این موجب تساهل است
غلط محض است چه غسل اسهل از مسح است بواسطه آنکه شرط نموده اند در مسح که پا مسح
از بقیه ماء وضو باشد و بسیار باشد که باندک تراخی آن محل خشک گردیده احتیاج باستیناف

وضو شد



وضو شود و همچنین شرط نموده اند که میبایستی آب مستعمل در مسح کثیر نباشد
و هیچیک ازین شرایط در مسح معتبر نیست پس غسل اسهل از مسح خواهد بود با اینکه معارضه
ممکن است بآنچه منقولست از شافعی در تجویز مسح بر خف چه مخالف نص صریح
قرآنست که واقع شده که فَامْسَحُوا بِأَرْجُلِكُمْ و ظاهر است که ماسح بر خفین ماسح
بر رجلین نیست عجب آنکه از عایشه و ابو هریره خلاف این نقل کرده اند مع ذا
تجویز مسح بر خف نموده اند **هشتم آنکه** میگوییم که آنچه ذکر کرده از علما امامیه رضوان الله
علیهم که تجویز نموده اند وضو ساختن را بآب قلیلی که مثل دهن باشد در صورت اضطرار
و قلت ما است و ابو حنیفه نیز قایلست چه فاضل برجندی در شرح وقایه از ابو یوسف
از علما اهل سنت نقل نموده که شرط نیست در وضو سیلان آب بلکه کافیست
بل عضو **نهم میگوییم** که آنچه ذکر کردی از علما امامیه رضوان الله علیهم که قایلند بمطهر
بودن آب مستعمل در رفع حدث اکبر از جمله مسایل خلافیه است و اتفاقی نیست با اینکه
معارضست بمتفق علیه حنفیه چه اتفاق نموده اند مطهریت آبی که کفار در اغسال خود
استعمال نمایند و العجب کل العجب که عاقل تجویز نماید که آب جاری بر بدن مسلم که خالی
از نجاست باشد نجس گردد و آب جاری بر بدن مشرک که در کلام الهی نص صریح بر
نجاست او وارد است قوله تعالی **إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ** طاهر و مطهر باشد و فرق
نمودن باینکه قصد قربت موجب نجاست آبست و چون از کافر قصد قربت
متمشی نشود آب مستعمل در اغسال ایشان پاکست در نهایت سخافت و رکاکت

دهم آنکه آنچه ذکر شد ازینکه علما امامیه رضوان الله علیهم مجوز تیمم اند باندک حاجتی خالی ازین نیست که در صورت اضرار است یا عدم اضرار شق اول متفق علیه بین الفریقین است چه اهل سنه نیز متفق اند که تیمم درچنین صورتی مجوز است وشق ثانی افترا محض است چه علما امامیه هیچیک قایل باین نیستند با اینکه معارض است بتجویز ابو حنیفه تیمم را قبل از دخول وقت وتجویز تیمم بر ملح وکحل وامثال اینها با اینکه اکثر لغویین همچنانچه فاضل تفتازانی شهادت میدهد که صعید مذکور در آیه تیمم را تفسیر بتراب نموده اند ودر عرف وعادت هیچیک ازینها را تراب نمیگویند یازدهم آنکه آنچه ذکر شده که خروج نجاست سوی بول وغایط ناقض وضو نیست مسلم است واز جمله مسایلات دین امامیه است لکن زود باشد که در بدو چند آتی مذکور شود چیزی چند که از جمله تسهیلات دین حنفی است انشاء الله تعالی اما آنچه ذکر شده از عدم انتقاض بمس ذکر وفرج ابو حنیفه نیز قایلست همچنانکه در متن وقایه از او منقولست دوازدهم آنکه ذکر شده ازینکه علما امامیه رضوان الله علیهم مجوز تاخیر صلوة اند تا آخر وقت نیست از جمله افترا در دین چه آنچه از طریقه اهل البیت علیهم السلام ثابت شده ومعنون بما رسیده امتداد وقت هر نماز است تا حد معین با اینکه اول وقت افضل است ومعارض است بانچه ابو حنیفه بان فتوی داده که مستحب است تاخیر ظهرین وجمعه تا آخر وقت ع بعین نقادره از کجاست تا بکجا سیزدهم آنکه ذکر شده که امامیه رضوان الله علیهم مجوز اقتصار بر شهادتین وصلوة اند در تشهد معارض است بانچه ابو حنیفه بان قایلست چه تجویز نموده که بدل

حمد وسوره در صلوة قرائة یک کلمه از قرآن هرچند ترجمه آن بفارسی باشد مجوز است مثل کفش ودو برگ سبز بدل حمد وسوره ودر صلوة قرائت یک کلمه از قرآن هرچند ترجمه آن فارسی باشد مجوز است مثل کفش ودو برگ سبز بدل حمد وسوره وهمچنین تجویز نموده که خروج بدل تسلیم باشد چه این نیز موجب خروج از نماز است وچون هشام صاحب نواقض از امثال این قبیل زوایات منقولاست لهذا قبایح این نوع سخنان که از امام او نقل شده نزد او ظاهر نیست چهاردهم آنچه ذکر شد از ابتلاع شکر در حین اشتغال بصلوة معارض است بانچه فاضل برجندی در شرح وقایه نقل نموده که اگر شخصی اشتغال باکل لقمه داشته باشد وشروع در نماز نماید اکل آن لقمه موجب فساد نماز نمیشود پانزدهم میگوییم که آنچه نقل شده از علما امامیه رضوان الله علیهم که عدم فساد صوم بجمعا(؟) وحاله متفق علیه است محض افترا است چه این مسله اختلافیه امامیه است واکثر را اعتقاد آنست که حرام است وموجب فساد صوم نمیشود وبعضی که مجوز آن قایلند بکراهت شدیده وبا اینکه حنفی نیز مجوز حقنه کاذا است چنانچه برجندی در شرح وقایه از ایشان نقل نموده شانزدهم میگوییم که آنچه نقل نموده ازینکه علما امامیه رضوان الله علیهم متفق اند بر حلیت وطی در دبر امراة محض افترا است چه این از جمله مسایل خلافیه است واکثر امامیه را اعتقاد آنست که وطی در دبر امراة حرام است وانکه مجوز است قایل بکراهت شدیده است اما با اینکه مالکی نیز قایلست بحلیت ونهایت مبالغه در حلیت نموده چنانچه از او مرویست که میگوید آنکه تنگ نماید در حلیت وطی

درو بر مراد و متابعت من نکرده است جلال الدین در تفسیر خود نقل نموده که از حلیت

این فعل سوال نمودند از مالک گفت حالیا من غسل نموده‌ام از این فعل و اشارت باین معنی

نموده عبد الرحمن جامی در بهارستان خود باین ابیات **نظم** گفت مالک که جای

خویش ✿ کز فعالیش گرفت از فساد ✿ ترک این فعل کن که جایز نیست ✿ نزد دین

پروران شرع نهاد ✿ گفت خامش که شیخ دین مالک ✿ بچنین عیش رخصت داد

گفت سیکین زیر او که خدا است ✿ در ره دیگر مالک انداز اد ✿ و از مالک نقل نموده‌اند

اباحت وطی غلام را چنانچه شیخ عطار باین اشارت نموده **نظم** آب روی

غلام خویش مبر ✿ و شرم بنام خویش مبر ✿ شوان ز دو کتب مالک ✿ غوطه در رود لطم

چنین مالک ✿ و مع ذلک معارض است بانچه حنفی تجویز نموده‌اند که هرگاه شهوت

بر شخصی غالب شده باشد مجامعت با محارم حلالست بشرطی که حریری بر ذکر پیچیده

وطی نماید و این ضلالت آن را با این مذهب سخیف و تجویز امور ناشایست که این

و اسلام از ان بریست شرم نمی آید که تشنیع علماء امامیه رضوان الله علیهم می نمایند

**هفدهم** میگوییم که آنچه ذکر شده که مجموع این امور مخصوص روافض است بر جمیع

بعضی اهل سنه نیز قائلند بر این سالطعه الاعلی قاطعه و اعتراف این طایفه بصحیح

پیوست که مجموع این امور مذکوره علماء سنه قائلند با اضعاف مضاعفه از اقوال خرفه

با آنکه این طایفه معترف اند که جمیع اقوال مشایخ که منتشر است در سایر مذاهب صحیح است

در مذهب ابی حنیفه لعنه الله و ابن همام که از متاخرین مذهب حنفی است فتاوی مشتمل است



برتسهیلات غیر متناهی که بر بدیهه عقل سلیم و طبع مستقیم حاکم است که هیچیک از انبیا

و رسل مبعوث بابلاغ این نوع مزخرفات و تسهیلات نیستند و نعم ما قال الشاعر

**نظم** شافعی گفت که شطرنج مباحست مدام ✿ راست گفتست چنین است که

فرموده امام ✿ خواجه مالک سخنی گفت از این بازکتر ✿ که بنزد یک خردمند مباحست اغلام ✿

بوحنیفه باز این گوید در باب شراب ✿ که زجوشیده انگور کان نیست حرام ✿

حنبلی گفت که اگر نبود درمانی ✿ پسته بنگ تناول کن خوش باش مدام ✿ بنگ

می بخور و بر گوی زمی بازگذار ✿ که مسلمانی از این چار امامست تمام **طایفه**

**چهاردهم** صاحب نواقض میگوید که از جمله خرافات روافض انکار طریقه

صوفیه است چه رئیس این طایفه شیخ شهید در دروس نقل نموده که حرام تصفیه باطن

و از این جهت است که در میان این طایفه یافت نمیشود که قسی القلبی که اگر مرآت ضمیرش را

هزار سال بصیقل نور ساز مدد زند از زنگ ضلالت و قساوت زدوده

نمیشود و اگر کسی انکار نماید باید که ذکر کند اسم آن رافضی که کان صفای باطن داده و

نفی اهل سنت و جماعت امامیه فضل الله استرابادی که روافض نفاق دارند که

از بد و اعبد و اعلم رفضه است با آنکه فات میل بسبب وطن شیخین داشت و مدت

بیست سال در نجف اشرف ساکن بود و حاصل شد از برای او امری که دلالت کند

بر آنکه از زمره اهل اسلام است چه جای مرتبه صفای باطن و مدارج عالیه اهل حال و از جمع از

صلحاء و اهل حال منقولست که روزی شخصی از مریدان نزد مرشد خود آمده و شکوه نمود که

مدت معتاد نیست که ریاضات شاقه و مجاهدهٔ نفس اماره داشته حال او مفتح
باب کرامات و صفای باطن نسبت بمن حاصل نمیشود جواب گفت که چنین می یابم
غلیان خاطر نسبت بآن کس مفتاح ابواب موقوفست یعنی ابا بکر صدیق و ارتقا
این اضمیر ترحم نکرده و وصول فیض و مرتبهٔ اهل حال ممکن نیست و چون آن شخص از ازار خاطر
محو نمود و مراتب عالیه و صفای باطن ورا حاصل شد و این حکایت در سایر کتب
اولیا متواتر است و ذره باشد که در عقوبات مذکور شود امری که مؤید این معنی است
جواب میگوییم که نسبت انکار اهل حال بشیخ مفید رحمه الله ناشی از قلت تدبر
فهم مرام است چه شیخ جلیل قدس سره در کتاب مکاسب از ورود در تعداد
بعض محرمات مثل کذب و سب نسبت بآنکه استحقاق نداشته باشد و تهمه و هجا
مؤمنین ذکر کرده که همچنین حرام است تصفیهٔ نفس و مراد تزکیهٔ نفس است از اخلاق
ذمیمه باین معنی که مبرا سازد نفس خود را از عیوب و حکم بحرمت تزکیهٔ نفس باین معنی
عین تصوف است و این مراد از کمال تعصب و عناد تبدیل نمود لفظ نفس را بباطن
تا ظاهر باشد در آنچه فهمیده است و نعم ما قال الشاعر شعر وکم من عایب قولا صحیحا
وآفته من الفهم السقیم ❊ چگونه انکار تصوف توانند نمود علمای امامیه رضوان الله
علیهم با آنکه در کتب کلامیه مسطور است که از فضایل امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن
ابی طالب علیه السلام شمرده اند این را که صوفیه و ارباب اشارات در حقیقت سلسله
خود را مستند بآنحضرت میکنند لکن علامهٔ حلی در کتاب کشف الحق و نهج الصدق انکار



نموده جماعتی از صوفیه را که قائلند باینکه عارف چون بمرتبهٔ کمال رسد با واجب الوجود
متحد میشود و با ایشان او حکم کرده اند که واجب الوجود عین هر وجود است بلکه عین هر موجود
و ظاهر و مبین است که این سخن عین کفر و الحاد است تعالی عما یقول الظالمون
علواً کبیرا و ایضا بسیاری از فقهای اهل سنت حکم کرده اند بتحریم تصوف چنانکه
ابن جوزی که از علمای ایشانست حکم نموده بتکفیر غزالی از جهة تصوف او با آنکه بعضی
از اکابر شیعهٔ امامیه در کتاب جامع الاسرار و شرح فصوص و محقق طوسی در رسالهٔ
اوصاف الاشراف و شیخ کمال الملة والدین میثم البحرانی در شرح کتاب نهج البلاغة
و شهید ثانی در رسالهٔ اسرار الصلوة و در رسالهٔ مناسک الحج قدس الله اسرارهم حکم نموده
بتکذیب آنچه از انکار صوفیه بایشان نسبت داده اند اما آنچه ذکر کردی که میر فضل الله
استرابادی را صفای باطن حاصل نشده بواسطهٔ میل او بسب و طعن شیخین اگر صحیح باشد
از شأنه قلب میل بطعن شیخین خواهد بود چه محبت با عدا الله جمع نمیشود با صفای باطن اما آنچه
ذکر شد از عدم انفتاح و استکبار نسبت بمرشد خود جماعت نقشبندیه اند که عداوت
بحضرت میر داشته اند و اعتقاد امامیه آنست که اینها از آن طایفه اند که وصف
ایشان در قرآن مجید مذکور است قوله تعالی ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم
و علی ابصارهم غشاوة و جوارح این طایفه با آنکه مختوم بخاتم نفاق و کفر بوده است
و از جمله مضحکات آنکه ابا بکر صدیق علیه اللعنه مفتاح باب معرفت میدانند
با آنکه مفتاح باب شقاوتست و صوفیه با ایشان چنانچه مذکور شد سلسلهٔ خود را منسوب

بحضرت امیر میدانند و این امریست که احداث نموده نقشبندیه لعنهم الله **طایفه**
**پانزدهم** صاحب نواقض میگوید که از خرافات روافض موافق آنچه
عبد العالی در تالیف خود نقل نموده سجدهٔ مخلوق است تعظیما بشاه چنانچه نسبت
بشاه اسمعیل از جهت حب جاه و جلب نفع سجده ادا و روافض وقوع میشد
و بمرتبهٔ مبالغه داشتند که تارک سجده را مسمی بیزید میکردند کسی را که ذرهٔ ایمان باشد
میداند که سجدهٔ مخلوق خصوصا ملوک دنیایی که مستغرق بحر عصیان است باتفاق
ایشان محض کفر است **جواب** میگوئیم که سجده از جهة تعظیم نسبت بآنکه کسی استحقاق
داشته باشد ثابت در شرایع سابقه چنانچه ملایکه مامور شدند بسجدهٔ آدم ع
و چنانچه یوسف را علیه السلم برادرانش سجده نمودند و این حجت در نزد بعض
اصولیین باد ام که این حکم نسخ شده باشد و نسخ ثابت نیست پس جایز است که حکم
مستمر بوده باشد تا حال و بر تقدیر تسلیم نسخ میگوئیم که سجده نمودن شاه اسمعیل و شاه
طهماسب انار الله برهانهما از جهة تعظیم نیست بلکه سجدهٔ شکر الهی از جهة مسرت که
حاصل میشد از رؤیت ایشان چه رؤیت سلطان شیعهٔ اثنا عشری که حامی
از نصرت اهل بغی و فساد و ماحی آل عثمان علیه اللعنة والعذاب الی ابد الاباد باشد
شک نیست که موجب مسرت میشود و سجدهٔ شکر در حین حصول مسرت اجماعی
و یقینی است محصل کلام آنکه علماء امامیه رضوان الله علیهم تجویز نمی نمایند سجدهٔ مخلوق
از جهة تعظیم و حرام میدانند چنانچه شیخ شهید رحمه الله در کتاب اصول فصل از جهة این مطلب

و از برکت محبت شیخین و نعمت لعن شیخین یکی خلاصی از قتل و دوم انفصال در این ع





ابراز نموده میگوید که چون سجده اصنام از جهة تعظیم و عبادت کفر است و سجدهٔ
غیر مرکا از جهة تعظیم باشد کفر نیست انتهی با آنکه صاحب نواقض در حینی که در
دیار روافض او را بسجدهٔ خواقین قزلباش بل با ادنی شخص از ملازمان ایشان اشتغال می نمود
و مع هذا التشنیع می نماید اما آنچه ذکر کرده که از محبت شیخین که موجب خلاصی از قتل او شده
اعتراف است بآنکه محبت امیر المؤمنین علیه السلم مورث خلاص نیست و ظاهر است که
محبت حضرت امیر علیه السلم جمع نمیشود با محبت اعداء ایشان والله اعلم **طایفه**
**شانزدهم** صاحب نواقض میگوید که از جملهٔ خرافات روافض آنکه قائلند بحلیت
متعه و وطی امه غیر باذن مولی بدون عقد و تجویز می نمایند عقد متعه را در مسدا و یحکمات
و حضور شاهد و اذن ولی اشتراط نمیدانند و تعاید اعتباری کافی میدانند در میانه موجب ایجاب
بلکه اجماع علماء امامیه است بر استحباب متعه و اجر عظیم که برین مترتبست بمرتبه که از
ائمه علیهم السلم نقل نموده اند که هر کس غسل کند از جماع متعه از هر قطره از غسالهٔ آن خدای تعالی
ملکی خلق کند که استغفار نماید از برای مغتسل تا روز قیامت و ایضا میگویند که
حلال میشود وطی امه غیر بمحض قول مالک که گوید احللت لک وطیها و تجویز نموده وطی
مملوکه محلل را بمحلل و بسبب این اقوال ناشیه که ازین قوم صادر شده مفتوح شده
باب زنا در میانه این طایفه بحیثیتی که نیست شبی الا آنکه در میان این طایفه صد هزار
زنا واقع نشود و باین سبب اکثر از طایفه روافض اولاد زنا اند و اکثر از اقل اولاد شبهه
و اقل الاقل اولاد الحلال **واقعا** اقول آنکه میگوید نطفهٔ زنا در رحم صورت نمی بندد

محض عداوت بدون دلیل و از لطایف مشهوره آنکه این قول در نزد یکی از ظرفا
اهل سنت واقع شده گفت اگر این حق باشد رافضیان از کجا حاصل شده اند
و از جمله اشیایی که منشا عداوت غریب ایشان است نسبت باهل سنت
منع از متعه است و بر صاحب بصیرت کامله پوشیده نیست که ترویج در امر متعه
از جهت بسیاری شهوت و فرمان برداری هوای نفس است و همچنین از جمله اصول
روافض بر و مترتب میشود امور ناشایسته قبیحه بحیثیتی که از وضع این جاخر شده متمسک
گردیده اند به تزویر و حیله اینست که خمس غنیمت را در جهاد صحیح و تمام را در جهاد فاسد
مخصوص امام میدانند و جهاد در زمان غیبت را فاسد میدانند پس غنیمت تمام
مخصوص امام خواهد بود و وطی امه که از غنیمت حاصل شده باشد صحیح نخواهد بود و باین
کار برین طایفه تنگ شد این باب تزویر نموده رقعه بیرون آورده مضمون اینکه حضرت
صاحب مرقوم نموده که مالک امام است اما وطی اینها بر شما حلالست و همچنین این
معلم افترا روایت باین مضمون نقل نموده و بر صاحب بصیرت کامله پوشیده نیست که
کسی که اندکی اعتقاد بائمه و ایمان برسول داشته باشد این قول سخیف باطل از و صادر
نمیشود چه آنکسی که رایحه غیرت بمشام او رسانیده باشند تجویز نمینماید که مملوکه او را غیر وطی
نماید و تجویز صدور این عمل موجب اینست که آنچه صفت کمال ائمه علیهم السلام باشد
این روافض از جناب ایشان نفی نمایند نهایة امر آنست که سلب و دفع مصحف
صدق این مقالات را دانند و بعد از اینها چون نهایت سفاهت و غایت حماقت





این طایفه را مشاهده نموده دانستم که در شناعت مثل خود ندارند و اگر خواهی
یکی از قبایح ایشان را که تحلیل متعه دوریه است ذکر کنم و مراد ایشان باین لفظ متعه
ساختن جمال متعدد است یک زن را در یکشب و متقارب بودن آنها جمیع
خواه آن زن از ذوات اقرا بوده باشد و خواه نه و حقا که این از اقبح شنایع
و اشنع قبایح این قوم است که در میان خواص و عوام ایشان مشهور و در کتب
علما مذکور و مسطور است حتی آنکه من بعبد العالی قسم داده گفتم که نسبت فتوای صحت
متعه دوریه که بوالد تو میدهند حقیقت دارد و از این سوال برهم شد و گفت چیزیکه علمای
امامیه بران اتفاق داشته باشند غلط نمیباشد و شک در ان روا نیست و آنکه
بهمین تصریح کرده است و سوال و جواب من و او در اصل تفصیل مذکور است اگر
خواهی که میل تو برین سنت و جماعت زیاده گردد رجوع بآن نمای والحمد لله که این
از امثال این خرافات واهیه مبرا و معرا است و آنچه ابن طاوس در طرایف
نسبت باین طایفه عقیده او محض جهالت و جزاف است و تشنیع بر ما نمیشود
و هیچیک از آنها مقبول نیست این بود مفاد کلام صاحب نواقض علیه ما علیه و نظر
در این از چند وجه میسر است **اول آنکه** استحلال متعه از جمله مدلولات آیه کریمه است
و جمهور نیز آنرا از ابن عباس نقل نموده اند و مالک نیز بران رفته است چنانکه صاحب
هدایه که از جمله روسای حنفیه است و شارح مقاصد که از اعاظم شافعیه است از او نقل
نموده اند و چون صاحب نواقض در اینمقام تشنیع استبعادی نکرده ما نیز بر رفع

استبعاد و اکتفا میکنیم و تفصیل دلایل جلیت آن را حواله بمصنفات اصحاب خود مینماییم
با آنکه این استحلال ستور را معارضه توان کرد با آنچه مذهب ابی حنیفه شده که هرگاه کسی
بر خواهر یا دختر یا برادرزاده و یا خواهرزاده خود عقد نکاح ببندد و وطی ایشان کند حدی برو
لازم نمیشود و هرچند که آن عقد باطل است و هرگاه که کسی حریری بر ذکر خود پیچیده با مادر خود
وطی کند حدی برو نیست و همچنین در لواطه حد واجب نمیداند و مالک نیز لواطه بمملوک
خود را جایز میداند و شافعی نیز تزویج دختر خود را که از زنا حاصل شده باشد جایز میداند
و نیز اگر کسی خواهر یا خواهرزاده خود را مالک شده بملک یمین وطی نماید شافعی و ابو حنیفه
حد برو واجب نمیدانند و محمد بن الحسن که یکی از علمای ایشانست میگوید که اگر کسی
خواهد که زوجه کسی را با آنکه مطلقه نباشد بر خود حلال کند میتواند کرد باین روش که با دو شاهد
مواضعه نموده نزد حاکم رود و دعوای زوجیت آن زن نموده و شاهدین نیز شهادت دهند
بمحض این آن زن برو حلال میشود و هرچند که خود و شاهدین همه کذب خود را دانند و بر آن
زوج سابق بمحض دعوای ایشان حرام میشود و محمد بن شجاع که تلمیذ این محمد بن الحسن است
در کتاب حیل شرعیه این مسئله را از استاد خود روایت کرده و در وقایه و هدایه نیز
مسطور و مذکور است و ابو حنیفه نیز میگوید که هرگاه زوج بسفری رفته و دو شاهد شهادت دهند
بر آنکه او مرده و زن او عدت وفات داشته شوهری کند و از زوج دوم اولاد بهم رساند
و بعد از مدت مدید که زوج اول رجوع نماید جمیع این اولاد ملحق باو میشوند و توارث در میان
ایشان روا است و نیز میگوید که هرگاه دو کس یکی از اندلس و دیگری از چین در بغداد اجتماع نموده





یکی دختر صغیر خود را به پسر صغیر آن دیگر عقد نماید و آن دختر و پسر هر یک در بلاد خود باشند
و بعد از بلوغ دختر فرزندی از او متولد شود بی آنکه از شهر خود بیرون رود یا پسر نیز از بلده
از بلده خود خروج نماید البته این فرزند ملحق بآن پسر خواهد بود دویم آنکه عدم اشتراط
شهود در عقد نکاح از خصایص اصحاب ما نیست بلکه داود و از ایشان نیز با ما موافقت
نموده است و مالک میگوید که هرگاه مطلب کتمان نباشد بی شهود جایز است و ابو حنیفه
با وجود لزوم شاهدین نیز صحیح میداند و این بسیار عجب است که بعد از شرط دانستن
قایل شوند که اگر در خواب باشند مجزی است و دیگر چون در قرآن ذکر نکاح بسیار شده
هیچ جا شاهد مذکور نیست پس شرط نخواهد بود که اگر شرط بودی مذکور شدی و تخصیص قرآن که
نزد ابو حنیفه نسخ است بخبر واحد جایز نیست و روایتی که در این باب از پیغمبر نموده اند
که لا نکاح الا بولی و شاهدی عدل با وجود آنکه از آحاد است مطعون الطرق است
و از وجوه متعدده استدلال بر ضعف آن کرده است با آنکه لا نکاح دلالت بر بطلان
نکاح نمیکند بلکه ممکن است که مراد فضیلت باشد چنانچه در انما الاعمال بالنیة حمل
کرده و مثل قول پیغمبر که لا صلوة لجار المسجد الا فی المسجد یعنی آن فضیلت معهود را در نمی یابد
سیوم آنکه شرط نبودن اذن ولی نیز از جمله مذاهب ابی حنیفه است و مخصوص ما نیست
چنانچه میگوید که زن هرگاه بالغ و عاقل شده باشد میرسد که خود را تزویج بکفو خود نماید و ولی
برو اعتراض نمیرسد و ابو یوسف و محمد میگویند که نکاح محتاج بولی است اما چنین نیست
که اجازه او در صحت عقد شرط باشد بلکه چون بالغه خود را تزویج نماید بر ولی اجازه

واجب خواهد بود و مالک میگوید که زن غیر صبیه در نکاح احتیاج بولی ندارد اما آنکه صبیه اگر
باشد در عقد خود بولی محتاج است و داود میگوید که اگر بکر باشد محتاج و اگر ثیب باشد
غنی است و دلیل ما بر مذهب خود آیات کثیره است از قرآن از آن جمله آیه و لا تحل له
حتی تنکح زوجا غیره که فاعل نکاح را زن ساخته و قید ولی و رضای او نشده است
و آیه فلا تعضلوهن ان ینکحن ازواجهن اذا تراضوا بینهم بالمعروف که
در اینجا نیز اضافه عقد بزنان شده و اولیا را از ممانعت نهی فرموده است و مانند اینها از
آیات بسیار است و از جمله دلایل نیز حدیث ابن عباس است که او از پیغمبر نقل کرده که
بحضرت فرموده که لیس للولی مع الثیب امر یعنی ولی ثیب را در او اختیاری نیست
و امثال اینها از آیات و اخبار بسیار است چهارم آنکه بعض اصحاب ما تولیه
طرفین عقد را باعتبار مغایرت اعتباریه جایز دانسته اند و در این استبعادی نیست
خصوصا هرگاه که مغایرت باعتبار نیابت و اصالت بوده باشد پنجم آنکه
مذهب اصحاب ما که امر غیر را بمحض تحلیل مولی حلال میدانند اشنع از قول ابی حنیفه نیست
که عقد نکاح را بلفظ هبه و عاریه و بالجمله آنچه دلالت بر تراضی کند جایز میداند و چه فرق است
میان آنکه مولی گوید که اجلالت لک وطی امتی یا ولی دختر گوید که وهبتک یا اعرتک بنتی
بلکه ثانی بغایت اشنع چرا که احتیاط در جانب حره زیاده در کار است و چون صاحب نواقض را
در اینمقام زیاده بر این استبعاد چیزی نبود ما نیز در معارضه همان قدر یا بیش از آن ذکر کردیم
و اگر نه دلایل حلیت امه تحلیل در کتب اصحاب ما بتفصیل مذکور است ششم آنکه الطیفه که



از بعض سنیان نقل کرده ممکن است که از جمله تحریفات خود ش باشد و گرنه در این
زمانها سنی ظریفی کجا بهم میرسد مگر میر علیشیر که با بود با نواع خذلان در دست شاه اسمعیل
شیعی که ملای دوانی در شان او گفته که او ملای شاعران و شاعر ملایان است گرفتار بود
او گویا که مراد او سنی ظریف همین خود ش باشد که وجود هر یک از این دو وصف
در او ممنوع است با آنکه شهادت او قاضیست بر تبرای و ممنوع نیست چرا که عداوت
دینی در میانه هست با آنکه خود اعتراف کرده که از ایشان انواع ضرر با هل سنت رسیده
و حکایتی که در اینمقام نقل کرده محرف است و حقیقتش آنست که در مکه مشرفه روزی
شیعه با سنی مجادله نموده شیعه ابی حنیفه را در قول بلحوق ولد زوجه که در چین باشد بزوج که در اندلس
طعن میکرد و سنی میگفت که استبعاد تو از احتمال زنا ناشی شده و نزد ما آن احتمال نمیرود
چرا که ما عالمیم با آنکه نطفه زنا صورت نمی بندد و شیعه گفت پس هرگاه جنین باشد مادر را از النهر
که بر شهادت زور اقدام مینمایند و بغض امیر المومنین ابقد ما رنجی در دل که میدارند
از کجا بهم رسیده اند هفتم آنکه آنچه در اثنای دلیل حواله بر ذهن مباکرده و غلط است
و هیچ صاحب فطرت از او قبول نمیکند چرا که ذات عقد مذکور چون بشرایط مسطوره باشد
مقتضی اتباع در زنا نیست بلکه این نیز مثل عقد بصیغه هبه عاریه ایست که حنیفه تجویز آن
نموده است پس اگر زن در حفظ نفس خود اهمال کند شارع را چه گناه باشد چنانچه
اگر زوجه صاحب نواقض بنفس اکتفا نموده با هر کس دیگر مباشرت نماید گناهی
بر شارع نخواهد بود با وجود آنکه او قاضی القضات است و احتیاط بسیار کرده عقود را بصیغه عربی

وفارسی استحکام سید و بعضی به عباره‌ای که امام تجویز کرده اکتفا نمیکنند و همچنین اکتفا
نمیکنند بلکه در حضور عدول بسیار بر عقود اقدام مینمایند **هشتم آنکه** در روایت شیعه در خمس
غنیمت آنست که اگر چه آنها ملک امام است اما ائمه صلوات الله علیهم مباح کرده‌اند شیعه
ایشان هم حصه خود را از جواری و جیبی که حال غیبت اسیر شوند بعنوان بیع مباح ساختند
و آنچه مباح ملک یمین وطی نمود و از آن فرزندی حاصل شود حرامزاده نخواهد بود اما دادی بر غیر
شیعه که چون بر ایشان مباح نیست بسیاری از ایشان ولدالزنا خواهند بود و حاصل که
شیعه نمیگوید که این جواری و جیبه بر ملک امام باقیند بلکه آنها را از جمله عطای ایشان
به شیعه خود میدانند و آنچه صاحب نواقض نقل کرده محض افترا است **نهم آنکه**
نسبت تجویز متعه دوریه باصحاب ما بآن روش که او نقل کرده میگوید که خواه از ذوات
الاقراء باشد و خواه نه خیانتی است که در بعض قیود کلام ایشان کرده و حق آنست که
ایشان این قسم امری را در ماده آیسه جایز میدانند باعتبار که چون عده ندارد پس
بمحض انقضای مدت متعه منقطع که یکساعت هم باشد متعه دیگری میتواند شد و دلیل که
آیسه را عده نیست قول حق تعالی است که میفرماید **وَاللَّائِي يَئِسْنَ مِنَ الْمَحِيضِ
مِن نِّسَائِكُمْ إِنِ ارْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ وَاللَّائِي لَمْ يَحِضْنَ**
چرا که مفهوم مخالف این آیت آنست که اگر شکی در یأس ایشان نباشد احتیاج بعده ثلاثة
اشهر نیست و بعضی مفسرین و سید مرتضی را در تفسیر این آیه مسلکی دیگر است
باطل و در ترجیح ایراد روش مناسب اما در اصل مذکور است **دهم آنکه** مثل این



متعه دوریه در مذهب شما تجویز است که یک زن را در یک روز ده مرد یا زیاده بعقد
وا می آورده وطی کنند و فرض این مسئله چنانست که اول روز مثلا زوج زوجه خود را
وطی کرده بعد از وطی طلاق خلعی داده و نزد ایشان آن مرد را میرسد که بعد از طلاق او را
بخود عقد کند و وطی نکرده طلاق دهد و در این مرتبه بر این زن عده نخواهد بود بنص قرآن که
**وَإِن طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِن قَبْلِ أَن تَمَسُّوهُنَّ فَمَا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ
تَعْتَدُّونَهَا** پس از طلاق ثانی میتواند که خود را بکسی دیگر تزویج نموده زوج
ثانی هم به همین ترتیب عمل نماید و همچنین تا شام مثلا مشغول این فعل بوده در عرض یک روز
موطوئه ده تن یا زیاده شود و این صنف مخصوص اصحاب ابی حنیفه است که طلاق
و ظهار و خلع را در طهر مواقعه جایز میدانند **و اما** امامیه اینها را در طهر مواقعه صحیح
نمیدانند آنست که این مفسده ایشان ورودی ندارد و همچنین معارضه این متعه دوریه
میتوان کرد با آنچه مذهب ابی حنیفه شده در فتاوی او مذکور است که هرگاه جماع
بعد از پیچیدن حریر بر ذکر باشد موجب حد نیست و هر چند که آن موطوئه امراه
شابه و لو در غوی باشد که ما آن را زنا نمیگوییم هر چند که انزال کرده باشد و حقا که صاحب
نواقض خوب است که به تزویج روح امام مفتی خود زوجه خود را که از او بجگر اشتفاقی یافته
رخصت دهد که هر روز زیاده بر هزار عزب از میانه حجاج بیت الله بر پیچیده بعد از
لف حریر قضای حاجت ایشان نماید و باید که خضاب او در نوبت و رقت
آن حریر مبالغه بسیار نماید تا حظ فاعل و مفعول اتم بوده ثواب آن بروح امام ملعون خود رسد

برسد و یک فایده دیگر نیز دارد که شیعه را از دیدن آن بغایت اندوه حاصل شود

و این نهایت مراد اوست **طایفهٔ هفدهم** صاحب نواقض

میگوید که از جملهٔ هفوات قول شیخ ایشان ابی جعفر طوسی است در کتاب مصباح

بآنکه ثواب زیارت امام حسین برابری با ثواب صد هزار پیغمبر میکند و آنکه او به از

هزار حج و صد هزار عمره و صد هزار غزوه ایست که با رسول الله کرده شود و هرکه چنین

باشد پس چرا این طایفه خود را تصدیع داده بزیارت بیت الله اقدام مینمایند

چه مطلب از عبادات تحصیل ثواب است پس هرچه ثواب در آن زیاده باشد

کردن آن اولی خواهد بود و از اینجا حماقت این طایفه نهایت وضوح میباید بلکه آنکه

گویند بلکه زیارت بیت را از راه تقیه و ریاست و غرض ابن الراوندی و هشام احول از وضع

این حدیث و امثال آن دیدن مردم بر حج و جهاد بود و این طایفهٔ زایده را بازی داده اند

این بود مفاد کلام او علیه ما علیه که دلالت میکند بر بغض و عداوت با اهل بیت حضرت

رسالت صلی الله علیه و آله و به مصداق حدیث لا یحبنا مخنث او ولد زنا او ولد

حیض که از حضرت صادق علیه السلام منقول است احد امور ثلاثه یا همگی بر او ثابت

میشود و از سیادت ادعائی خود سلب میکند بلکه در ایمان او حرف میرود

**وجواب این تشنیع آنست که** اگر مراد او این باشد که کثرت ثواب زیارت

امام حسین علیه السلام مستلزم عدم التفات بحج واجب است این خود ظاهر البطلان

و اگر مراد عدم التفات بحج سنتی باشد گو میباش و هیچ شناعتی ندارد که زیارت





بسط پیغمبر هرگاه از روی اخلاص باشد افضل از حج و عمره بوده باشد **طایفهٔ هیجدهم**

صاحب نواقض علیه ما علیه میگوید که از جملهٔ هفوات این طایفه قول بحرمت نماز

جمعه و جماعات است چنانکه علی بن عبد العالی در مؤلفات خود دعوی اجماع

امامیه بر تحریم نماز جمعه کرده در انعقاد آن حضور امام یا نایب امام را شرط میدانند و در

این باب رساله تالیف کرده اما زین الدین عاملی که نیز از علمای ایشان بوده در حکمت

عملی نیز دستی داشته چون میدانست که منع از نماز جمعه باعث تنفر قلوب اهل مذهب

ایشان میشود در مقابل رسالهٔ علی بن عبد العالی رسالهٔ دیگر نوشته بطلان اقوال او را

بیین ساخته و در تضاعیف آن رساله آیت ارایت الذی ینهی عبدا اذا صلی

در آورده و فی الواقع که بسیار مناسب کرده است چرا که میان این طایفه و کسی که

این آیت در شان او نازل شده نهایت قرب است و عجب آنکه ابن رفضه

قول مجتهد خود را با وجود آنکه ابعد از علی بن عبد العال بوده استدلالات او را رد نموده

در معرض قبول نیاورده تربت مجتهد سابق خود را المقتول نموده اند و حال آنکه آیت یا ایها الذین

امنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة تا آخر معاضد ثانی است بلکه در کلام ان کنتم تعلمون

در آخر این آیه است اشاره ایست ببدعت عبد العالی که اهل ذوق را فهم آن میسر

و عجب آنکه با وجود استحلال متعه نماز جمعه را حرام میدانند و چه خوب گفته اند که

**بیت** بمذهب که درست و بملت که تمام ٭ جماع متعه حلال و نماز جمعه

حرام ٭ و اما صلوة جماعات نیز حرمت از اصول فاسدهٔ ایشان لازم می آید

چراکه نماز با غیر کسی که عدالت باطنیهٔ او ظاهر شود و با عتقاد ایشان جایز نیست و چون
هر رافضی که هست بی خبث باطن نمیباشد و غیر رافضی با عتقاد ایشان فاسق
بلکه کافر است پس بهمه جا این ثواب ایشان را ممکن نیست و خود را از آن محروم
گردانیده اند و از آنست که اکثر مساجد بلاد ایشان خراب شده و بالفعل موطن بهایم
و مربط دوابست و بعضی که از آنها باقی مانده باز بدولت اهل سنت و جماعت
اما نماز در آنجا باز نیز واقع نمیشود بلکه بعوض نماز مشغول لعن و طعن صحابه اند و آنرا
خود افضل عبادات میشمرند و امید که سلطنت این پادشاه سلیمان شان روی
زمین روزگار ما را از خباثت این طایفه کثیر العدوان پاک سازد و این بود مفاد کلمات
صاحب نواقض علیه ما علیه **و جواب آنکه** اصحاب ما را در مسئلهٔ نماز جمعه
در زمان غیبت امام علیه السلام سه قولست یکی تحریم که قول سید مرتضی و جماعت
دیگر از اصحاب است **و دوم** وجوب تخییری در حین وجود مجتهد جامع الشرایط
و این قول اکثر اصحاب است و شیخ علی بن عبد العالی نیز مختارش همین است در حینی که
عادل بوده باشد خواه بصفت اجتهاد متصف باشد و خواه نه و این است قول
شیخ زین الدین رحمه الله در این مسئله و قول تحریم که صاحب نواقض آنرا از جملهٔ مستبعدات
شمرده هیچ استبعادی ندارد بلکه دلایل عقلیه و نقلیه بر صحت آن دلالت میکند
**اما دلیل عقلی آنکه** اجتماع در مثل این نماز خصوصا در شهرها مظنهٔ اختلاف
و جدال و نزاعست و چون حکمت بالغه مقتضی حسم مواد منازعت و مخالفت است



وآن نیشود مگر بوجود امام عادل یا منصوب از جانب او در زمان او پس در زمان
غیبت اجماع در نیست جایز نخواهد بود چراکه نایب زمان غیبت بر دفع مفاسد
قادر نیست **و اما دلیل** نقلی روایتی است که از پیغمبر بصحت رسیده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در خطبه از خطب خود میفرماید که حق تعالی بر شما واجب گردانید نماز جمعه را در
درین روز و درین ماه و درین سال پس هر کس که او را ترک نماید در زمان حیات من
یا بعد از وفات با وجود امام مفترض الطاعه از روی استخفاف و انکار خدای تعالی
پریشانی او را جمع نسازد و در هیچ کار او برکت نکند و آگاه باشید که نماز او
نماز نیست و زکاة او زکاة نه و حج او حج نه و روزهٔ او روزه نه و هیچ نیکویی از وی
مقبول نیست تا توبه نکند خدای تعالی نیز برو رجوع برحمت ننماید و وجه استدلال
آنست که این حدیث بحسب ظاهر دلالت میکند بر اشتراط انعقاد جمعه با امام
عادل پس در زمان غیبت او حرام و بدعت خواهد بود و از آنچه گفتیم ظاهر شد که
نسبت تالیف رسالهٔ تحریم نماز جمعه بشیخ علی از اول افتراست چراکه هرگاه
آنرا افضل فردین واجب تخییری داند چون تواند بود که حکم بحرمت آن نموده در
این باب تالیف نماید و ابطال مذهب خود کند و آنچه بشیخ زین الدین نسبت داده
که بآیت و روایت الذی ینهی عبدا اذا صلی بر شیخ علی تعریض نموده است آن نیز
افتراست و طعنی که بر این طایفه از حیثیت مخالفت شیخ زین الدین و متابعت
شیخ علی نموده اگر مرادش آن باشد که هیچکس از شیعه عمل بقول شیخ زین الدین نکرده اند

این خود ظاهر البطلان است چراکه در اکثر بلاد شیعه مردم جهت این نماز اجتماع
نموده اقامت آن میکنند و اگر مراد آنست که چرا بر متابعت او اتفاق نموده اند
گوییم در این هیچ مفسده نیست چراکه غیر شیخ زین الدین و اهل زمان او در اهل اجتهاد او
واجب نیست بلکه اگر او نیز مجتهد باشد عمل باجتهاد خود و اگر مقلد مجتهد دیگر باشد
عمل بقول آن مجتهد خواهد نمود و او را متابعت قول شیخ زین الدین واجب و لازم
نخواهد بود و اما استشهاد از آیه کریمه بر وجوب در زمان غیبت بهیچ نحو ممکن نیست
چراکه اکثر محققین اصولیین بر آنند که خطاب یا ایها الذین آمنوا و یا ایها الناس که
در قرآن واقع شده مخاطب بآن نیست مگر جماعت اهل عصر پیغمبر چراکه خطاب معدوم
قبیح است عقلا و اما وجوب در زمان ائمه باجماع ثبوت یافته نه بمجرد آیه و در
زمان غیبت چون نه اجماع و نه آیه هیچیک دلالت بر وجوب ندارد و با آنکه
اصل عدم وجوب است پس قول بوجوب ضعیف و وهین خواهد بود و آنچه
بشیخ علی بن عبد العال از احداث امور و ابداع هیچ نسبت داده چنانچه مذکور شد
محض افترا است و حقا که احداث حدیث بصاحب نواقض بیش از همه کس
نسبت دارد که لایق لحیه خود و متابعین هرچه توانستند از احداث بظهور رسانند
و استبعادی که در تحریم متعه نموده قبل از این جوابش بر وجه مرغوب مذکور شد
فتذکر و اما استبعاد حرمت عبادتی از عبادات که نماز جمعه باشد نیز با آنچه
گذشت مدفوع است و مجملا گوییم که چه استبعاد است در آنکه بسبب بودن



شرطی از شروط عبادتی ترک شده [illegible]ن بدل او که چهار رکعت ظهر است واجب
باشد و اشتراط شرط مذکور از اشتراط حضور چهل کس بنا بر قول شافعی و بودن
در مصر بمذهب ابی حنیفه و اذن حاکم جابر چنانچه قاضی ماوردی در کتاب احکام
سلطانیه تصریح بآن کرده است دورتر نیست و عجبتر آنکه ایشان خود نیز جزم بجواز
نماز جمعه احتیاطا نماز ظهر کرده بعد از آن بجمعه حاضر میشوند و چه لطیف که
صاحب نواقض در این مقام ایراد کرده بر و ابیاتی متعدد که همه از آن لطف
داوری است مجاب شده مذکور میشود و این از جمله سوانح مصنف است

نظم تعبدی است در اغلب چو شرع را احکام * چه چارده خاصه که نبود
ز عقل هیچ ملام * بیا بگو بجلال خدا قسم که چرا است * حلال صوم پس از
عید و روز عید حرام * چه مفسده است بگو در جماع متعه که هست * بشرط صیغه
کابین و عده در انجام * امام شرط دو رکعت نماز جمعه بود * چو غایب است
تو بگذار که چهار تمام * بلی سزد که کسی با ابو حنیفه کند * منع متعه بجز ز عقده اخت
پیام * بمذهب که درست و بملت که تمام * نکاح مادر و خواهر حلال و
متعه حرام * و اما آنچه در ترک جماعات از این طایفه ذکر کرده و حمل بسوء ظن
ایشان و انکار بعضی از ایشان دیگری را نموده از تکذیبی است که خود را کرده
در آنچه در طایفه یازده هم کشند که این طایفه از غایت حماقت بحسن ظن عادت کرده
بر کس باشان هرچه گوید اول بار در مقام تصدیق او در می آیند و صحت فساد اقوال را

تشخیص نمیتوانند کرد و این مناقضات که در اندک فرصتی با خود کرده هنوز شرم
نمیدارد که نسبت حماقت بشیعه میدهد و کتاب طرایف که بنظر صاحب نواقض
نیز رسیده چنانچه خود اعتراف نموده در جوابی کافی از این مقالات مشتمل است
اما گویا که بر سبیل تجاهل از آن اغماض نموده و مذکور نساخته چه در آنجا میگوید که بعضی
از اهل سنت را شنیدم که طعن بر شیعه زمان میگفت که ایشان با ما در جمعات و
جماعات حاضر نمیشوند و حال آنکه اگر صاحب انصاف در عقاید و مذاهب
ایشان تدبر نموده بپرسد که ایشان از خدا و رسول و عترت او چه میگویند و در
باره انبیا و اولیا چه اعتقاد دارند و ملاحظه نماید که چه چیز از قبایح اسلاف خود
صحابه پیغمبر و پسندیده و فعالیه نزد ایشان روایت میکنند و در کتب صحاح خود
چه قسم معایب از جهت ایشان روایت میکنند هر اینه میداند عذر شیعه را در عدم موافقت
با ایشان و نماز نکردن در صف ایشان و اقتدا نکردن به پیش نماز ایشان و صحبت
نبودن با ایشان زیرا که پوشیده نیست که هرگاه شخصی خواهد که مالی نزد شخصی بامانت بسپارد
البته سؤال میکند از دین داری آن شخص و پرهیزکاری و بامانت او و بامانت نمی سپارد
مال خود را مگر بکسی که اعتماد تمام بروی داشته باشد با آنکه مال دنیا امریست حقیر و اعتبار
و بتلف شدن آن نقصان سهلی بصاحبش میرسد و هرگاه در باب امر حقیر اینقدر ملاحظه
و تفتیش کنند چگونه شیعه در نماز خود که اعظم ارکان ایمانست و اسرار ربانی در و مندرج است
و قرائت را پیشنماز متعهد میشود بر جماعتی اعتماد نماید که خود و مقتدیهای ایشان از نقل میکنند بر جمعی که

سابقاً مذکور شد

سابقاً مذکور شد و حق جل و علا در کتاب خود میفرماید وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ
ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ یعنی میل قلیل مکنید بجانب اهل ظلم که عذاب دوزخ بشما میرسد
با آنکه اعتماد کردن بر کسی که پیش نماز باشد نهایت میل است بجانب او و دیگر اینکه
مفاسد مترتب بودی بر نماز گذاردن با ایشان هر اینه ما ایشان را در صف اول
نمیگذاشتیم بلکه بر ایشان سبقت مینمودیم و آنچه علمای شیعه از اهل بیت پیغمبر علیهم السلام
در باب وجوب نماز جمعه و فضیلت آن روایت کرده اند شاید که اهل سنت عشری
از اعشار آن روایت نکرده باشند و نه شنیده باشند و بعضی از غرایب آنچه اهل
از مقتدایان خود نقل کرده اند در باب ترک نماز جمعه و ترک جماعت بالکلیه عنقریب مذکور
خواهد شد پس کاشکی از عذرهایی که از جهت مقتدایان خود میگویند در ترک نماز جمعه و جماعت
بعضی از آن عذرها از برای شیعه میگفتند در ترک آن تا اعتراض ایشان متوجه نبودی پس از
جمله عذرها که ذکر کرده اند از جهت امامان خود آنست که واقدی گوید که مالک بن انس که یکی از
ائمه اهل ضلالت است در بدو حال بمسجد می آمد و بنماز جمعه و نماز جنازه حاضر میشد و عیادت
بیماران مینمود و بدیدن یاران و دوستان میرفت و بعضی اوقات در مسجد می نشست
و اصحاب او نزد او مجتمع میشدند و در آخر حال همه را ترک نمود غیر از آنکه بمسجد می آمد و تنها
نماز میگذارد و فوراً از آنجا بیرون میرفت و آخر الامر نماز گذاردن در مسجد نیز ترک نمود و در خانه
منزوی شد و اصحاب او جمیع این مراتب را از او درمیگذرانیدند تا برین حال بمرد و گاهی او را
میگفتند که چرا بالکلیه ترک مسجد و صحبت یاران نمودی و او در جواب میگفت که بسا باشد که

عذر خود را اظهار نتوانند نمود و همین حدیث ترک کردن مالک نماز جمعه و جماعت را غزالی
نقل نموده در کتاب احیاء علوم در کتاب عزلت در باب اول آن و از جملهٔ اعذار ایشان
دیگری آنست که غزالی در کتاب مذکور در همین باب نقل نموده که سعد بن ابی وقاص و سعید
بن ابی عمرو در عقیق که موضعیست در خانهای خود نشسته بودند و بمدینه نمی آمدند از جهة نماز
جمعه و جماعت تا در خانهای خود مردند پس کاشکی اهل سنت از برای شیعه جایز میداشتند
که اقتدا کنند در ترک نماز جمعه بمالک که امام ایشانست و بسعد و سعید که ایشان
از اعاظم صحابه میدانند و از جملهٔ عذرهای ایشان آنست که غزالی در کتاب حلال و حرام
در باب اول عبادات نقل نموده که از احمد بن حنبل پرسیدند که چه حجت داری در نیامدن
بمسجد جهة نماز با آنکه مامردم در مسجد نماز میکنیم در جواب او گفت که حجت من حسن بصریست
و ابرهیم نخعی که ایشان بمسجد نمی آمدند پس کاشکی شیعه را نیز رخصت میدادند که اقتدا کنند در
حاضر نشدن نماز جمعه باحمد بن حنبل که امام ایشانست تا اعتراض از ایشان ساقط می شد
و نیز از جملهٔ اعذار آنست که قاضی خان که از اکابر حنفیه است در کتاب کبیر خود روایت کرده
از ابرهیم نخعی و ابرهیم بن مهاجر که در مسجد در وقت خطبه خواندن حرف میزدند کسی ابرهیم را
گفت که چرا در وقت خطبه حرف میزنی با آنکه جایز نیست او در جواب گفت که من در خانه
نماز ظهر گذارده ام و از جهة تقیه بمسجد آمده ام بعد از نقل این مقال قاضی خان میگوید که کلام ابرهیم را
دو تاویلست یکی آنست که مردم آن زمان دو فرقه شده بودند یک فرقه میگفتند که در نماز جمعه
سلطان عادل میباید و سلطان آن زمان جایر بود از این جهت بدو اقتدا نمی نمودند و فرقهٔ دیگر

ترک



ترک جمعه از آن جهت میشود که سلطان آن زمان نماز جمعه را بتاخیر می افکند تا وقت آن منقضی
می شد و من میگویم که تحقیق کلام بر ازین روایت دو چیز یکی آنکه اکابر آن زمان حضور امام عادل
شرطی دانسته اند در وجوب نماز جمعه چنانکه مذهب قدماء امامیه است و دیگری آنکه
جهة تقیه ترک نماز جمعه جایز میدانسته اند چنانکه مذهب جمیع امامیه است با آنکه اهل
سنت همیشه جواز تقیه را انکار میکنند همچنانکه اشتراط حضور امام عادل را در انعقاد
جمعه منکرند **الطایفة التاسعة عشر** صاحب نواقض گوید که از جملهٔ چیزی که
امامیه در آن غلط کرده اند تحریف قبله است و گردانیدن آن از سمت خود و گوید شرح
این مقام آنست که پسر عبد العالی خواسته که یک مشابهت دیگر حاصل کند بآن
شخص که در چاه زمزم بول کرد تا از سایر فاسقان ممتاز باشد پس او خراب کرد جمیع
محرابهای بلاد عجم را که غازیان و جهاد کنندگان صحابه آنرا نصب کرده بودند و باقی
مانده بود از زمان فتح خراسان و عراق و کان و آن بود که تمام این محرابها بر خلاف
سمت قبله است و دلیل او برین تحریف آنست که بعضی از دروغ گویان ایشان از ائمهٔ
ایشان روایت کرده اند که علامت قبلهٔ فلان موضع فلان است و از فلان موضع
فلان و جزم حاصل است بکذب این کلام زیرا که ازین لازم می آید که قبلهٔ دو بلد که
مختلف باشند در طول و عرض بدرجات بسیار متحد شود بواسطهٔ آنکه بنابر این علامات
از روایت ایشان معلوم میشود و میباید که قبلهٔ اهل هند و سند یکی باشد و هیچ شبهه نیست
در آنکه در طول و عرض بعض بلاد هند با بعض بلاد سند تفاوت بسیار است پس در حقی که

منصوره که قصبهٔ سند است طول آن صد و پنج درجه است و عرض آن بیست و هفت درجه و چهل دقیقه و جزیرهٔ سراندیب که از جملهٔ جزایر هند است طول آن صد و هفده درجه است و عرض آن      بطریقی که در زیج جدید مذکور است که متقدمین

ایشان نصیرالدین طوسی به رصد در آورده پس باتفاق طول و عرض این دو بلد بیش از ده درجه تفاوت است و این معنی تقاضا میکند که میان سمت قبلهٔ منصوره و قبلهٔ سراندیب دوری بسیار باشد و اگر کسی اعتراض کند که اختلاف طول و عرض بقول اهل علم هیئت ثابت نمیشود زیرا که قول ایشان در شرعیات معتبر نیست جواب گوییم این سخن مناقشه در مثال است زیرا که ما را علم قطعی حاصل است بر آنکه در میان بلادی که در اول سند است از جانب مشرق و شمال و بلادی که در آخر سند است از جانب مغرب و جنوب اختلاف بسیار حاصل است بی آنکه احتیاج به دانستن زیج باشد و از جملهٔ غرایب آنست که روافض و تمام فرق شیعه اتفاق دارند بر آنکه در محراب معصوم اجتهاد جایز نیست و محراب مسجد کوفه را می بینند که بر قرار خود است و تغییر آن را مخالفت از زمان معصوم و ما در آن محراب هر گاه روی بقبله می ایستیم می بینیم که جدی در پس دوش راست میباشد و اینجا مناقشه نیست و هر کس که از کوفه متوجه طوس شود چهل منزل یا بیشتر تمام راه یا رو بنقطهٔ مشرق می آید یا رو بمیان مشرق و شمال و از اینجا لازم می آید که سمت قبلهٔ طوس بسیار بجانب مغرب مایل باشد از سمت قبلهٔ کوفه با آنکه ابن عبد العالی جاهل مذکور قبلهٔ طوس را که بر سمت حقیقی خود بود تغیر داده تا جدی که نسبت بقبلهٔ

مسجد کوفه

مسجد کوفه شرقی شد و پس تو ملاحظه کن این تفاوت را به بین که این مرد چه مقدار از علوم ریاضی بیگانه بوده که متفطن نشده باری که اکثر عوام آن را توانسته دانست و اگر تو اعتراف نکنی بنهایت جهل او و گمراهی او و بواسطهٔ آن بریش و سبیل او خندی شک نیست درین که تو نیز با او محشور خواهی شد **اقول** یعنی میگویم من که چون بحث در میان طول و عرض بلاد سخن را بطول انجامید و با این حال که تمام این کلمات را از مصنفات بعضی از متاخرین اصحاب ما در دیده و معنی کلام مصنف التفهیم و چند بحث بر و متوجه است **اول آنکه** ما با آنکه مدت مدید در خراسان بوده ایم محرابی ندیده ایم که او را نسبت دهند بیکی از صحابه یا تابعین و محرابها و قبرها در خراسان مختلف است و حکم بصحت جمیع آنها ممکن نیست و بعضی را بر بعض ترجیح نمیتوان داد بی وجود مرجحی بلی حضرت امام ثامن ضامن امام رضا علیه السلام در خراسان مدفون است بر وجه معتبر زیرا که آنحضرت را فرزند او حضرت امام محمد تقی علیه السلام دفن نموده اند لیکن صندوق مبارک آنحضرت چند مرتبه تغییر داده اند و بر صندوقی که غیر معصوم نصب کند اعتماد نتوان کرد **بحث دویم آنکه** ظاهر آنست که تفاوتی که میان قبلهٔ هند و سند است مغتفر است زیرا که آنچه از آیات کلام مجید و از اخبار صحیحه و از شریعت سهله و از قول معظم علما از اهل سنت و شیعه معلوم میشود آنست که امر قبله وسعت و فراخی دارد و تفاوتی که میان علما قبله هست امر زیده است و بر آن مؤاخذه نیست هر گاه تفاوت قلیل باشد از جهت که در شرح علامات مختلفه از جهت اهل عراق ذکر کرده اند و بیان نکرده اند که مراد عراق عرب است

یا عجم که کدام طرف عراق مراد است و دیگر از برای بعضی بلاد بنات نعش اعتبار کرده‌اند
با آنکه حال آن مختلف است در وقت طلوع و غایت ارتفاع و غروب و مهب
ریاح یعنی مواضع وزیدن بادها از قبیل صبا و شمال و جنوب و دبور نیز اعتبار
کرده‌اند با آنکه مواضع آن مختلف میشود و قبور و محاریب بلاد مسلمانان اعتبار
کرده‌اند با آنکه بسیاری از بلاد در قبر و محراب مخالف بلاد دیگر است چه هر حنفیه
در یک سمت باشند خصوصا در بلاد حنفیه که ایشان ما بین مشرق و مغرب را قبله میدانند
بلکه نزد ایشان اگر در مسجد الحرام یک صف دراز در مقابل کعبه بایستند چنانکه
دو طرف صف از محاذات خانه درگذرد نماز همه را صحیح میدانند با آنکه
قطعا متوجه قبله نیستند و این مسئله امام فخر رازی در تفسیر کبیر نقل نموده و فاضل برجندی
در شرح مختصر وقایه نقل نموده که حنفیه اختلاف کرده‌اند در قبله پس از عبدالله مبارک
منقولست که میگوید که اهل کوفه در وقت استقبال جدی را در پس سر خود میگیرند
و ما جدی را بر دوش چپ میگیریم و بعضی دیگر از مشایخ ایشان گفته‌اند که هر گاه بنات
نعش کوچک را بر گوش راست بگیری وانه که میلی بجانب شمال کنی پس او قبله است
و از عبدالله بن مبارک و ابی مطیع و ابی معاذ منقولست که ایشان گفته‌اند که قبله ما عقرب است
از موضعی که سر شب میباشد تا جایی که غروب میکند و بعد از نقل چند قول دیگر مخالف
یکدیگر میگوید که مخفی نماند که قبله مختلف میشود باختلاف فقها و آنچه مجتهدین مذکورین
بیان کرده‌اند صحیح نیست مگر نسبت به بقعه معینه از قبله تحقق نمیشود مگر قواعد هندسیه

و حساب بطریقی که معلوم شود دوری مکه از خط استوا **بحث سیوم آنکه** جایز است که مراد
ایشان بهند اواخر هند باشد و مراد بسند اوایل آن باشد که از معظم معموره اند و مسلمین
در آن مسکن دارند و مؤید این معنی آنست که اکثر علماء هیئت ملک هند را از اعتبار عمارات
بیرون کرده‌اند و در بسیاری از احکام آن علم و گفته‌اند فلان حکم در معظم معموره معتبر است
**و بحث چهارم آنست** که اگر ما تسلیم کنیم که صاحب نواقض از اهل معرفت بر صد
بوده باشد میگوییم که بودن مسافر از کوفه بطوس به حیثیتی که چنان پندارد که رو بمشرق میرود
همین سبب نیست از برای آنکه قبله طوس باید که مخالف قبله کوفه و مشهد باشد بلکه باید که طول و عرض کوفه و
طوس را مشخص کند تا به بینیم که تفاوت چه مقدار است و موجب مخالفت سمت قبله میشود یا نه
با آنکه مرد خود معترفست به آنکه معرفت طول و عرض بلاد مبنی بر معرفت رصدات که اعتباری
ندارد با آنکه تفاوت طول و عرض بلاد در درجات معلوم نیست مگر کسی که در علم هیئت
ماهر باشد پس چگونه لایق باشد به شارع که حکیم است معلق ساختن امر قبله که هر کس را باحتیاج است
از معرفت آن در روزی پنج مرتبه بعلمی که تا کسی در آن علم ماهر نباشد نتواند دانست
و بنابرین تکلیف بمعرفت قبله تکلیف مالایطاق باشد و بر شارع حکیم ممتنع باشد **بحث
پنجم آنست** که آنچه گفته که شیخ علی عبد العالی تغییر محراب طوس داده و این قول محض افترا است
بلی او اجتهاد کرده و در مسجد جامع مشهد مقدس نماز گذارده و از قبله مسجد اندکی
میل بجانب دست راست نموده نه بر وجهی که ناقض میگوید که از سمت محراب کوفه
بجانب مشرق میل نموده و مهارت شیخ علی در علوم ریاضی خصوصا در هیئت و هندسه

مشهورتر است از آنکه کسی دران قدح تواند نمود خصوصا کسی مثل ناقض و مانند او و خباثت
او در شکل عروس از کتاب تحریر اوقلیدس با حکیم علامه مولانا شمس الدین محمد خفری و اعتراف
حکیم مذکور بمهارت او دران علم در السنه و افواه مشهور است **الطایفة العشرون**
صاحب نواقض گوید که از جملهٔ اغالیط روافض آنست که میگویند که پادشاه حقیقی و صاحب
امر امام معصوم است و احکام الهی مختص باو است و دیگری را جایز نیست که قطع منازعات
میان مردم کند و حدود الهی و تعزیرات اقامت نماید و هر کس متعرض این امور شود بدون
اذن فاسق و مردود باشد و اگر کسی بر ایشان اعتراض کند که مردم کجا بیابند امام معصوم را
گویند در جواب که ناچار است از وجود امام معصوم همیشه زیرا که وجود او لطف است
و لطف بر خدا واجبست و لطف امریست خفی که خدای تعالی با بندهٔ خود کند که باعث
قرب او بطاعت و دوری او از معصیت شود و اگر دیگر کسی اعتراض کند بر ایشان که
این معصوم درین عصر کجاست در جواب گویند که او هفتصد سالست که غایب است
و اگر اعتراض کنند بار دیگر بر ایشان که رعیت درین زمان درباب منازعات و غیر ذلک
چه کار کنند جواب گویند که از برای مجتهد جامع الشرایط جایز است که جمیع آنچه امام را جایز بود
بعمل آورد بعنوان نیابت از و و اگر یکمرتبه دیگر اعتراض کنی و گویی که اگر مجتهد جامع الشرایط نیز
یافت نشود چه کنند ایشان در جواب عاجز میشوند و سخنهای پریشان گفتن آغاز میکنند پس
بعضی میگویند جایز نیست که زمانی خالی باشد از مجتهد اما ممکن است که مخفی باشد و کس نشناسد
او را پس میگوییم مر آن مجیب را که وقتی که وجود مجتهد لطف است که او ظاهر باشد و احکام را



موافق شرع ثابت شود و اگر غیبت کنی که حاکم شرع باشد کافی باشد در تحقق لطف
الهی پس چه احتیاج باشد بوجود مجتهد بلکه امامی که میگویید غایبست وجود او کافیست
با آنکه این کلام مضحک است میان فضلا و در کتب کلامیه تشنیع بر ایشان درین باب
بطول کشانیده اند و این مجیب چون این جواب بشنود گاه باشد که ساکت شود و گاه
باشد که هنوز مکابره کند و بعضی دیگر میگویند که عمل مکلف در زمان غیبت امام
و مجتهد اضطراریست پس او را جایز است که عمل کند بهرچه خواهد بی آنکه تقلید مجتهدی کند
اما کسی مرتکب امر قضا و حکومت نتواند شد و احکام الهی همه را معطل باید گذاشت
و اگر کسی درین حال مرتکب قضا شود ملعون باشد با آنکه می بینیم که در هر بلده قاضی
نصب کرده اند و بعضی دیگر میگویند که درچنین حالی جایز است که مر مومنی را که عادل باشد
ارتکاب امر قضا داشته بلوازم آن غیر از حدود و تعزیرات و بنا برین قول لازم آید که
در هر بلده صد حاکم باشد و با آنکه تعطیل احکام الهی از اقامت حدود و تعزیرات نیز
لازم می آید و ایضا وجود عادل نحوی که ایشان عدالت را تعریف کرده اند از قبیل
وجود عنقاست و اگر تو خواهی که مطلع شوی بر کمال اتباع ایشان مر شهوات نفسانی را
و دوری ایشان از حسنات باید که از ایشان سوال کنی که آیا شاه طهماسب از جملهٔ
دوازده امام شماست یا نه چون سوال کنی گویند که او امام نیست بلکه نزد ما درین قول کافر شد
و اگر بگویی که آیا او مجتهد بود گویند جاهل چگونه مجتهد باشد و اگر مجتهد نیز باشد بطریق فرض
لیکن عادل نیست پس بگو ایشان را که چرا لعن او نمیکنید با آنکه بجای امام نشسته و اجرای

احکام شرع میکنند بی استحقاق و نیز او فاسق است و شما لعن فاسق جایز میدانید بلکه
واجب میدانید و به این جهت کافر میشوید بجهت اینکه سب اکابر صحابه میکنید و کفران دارید که
از اعظم عبادات است پس چگونه انکار ارشاد طهماسب نمیکنید و نهایت تعظیم او بجای
می آورید با آنکه او را مرشد کامل میخوانید و قطب میدانید و نیست این افعال و اعمال شما
مگر از جهت دشمنی با خدا و اقتدا کردن با شیطان انتهی **اقول** بیشتر این فصل تکرار
فصول سابقه است که تشنیع میکرد بر اصحاب ما که تعطیل احکام میکنند و ما اقتصار میکنیم
بر جواب اعتراضاتی که مخصوص این فصل است و میگوییم اینجا چند بحث است **بحث**
**اول آنکه** میگفت که اگر در زمانی مجتهد نباشد چه میکنید یعنی ایشان که از جواب عاجز
میشوند و سخنهای پریشان میگویند جواب آنست که این اعتراض نامربوط است که از
روی جهل ناشی شده زیرا که امامیه در عمل بقول مجتهد میت اختلاف کرده اند پس اکثر ایشان
تجویز کرده اند عمل بقول میت و جمعی قلیل از فقها تجویز نکرده اند پس جماعتی که تجویز کرده اند
بر ایشان بحثی متوجه نیست و اما جماعت دوم اگرچه تجویز نکرده اند لیکن در وقت فقدان مجتهد حی
جایز داشته اند عمل بقول مجتهد میت از جهت دفع حرج و چون دانسته شد که جواز عمل
بقول میت قول اکثر است پس در وقت فقدان مجتهد اگر کسی مقلد مجتهد حی باشد که عمل
بقول میت جایز میداشته هیچ اشکالی نیست و اگر مقلد مجتهدی باشد که میت باشد
و عمل بقول میت جایز نمیداند آیا این مقلد بقول این مجتهد عمل خواهد کرد یا نه اگر بقول او
عمل کند لازم می آید که بقول او عمل نکرده باشد زیرا که مذهب این مجتهد میت این بود که عمل



مسئله دوریه

میت عمل کرده و اگر بقول او عمل نکند لازم آید که بقول او عمل کرده باشد زیرا که درین مسئله
عدم جواز عمل بقول میت مقلد او شده و پس علاج این مقلد آنست که آن مجتهد میت را
درین مسئله میت بداند بحدی که گویا این قول از و صادر نشده و در باقی مسائل فقهیه
تقلید او کند و از اینجا معلوم شد که معنی عمل کردن بقول میت آنست که آن مجتهد میت را
در حکم احیا انگارد که اقوال ایشان معتبر است آنگاه عمل بقول او کند و فی الجمله
در وقتی که مجتهد حی نباشد واجبست بر مکلف که مراعات احوط و اولی و اشهر
میان علما و اکثر در فتاوی ایشان بکند اگر قادر باشد بر اطلاع بر فتاوی ایشان
از کتب فقهیه تا وقتی که مجتهدی بهم رسد یا حضرت صاحب الامر علیه السلام
ظهور کند اما کسی که قادر نباشد بر تتبع کتب و فتاوی مثل پیران جاهل و زنان
و احمقان که از ایشان نظر و تامل متصور نیست پس بر ایشان متعین است که تقلید
یکی از مجتهدین موتی کنند و جانب احتیاط از دست نگذارند و شیخ علی
بن عبد العالی در حاشیه شرایع فرموده که اگر کسی تقصیر داشته باشد به بطلان
لما کسی که در اول عمر قدرت داشت بر تحصیل فقه و نکرد و بعد از عجز از تحصیل فقه
مجتهد حی نیابد که تقلید او کند این قول از صواب دور نخواهد بود و چگونه دور باشد
و حال آنکه باعث فقدان مجتهد و حیرت مردم نیست مگر کوتاهی فقها از تحصیل
و پستی عزمها و دنائت نفسها و عدم غیرت از جهت اصلاح دین و تحصیل مسائل
دینیه تا حال منجر بآن شده که در عصر مجتهدی نمانده و مردم همه مبتلا شده اند

وزدیگت که اثر علم از میان اهل عالم معدوم شود بالکلیه و هرگاه که چنین تقصیر از مکلفین
صادر شده باشد چگونه مستحق مؤاخذه و مستوجب بطلان عبادات نباشند مگر آنکه
حق تعالی بفضل و رحمت خود از تقصیرات مسامحه بکند **بحث دوم آنکه** میگفت که روافض
در زمان غیبت امام و عدم مجتهد جایز نمیدارند که کسی مرتکب امر قضا شود جواب او آنست که
وجه قول آن قایل واضح است زیرا که آنچه مشاهده میشود از اوضاع و احوال حکام جابر
و ارکان دولت ایشان و لشکریان ایشان دلیل قاطع است برآنکه بیشتر احکام
شرعیه از حدود و تعزیرات و مانند آن کسی را اصلا ممکن نیست که اجرا آن کند بر وفق شرع خواه
مجتهد باشد و خواه قاضی بلکه میگوییم که اگر تو فرض کنی که هزار مجتهد و هزار قاضی موجود اند
اما متمکن نیستند از انفاذ امور شرعیه تو خواهی گفت که احکام شرع را معطل باید گذاشت
درین صورت پس چرا بما اعتراض میکنی **بحث سیم آنکه** تو میگفتی که بنا بر اشتراط عدالت
حاکم و قاضی و شهود لازم می آید تعطیل احکام زیرا که عادل وجود عنقا دارد **جواب آنکه**
اینچنین نیست که تو فهمیده زیرا که در هر بلده از بلاد مؤمنین جماعتی کثیر از عدول هستند که
در معاملات شرعیه رجوع با ایشان میکنند و اگر تسلیم کنیم که عادل نیست و بدین سبب احکام
معطل خواهد بود پس ایشان خود تقصیر کرده اند در ارتکاب فسوق تا از صفت عدالت
مجرد شده اند و مستحق عقوبت باشند بدین سبب **آیا نمی بینی** که هر کس حج خود را فاسد سازد
شارع او را فرماید که آن حج را تمام کند و جهت عقوبت آن تقصیر سال دیگر حج کند **و هرگاه**
جایز باشد از شارع که بجهت اینقدر تقصیر در افساد حج او را عقوبت فرماید چرا جایز نباشد که



او را عقوبت نماید بر تقصیرات تنگتر **بحث چهارم** جوابش آنست که شاه طهماسب
انار الله تعالی برهانه دعوی جانشینی امام نکرده بلکه اعتقادش آن بود که از جمله اهل ایمانست
و بعضی امور شرعیه که از و متمشی میتوانست شد انفاذ و اجرا آن میکرد و قربة الی الله تعالی چنانچه
بر هر مؤمن که قادر باشد واجبست و اما نسبت فسق بآن جناب در نهایت نامعقولیست
زیرا که او در اول جوانی از جمیع مناهی توبه نموده بود و هرگز توبه نشکست و قیاس او با صحابه
محل بحث قیاس مع الفارقست **بیان فرق** آنکه شاه مرحوم از اولاد ائمه علیهم السلام بود
و نهایت فسقی که نسبت باو توان داد و بمذهب شیعه آن بود که در مال خراج تصرف میکرد
حق آبا معصومین او بود و بعض معصومین از فرزندان ایشان بیرون نمیرود و غایت الامر فرزند عاق
باشد پس کسی که ایمان بخدا و رسول داشته باشد و بداند که محبت ذوی القربی واجبست
چگونه او را سزاوار لعن داند **و اما** اصحاب ملعون که محل بحث اند با آنکه در جمله غصب کنندگان
عتبه علیه آنحضرت بوده اند از نسب او اجنبی بوده مرتکب فسقها شده که مقدمه آن عداوت
و مخالفت خدا و رسول بوده و از دنبال آن استخفاف باهل بیت اطهار و نتیجه آن قتل
حضرت امام حسین علیه السلام و اولاد و اصحاب او پس چگونه عقوق شاه جنت مکان با عقوق چنین
مستحقین نیران توان سنجید و اگر کسی از جانب صاحب نواقض معارضه کند و گوید که نهایت آنچه
بر ناقض لازم آید آن بود که او بسبب مخالفت طریقه حضرات ائمه معصومین و تصنیف کتاب
نواقض و امثال آن فرزند عاق باشد و بمجرد همین مستحق سب و طعن و شتم و لعن نشود **جواب گوییم** که
ما کجا قبول داریم که ناصبی علوی باشد بلکه او ولد الزناست چنانکه گذشت و اگر تسلیم کنیم که علویست

فرق ظاهر است زیراکه او عرض آبا و اجداد خود بباد داد و شاه جنت مکان ایشان
و اگر تسلیم کنیم که فرق نیست میگوییم که هرگاه میان دو دعاوی نزاع باشد قطع نزاع ایشان
بعهدهٔ پدر ایشانست و این نیز از جملهٔ احکامی باشد که معطل باشد تا ظهور صاحب الامر
علیه السلام و نیز فرق و لاد در اموال و فروع جزئیه منحصر است نه در اخلال با اصول
دین و اهمال شرع مبین و ترک ضروریات دین متین پس او در آن گرداب کفر که
گرفتار شده مانند قابیل شقی پسر آدم است و مانند پسر نوح که حق تعالی نفی نسب او
از پدرش کرده بقول خود که فرموده إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ
و تلخیص کلام آنست که کلام صاحب نواقض درین مقام از جهت غرض است زیراکه
او در مدت عمر خود اشتهای قضای بعضی بلاد داشت با جهل بمسائل شرعیه و همیشه فرش
ابواب صدور بود از جهت تحصیل امر قضا تا بعد از آنکه از ابرام ملول شدند و خواستند که
او را دفع کنند او را با دیگری در قضای شیراز شریک کردند و چون دید استقلال
در احکام شرعیه نیافتند و آنچه در خاطر او بود و در دیار روم و عرب دیده بود از
تغلبات قضاة و حکام و تصرفات در مال غیب و ایتام در ملک شیراز مقدور نبود
لهذا بغض این مذهب قویم را در دل سقیم خود مستحکم گردانید ع از کوزه همان
برون تراود که در وست ؏ بنابرین کتاب نواقض شکایت از کذاب طبیعت او
الطایفة الحادیة والعشرون صاحب نواقض گوید که از سقطات کلام رفضه
آنست که گویند هر زمینی که مماس بدن معصوم شود افضل است از کعبهٔ معظم و تصریح





با جمعی نموده شیخ ایشان در کتاب دروس و غیره و بنابرین لازم آید که در اغلب بلاد
حتی در فرنگ و هند مواضع باشد افضل از کعبه زیراکه هر یک از انبیا که عدد ایشان
یکصد و بیست و چهار هزار میرسد در قطعهٔ از زمین مدفون شده اگر از معصوم حضرت پیغمبر
و حضرت فاطمه و دوازده امام خواسته اند با آنکه لازم آید افضلیت ولی از نبی
و این کفر است بر ایشان لازم آید که دو موضع از سامره افضل باشد از کعبه و این نیز
خرق اجماع مرکب است زیراکه اجماع منعقد شده و پیش از ظهور این فرقه بر آنکه
افضل بقاع یا مکه است یا مدینه و ثانی قول مالک است و اول قول ائمهٔ ثلثه اقول
و درین کلام نظر است از چند وجه اما اولا از جهت که شیخ شهید در دروس ذکر کرده که
افضل بقاع ارض بعد از موضع قبر حضرت رسالت پناه مکه است و در باب کربلا
ترجیحات در روایت آمده و اقرب آنست که مواضع قبور ائمه علیهم السلام مثل کربلاست
اما شهرهایی که معصومین در آنجا اند پس مکه افضل از آنهاست حتی از مدینه انتهی پس بر تو
ظاهر شد که آن تردید که صاحب نواقض ذکر کرده بقول خود که اگر مراد از معصوم حضرت
پیغمبر صلعم و فاطمه و دوازده امام اند ع وجهی ندارد زیراکه کلام شیخ شهید صریح است
درین شق با آنکه عبد الرحمن جامی که از متاخرین اهل سنت است در مدح کربلا چند بیت
ذکر کرده که دلالت بر فضل تربت آن و رجحان زیارت آن بر زیارت کعبه دارد
چنانکه در اوایل دیوان اول گوید نظم کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین ؏ هست این سفر
بمذهب عشاق فرض عین ؏ کعبه بگرد روضهٔ او میکند طواف ؏ رکب الحجیج این تروحون

این این ... از قاف تا بقاف پر است از کرامتش ... آن به که حیله جوی کند ترک
شور و شین ... واما ثانیا آنچه او ذکر کرده که تفضیل ولی بر نبی کفر است ما در جواب
او سابقا تحقیق کردیم و بیان نمودیم که این تفضیل ممنوع نیست در غیر پیغمبر ما و کسی که
باین تفضیل تکفیر کند کافر است و او را انگیخته بدین تکفیر مگر عداوت اهل بیت
علیهم السلام و مکر حفظ مراتب صحابه که حیلهای انگیزد که آب روی ایشان ریخته نشود
زشت کند خدای تعالی رویهای ایشان و پیروان ایشان را و آنکه میگفت که
خرق اجماع مرکب لازم می آید میگوییم که خرق اجماع ایشان آسان تر است از
خرق خانه عنکبوت وآن دعوی که میکرد و میگفت که طایفه علما پیش از ظهور
مذهب شیعه بوده اند که اجماع کرده اند این دعوی صادر نمیشود مگر از شل او احمقی که
ابتدا مذاهب را نداند و چگونه چنین نباشد و حال آنکه سردار و پیش رو مذهب
اهل بیت اند و اهل بیت با جمعی که با ایشان متفق بودند همیشه مخالفت می ورزیدند
با اهل خلاف و نفاق تا الحال اثر آن میان ما و شما باقیست و اگر مراد او ناقض از
قول او که میگفت پیش از ظهور این فرقه یعنی پیش از زمان حضرت پیغمبر که زمان جاهلیت
و مراد او از اجماع اتفاق عمر با ابی جهل بود و جمعی که با ایشان موافق بودند در ابطال
دین حضرت پیغمبر درینجا نزاع نیست **الطایفة الثانیة والثلاثون** صاحب نواقض
گوید که از جمله سقطات کلام شیعه آنست که در کتب حدیث خود ذکر کرده اند که
روز عید غدیر افضل است از عید فطر و اضحی و غدیر عید اکبر است و این حدیث را

نسبت میدهند



نسبت میدهند به پیغمبر خود و این بهتان عظیم است بر ایشان و کفر صریح است
زیرا که از ضروریات دین است که عید زیاده از دو نیست و همچنین از ضروریات
دین است که عید اکبر یا عید فطر است یا عید اضحی و ثانی اظهر است و کسیکه مخالف
یک ضروری دین باشد کافر است باتفاق و هر چند که اقرار بشهادتین داشته باشد
و نماز کند و روزه دارد و حج کند و جهاد بجای آرد و اگر منع کند و بگوید که این
ضروری دین نیست محض مکابره خواهد بود و مثل آنکه منع کند حرمت استعمال ظروف نقره
و طلا لیکن هر کس که از وقوع در بلایا بترسد و شکوک طبیعت او را فاسد کرده
این شبهای بارده و احتمالات فاسده ازو بعید نیست بلی اگر کسی او را تنبیه کند
خجالت لیکن بعض افراد انتهی **اقول** درین کلام نظرهاست **اما اولا** آنچه گفت بودن
عید دوتا از جمله ضروریات دین است اگر مرادش آنست که عیدی که نماز در دو او واجبست
بالضروره دو تاست این مسلم است لیکن چه نفع دارد و اگر مرادش آنست که اطلاق
اسم عید برین دوتا میشود و بر غیر این نمیشود و این از ضروریات دین است پس بطلان این قول
ضروریست زیراکه شارع روز جمعه را عید گفته بلکه اسم عید اطلاق کرده بر هر روزی که
در و فرحی از برای مومنین حاصل شود و بر همین معنی اطلاق شده در قول حق تعالی در سوره مائده
وَإِذْ قَالَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ
تَكُونُ لَنَا عِيدًا الآیه **واما ثانیا** آنچه گفته که بودن عید اکبر یا اضحی یا فطر از ضروریات
دین است اگر مرادش آنست که تفضیل یکی ازین دو روز بر دیگری از ضروریات است

بر تقدیری که قبول کنیم چه فایده دارد و اگر مراد مشار الیه آنست که یکی ازین دو عید افضل است
از جمیع روزها که اوّل را عید گویند بالضروره این قبول نداریم و هرکس که فرد اند منکر ضرورت
این را کافر است و چون استبعاد کند افضلیت عید غدیر را و خدای تعالی برکت خود
تعظیم او کرده بقول خود که فرموده اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ الآیه
لیکن چون کور باطن باشند از راه باطل برون نیایند الطایفة الثالثة والعشرون صاحب نواقض
گفته ای جماعتی که حق تعالی نعمت ایمان شما را روزی نموده بدانید که سرچشمهٔ هذیانات جماعتی از
منافقین بوده که اقصی مطلب ایشان آن بود که بنا ملت محمدی را خراب کنند و قدرت
نداشتند که آشکارا در تخریب آن کوشند از ترس امت و کثرت و صولت ایشان پس از راه
مکر و حیله پیش آمدند و دعوی کمال محبت با اهل بیت و ائمهٔ طاهرین نمودند و بسیار بخدمت
ایشان تردد مینمودند و هر روز حدیثی را نسبت بایشان میدادند و بر مردم میخواندند تا آنکه از
محبان و بی عقلان که بخدمت امام نمیرسیدند بسبب جماعت فریفته شده و سخنهای ایشان قبول کردند
و هرگاه حدیثی از جهت ایشان نقل میکردند مبالغه مینمودند که مبادا که نزد کسی اظهار کنید مگر کسی
بدانید که در اعتقاد با شما موافقت و از جهت این مبالغه مینمودند که مبادا جمعی از زیرکان
بر کلام ایشان و بر حقیقت حال ایشان مطلع شوند و ایشان را منع کنند پس اول چیزی که اختراع
کردند وجوب تقیه بود بر امام و بر غیر او و همین اختراع سد باب سب و طعن بر نفس خود کردند
زیرا که هرچند جمعی از ائمهٔ ایشان حدیث در مذمت این جماعت میفرمودند این جماعت میگفتند که
همه محمول بر تقیه است و حضرت اینها میفرمایند بجهت آنکه مردم گمان برند که ما از خواص ایشان نیستیم

برسیده اند

برسیده اند و بدین وسیله از شر سلطان زمان این باشیم بعد از آن این جماعت هر کس را
از ضعفا و قاصرین را امید میدادند و ترغیب بطریقهٔ خود میکردند و میگفتند که هر کس
غیر مذهب شیعه اختیار کند مخلد در عذاب خواهد بود تا آنکه بمرور زمان جمعی بدیشان
گرویدند و باطل را لباس حق پوشانیدند و کسی از جملهٔ این ضعفا نتوانست که پیروی
و تفحص را حق کند همچنان در باطل ماندند و نزدیک بود که دین حضرت پیغمبر را محو کنند
تا آنکه حق تعالی بر بندگان خود رحم کرد و بعضی از خلص عباد را توفیق داد که کید ایشان را
از دین و از اهل این دفع کردند و خدای تعالی نور خود را تمام میکند و اگرچه مکروه باشد
کافران را و اگر سؤال کنی از اسماء آن منافقان که این کید و مکر میشوند بگویم یکی هشام بن الحکم
و آن احول دیگر معروف بشیطان الطاق و آن هشام دیگر ابن سالم و یونس قمی و غیر ایشان
که اسماء ایشان در کتب حدیث ایشان مذکور است که روایات معتمد علیها از ایشان
مرویست و من از نظر رازی نقل کنم چیزی که بدانی که آنچه گفتم صحیح است گفته است بدانکه جمهور از آن
بیشتر مشبه باشند و ابتداء تشبیه که در اسلام پیدا آمد از روافض پیدا آمد انتهی اقول
ما سابقا کشف حجاب از روی سخن در دفع این هذیانات کرده ایم لیکن اینجا تنبیه بر بعضی
از آنها میکنیم اما آنکه میبافت که منبع این هذیانات جمعی از منافقین بودند تا باخر گوییم
این کلام را معارضه میکنیم بمثل آن بلکه به بدتر از آن زیرا که میگوییم که منبع دروغها و کفرها که
اهل سنت بدان گرویده اند جماعتی از کفار و منافقین بودند که با ابی جهل و امثال او دم بهم
کرده بودند که در اول بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله باسلام در آیند و اظهار ایمان کنند

بعد از آن درمیان اصحاب پیغمبر فتنها انگیزند که شاید باعث هلاک آنحضرت شود و چون
حق تعالی حافظ رسول خود بود و او را بر اسرار ایشان مطلع ساخت و همیشه آنحضرت از ایشان
بر حذر بود و ایشان بقرائن دانستند که از حال ایشان آگاه شده و ایشان هرچند سعی کردند
ضرری نتوانستند رسانید بآن جناب تا وقت رحلت او و بعد از رحلت آنچه در دل داشتند
نرم نرم اظهار میکردند تا انتقام از اهل بیت و عترت او کشیدند و اگر پرسی که اسمای این منافقین
چه بود گوییم رئیس ایشان ابوبکر و عمر و عثمان و سعد و سعید و عبدالرحمن و غیر ایشان از حزب
شیطان که در سلک لعن درآمده اند تا آخر الزمان و سر این کلام به پر خود نقل کنم چیزی که بر تو ظاهر شود
که آنچه گفتم صحیح است **دوم** در بعض رسایل خود گفته بدانکه مجوسیان قدری میباشند
و ابتدای قول به قدر از اهل سنت پیدا آمد تا شاید بدین وسیله بعضی از قبایح اعمال خود را
نسبت بخدا دهند و راه اعتراض و طعن مردم بر خود مسدود گردانند **و اما آنکه** ابو جعفر مومن
طاق را شیطان الطاق گفته ظاهرا از جهت است که او در اغلب اوقات متخصص ابو حنیفه بود
و هر جا او را می دید الزامات شنیع میداد که از ترس او در کوچه و بازار متردد نمیشد پس اطلاق
شیطان بر او ظاهرا از جهت کرده اند که همیشه شیطان مغلوب او بود و بینی شیطان را در خاک
میمالید و ما را درین معنی مضایقه نیست **و اما آنکه** امام رازی نقل کرده و معارض است با آنچه
هم امام رازی گفته که مراد بروافض آن جماعت اند که ترک نصرت زید بن علی بن الحسین کرده اند
نه مراد امامیه است چنانکه عوام می پندارند و صاحب کشاف و صاحب صحاح و غیر هما
باین تصریح کرده اند **الجند الخامس** در رفع آنچه صاحب نواقض نسبت بجماعت شیعه داده

از عادات

از عادات ناخوش و درین چند رایت است **الرایة الاولی** صاحب نواقض گفته که از
عادات این جماعت آنست که لعن صحابه و زوجات را بدل صلوات مفروضات ساخته اند
و عمر شاه طهماسب به شصت و پنج سال رسیده بود و غیر از روز عاشورا دیگر نماز نمیکرد و از جهة
دفع طعن مردم عذر میگفت که من وسواس دارم و نماز بر من بسیار دشوار است و اگر
مشغول نماز شوم از عهده پادشاهی بر نمی آیم و امور خلق معطل میشود و شاید که اعتقاد تمام داشته
بکثرت ثواب لعن صحابی بود از جهت جرات مینمود بر ترک نماز و بعوض نماز لعن صحابه میکرد
و هرگاه کسی نماز قیام نتواند نمود پس میدانی که امر پادشاهی و رعیت پروری چگونه قیام خواهد نمود
**اول** در کلام او چند چیز مطلق است که همه را مقید باید ساخت **اول آنکه** میگوید که امامیه جماعت
حضرت را لعن میکنند و این غلط است بلکه غیر عایشه و حفصه را کسی لعن جایز نداشته **دویم** میگوید
که لعن صحابه را بدل نماز میسازند این نیز محض افتراست زیرا که نماز واجبی علیحده است و لعن
جماعتی از صحابه واجبی علیحده و هر یک را وقتی است غیر وقت دیگری و اوقات صلوات
معلوم است و وقت لعن وقتی است که کرده کسی بدیا گمان رسیدن آن بداشته باشد یا
کرده باشد و از آن پشیمان شده باشد یا فعلی میخواهد که بجا آورد و دشوار افتاده یا خبر بد بجا آ
کاری کند و آنچه مانند اینها باشد **و اما آنچه** نسبت بپادشاه مرحوم داده که ترک نماز کرده بود پس
این محض افترا است و کسی که اندک اطلاعی بر حال پادشاه فردوس داشته میداند که محض ناقض
کذبست زیرا که هر عاقل میداند که پادشاهی که بدان شوکت باشد و در تقوی بمرتبه باشد که از استماع
شعر و غنا پرهیز نماید و او را در اعمال واهی برهان باشد چه گنجایش دارد که نماز که افضل عبادات است

ترک نماید **الرابعة الثانية** صاحب نواقض گفته از جملهٔ عادات ردیهٔ ایشان آنست که هر جرم
و بلایی که متوجه ایشان شود میخواهند که بلعن عمر آنرا دفع کنند **حکایت** پیر ملا افضل ترکه نقل کرد که
ملا افضل قاضی عسکر بود و من تبریزیست و در قم و جمعی کثیر از زنده آنجا بودند و از جملهٔ ایشان ملا جان که
تخلص او صدقی بود و اضطرابادی الاصل بود پس در آن مجلس یکی از اهل شیراز بملاجان شکایت کرد
از فقر و پریشانی حال ملاجان بقصد آزار مرد شیرازی گفت که هر روز هفتاد بار بر عمر لعنت کن تا از
فقر و فاقه نجات یابی پس برخاستی که این مجرب است مرد ساده شیعی شیرازی محروم و خایب
دعا سرا از آنجا بیرون رفت و هنوز کلمهٔ گذشته بود که ملاجان مذکور شروع در حکایتی کرد و گفت که
اهل سنت در زمان دولت پادشاهان صاحب اقبال جا داند و کسی پاس ایشان داشت و شیعه در نقیر
و پریشان حال اند و از جمله مرا میسر نشود که در هفته زیاده از یکمرتبه یاد و مرتبه گوشت بخرم از برای
عیال خود بکشم سبحان الله چگونه علاج فقر دیگران میکنی بلعن عمر با آنکه از برای خود هیچ نفع نکرده
اهل مجلس از شنیدن این سخن بخنده افتادند و ملاجان مضطرب و ساکت شد و باطل عمر بر آمد که
گوران مجلس سرخ روی و شادان بیرون آمد و ملاجان منکوب و محزون بیرون رفت **اقول**
آنچه ملاجان ذکر کرده دخلی بفتوای علما ندارد و بلکه آن امریست که عوام تجربه کرده اند و اثر ها از آن
یافته اند در دفع امراض و اسقام و بلایا و آلام و این نیز مثل آنست که از برای بعضی مهمات نام عمر
وشداد و نمرود بر کاغذ یا بالا چوبها نویسند و در زیر و امین صاحب تب بسوزند شفا یابد **واما حکایت**
با ملاجان تمتة دارد که دروکران صرف نداشت و تتمه آنست که ملاجان گفت که خاصیت مذکور ره مخصوص است
باهل سنت و جماعت **الرابعة الثالثة** صاحب نواقض گفته از عادات ایشان آنست که میگویند



جمیع کفر و معاصی بنده به لعن صحابه متقربین و صدیقین بر طرف میشود و حق این کلام آن بود
که در قسم اول ذکر کرده شود **و وجه اعتقاد** ایشان آنست که در مسندات خود از پیغمبر
روایت کرده اند که حب و دوستی علی حسنه ایست که با آن ضرر ندارد هیچ معصیت
و بغض علی گناهیست که با او نفع نکند هیچ حسنه و ابن عبد العالی تصریح کرده بآنکه
لازم است میان دوستی علی و سب صحابه و دشمنی علی و ترک لعن ایشان و ابن معنی
در لعینه خود ذکر کرده که بهر حرف از آن لعن حسنیکه بر و تا روز قیامت و اگر از من
طلب کنی چیزی که تنبیه برین معنی کند کریم بس است ما را افراط ایشان در دوستی
حیدر زندیق خمار لواطه کننده زنا کننده با آنکه حال او را میدانند و این دوستی متجاوز
از حد که با او دارند از جهت است که او سب و لعن صحابه بسیار میکرد **اقول** تلازم
میان دوستی علی علیه السلام و لعن عمر امریست که دلالت دارد بر آن تمام آیات که
در ان امر شده به دوستی اهل بیت و نیز دلالت دارد بر آن شکایت اهل البیت از
ایشان بجائیکه پیشتر گذشت و عارف ربانی شیخ محی الدین اعرابی در فتوحات مکی
بدان اشاره کرده و گفته شنیده ام که روزی شخصی بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت
من ترا دوست میدارم و عثمان را نیز دوست میدارم حضرت فرمود که تو بیک چشم
کوری و بیک چشم بینا یا کور مطلق شو یا بینای مطلق شو و یکجان خودم قسم که دوست
نمیدارد ترا یا علی کسی که دوست دارد اعدای ترا و بر حق نمیداند ترا کسی که بر صواب داند
غاصب ترا و بزرگ نداند ترا کسی که بزرگ داند آنکسی را که در پی شکست تو باشد و داخل غصب

خدا کند و کسی که تفضیل عثمان نموده بود و بیکه گفته **شعر** تودّ عدوّی ثم تزعم انّنی صدیقک
ان الرای عنک لعازب * و آنچه ذکر کرده در تعظیم جیرقی که قدم و زبان او شومست
بخصمان تکذیب و افترا بلکه بعد کیس شهادت میدهد بآن که او مرد شاعر بود و ظاهر العدالة
نبود و شاه طهماسب قصد قتل او داشت و او گریخت و بمازندران رفت و در
آنجا بود و بعضی که تعظیم او میکردند از ترس زبان او تعظیم میکردند زیرا که حفظ عرض را جهت
و بر تقدیر فسق او هنوز سگ او بهتر است از صاحب نواقض الف مره **الرابعة**
صاحب نواقض گفته که از عادات شنیعه شیعه آنست که تعظیم روز نوروز میکنند و این
میان ایشان شایعست همچنانکه در زمان جاهلیت تعظیم میکردند مثل روز عید بلکه تعظیم
نوروز و عید غدیر را بیشتر از تعظیم عیدین است و شاه طهماسب عیدین را مثل سایر
ایام می انگاشت و روز غدیر و نوروز را یوم عیش و عشرت و خوشحالی میساخت و علمای ما
تصریح کرده اند که هر کس تعظیم نوروز کند کافر است و اگر کسی از ایشان انکار کند تعظیم نوروز را
تو از برای ایشان بکشا باب فصلهای سنی از کتاب مهذب ابن فهد تا ببیند که چه گفته و شرمنده
شود و اگر بگویی که ذکر این فصل در قسم اول مناسب تر بود از ذکر او در خاتمه ما گوییم بلی ولکن
ذکر در ینجا بواسطه آنست که معلوم شود که این عادت رفضه شده در زمان ما تا حکم بکفر ایشان
قوی تر شود **اقول** بر تقدیری که این نوروز با نوروز اهل جاهلیت یکی باشد اما تعظیم این روز را
از جهتی است و تعظیم اهل جاهلیت او را از جهتی دیگر و چگونه تعظیم نکنیم روزی را که مولای ما علی بن
ابی طالب دران روز متولد شد و فتح مسلمین بقتل عثمان بن عفان و انعقاد بیعت از برای



حضرت امیر المؤمنین دران روز شد و انشاء الله ظهور حضرت صاحب الامر نیز دران روز
خواهد بود **اما آنکه** میگفت که اهل سنت اجماع کرده اند که تعظیم کننده این روز کافر است با آنکه
اجماع ایشان اعتبار ندارد و مردود است زیرا که شاید اجماع ایشان بر آن باشد که
هر کس تعظیم آن کند نه تعظیم اهل جاهلیت کافر است و نمیدانیم که اگر یکی از دو عید در روز
نوروز واقع شود ایشان چه خواهند کرد و حاصل که هر کس بر حال عثمان ملعون مطلع شود البته
روز قتل او خوش حال است **الخامسة** صاحب نواقض گفته که از عادات ذمیمه
ایشان آنست که قصد خراب کردن قبور علما و صلحا کردند و خدای تعالی تمکین ایشان کرد
از بعضی تا اجساد ایشان بیرون آوردند و سوختند از جمله آنها قاضی بیضاوی بود که صاحب
اسرار و تاویل قرآن بود و از جمله قطب الاقطاب شیخ ابو اسحق کازرونی بود که درماندگان
از باطن او فیضها میدیدند و از جمله عین القضاة همدانی بود و غیر ایشان از مشایخ و این
سوختن موجب زیادتی ثواب ایشان شد و باعث زیادتی عذاب جماعتی که این عمل کردند
و قدرت بر بعضی دیگر نیافتند لاجرم مزار ایشان خراب کردند و با ایشان بی ادبیها کردند
که بدترین فاحشها از ین جا روا داشتند همچنانکه بمزار امام اعظم **اقول** بعد از آنکه خراب این
قبور و سوزانیدن این جماعت باشاره جد صاحب نواقض بود میگوییم که بودن این جماعت
مذکور از علمای صالحین ممنوعست بلکه میگوییم که این کار که کردند بجهت پیروی صحابه کردند که
ایشان عثمان را که باعتقاد ایشان خلیفه رسول بود به بدترین حال کشتند و جسد او را در مزبله انداختند
و تا سه روز کسی را قدرت نبود که او را دفن کند تا بعد از سه روز خویشان او خواستند که او را

در بقیع دفن کنند مسلمانان خبردار شدند و ایشان را بسیار زدند تا آخر الامر او را در مقبرهٔ یهود دفن

کردند **الرابعة و الستة** صاحب نواقض گوید از جملهٔ عادات ایشان آنست که در سالی یکروز را

عید بابا شجاع الدین میگیرند و شناعت آن مخفی نیست بر کسی که بخدا و رسول ایمان داشته باشد

و حقیقت این عید آنست که اهل کاشان گمان دارند که ابولؤلؤ عمر را که سید ماست در آن روز کشته

و بکاشان گریخته و ایشان او را حمایت کرده‌اند تا وقتی که آنجا فوت شده و او را بابا

اسم میخوانند زیرا که میگویند که کسی که عدو دین اسلام را کشته او شجاع دین است و در زبان

عجم پدر را بابا گویند و کار کسی اگر بینند که از و فعلی نیکو صادر شود و انصاف آنست که خواهش

باباشجاع الدین درین دعوی کاذبست و این نام نهادن خوب نیست لیکن بواسطهٔ خوش آمد

پادشاه و رسوخ ایشان در تشیع اظهار حسن فعل و تسمیهٔ او میکنند تا وسیله شود از جهة حصول مطالب

ایشان و جهلا اهل کاشان در روز پنجشنبه ششم ذی الحجه جمعیت میکنند که در آن روز سید ما عمر

شهید شده و از خمیر صورت آدمی میسازند و شکم او را پر از دوشاب میکنند و آن صورت را

عمر میگویند و او را در کوچها با دف و نای و سایر سازها میگردانند و سب و لعن فاروق میکنند

بر قبیح ترین وجهی و برین کفر و ضلالت هستند از اول صباح تا شب و چون شب شود بعضی از

اوباش خنجری بر شکم آن صورت زنند تا آن دوشابها بریزد و مردم بقصد تبرک از آن دوشاب

بیاشامند و اظهار کنند که ما کنون عمر را کشتیم و شهر کاشان چون ابوبکر است در سبزوار چنانچه

شوم گفته **نظم** خادم اند در ولایت قزوین ❊ چون عمر در ولایت کاشان ❊ و ملای روم در

مثنوی گفته **بیت** سبزوار است این جهان بی مدار ❊ ما چو بوبکریم در وی خار و زار ❊ و گفته‌اند

علی و عثمان چون عمر است در کاشان **اقول** آنچه اهل کاشان میکنند همچنین نیست که

از علما کسی بدان فتوی داده باشد بلکه امریست که اجلاف پیش خود قرار داده‌اند

جهت رد بر اهل سنت با آنکه در پاره کردن شکم آن صورت اشاره روایتیست به مستجاب

شدن دعای حضرت سیدة النساء فاطمة الزهرا که در وقتی که آنحضرت کاغذ فدک را

از ابی بکر گرفته بود و عمر آنرا از دست آنحضرت بگرفت و پاره کرد و آن مظلومهٔ معصومه

برو نفرین کرد و فرمود که از خدا التماس میکنم که شکم ترا پاره کنند همچنانکه این کاغذ پاره

کردی و چگونه انکار توان کرد عید گرفتن این روز را با آنکه مسلمانان روزی را که از

از اعدای دین مثل فرعون و نمرود هلاک شده عید میشمارند زیرا که خوشحالی اهل اسلام

با آنکه در زمان خلفای عباسی در بغداد قبیح تر ازین واقع میشده بر پستی که ابن کثیر شامی که

از اکابر محدثین اهل سنت است در تاریخ خود ذکر کرده که اهل سنت زنی را سوار شتر کرده

و او را عایشه نام نهادند و بعضی را طلحه و بعضی را زبیر گفتند ما با شیعهٔ علی جنگ میکنیم

و از جانب شیعه و سنی جمعی کثیر حاضر شدند تا از فریقین بسیاری کشته شدند و عیاران

درین وقت فرصت یافته خانهای بسیار غارت کردند تا بعد از قتل بسیار چون دو گروه

تنگ آمده دست از جنگ باز داشتند و بمنزلهای خود رفتند انتهی **و اما آنچه** ذکر کرده

از تعصب اهل قم و کاشان و سبزوار پس هر پستی که آن قطره‌ایست از دریای

تعصب اهل جرجان که مولد میر سید شریف است که صاحب نواقض دعوی میکند که

دخترزادهٔ اوست و کاشکی او از خصوصیات اهل جرجان در تعصب ذکر میکرد

خصوصا که ملا جان صدقی که سادس او بود و از اهل جرجان بود و الرایة السابعة صاحب
نواقض گوید از عادات شنیعهٔ ایشان آنست که ایشان از اول محرم تا دهم روز اجتماع میکنند
با ثیاب فاخره و یراقهای طلا و نقره و رعنایی تمام و پسران امرد را جمع میکنند و با ایشان
از صباح تا شب در بازارها میگردند و مطلب ایشان ازین زینتها و اجتماع آنست که
با پسران و زنان لواطه و زنا کنند و این را تعزیهٔ حسین نام نهاده اند و شبهای ایشان کوچک کوی
با مطلبهای ایشان است و بر فسقی که در تمام سال در خاطر داده اند ذخیره کرده اند برای
این ایام ظاهر ایشان حسینیست و باطن ایشان یزیدی در روز شغل ایشان اینست و پس در ای
بر شب و من آرزو دارم که درین ایام تو ایشانرا ببینی تا ترا علم قطعی حاصل شود که ایشان
دشمنان حسین اند و دوستان او زیرا که علمای ایشانرا می بینی که لباس فاخره پوشیده اند
و با شاگردان و مصاحبان بیرون آمده و در مجمعهای ایشان میگردند و مرثیات ایشان شعرهاست که
در اول آن تنک میدارند و نثرهای ایشان اظهار تعشق نزد امردانست و بعد از آن که
از گردیدن فارغ شوند بر میگردند استاد خود را میگویند که این رفتن ما این تعزیه چه نوع است
استاد گوید که سنیان بر ما انکار میکنند تعزیهٔ حسین را پس باهم می نشینند و سرزنش و تکفیر
ما میکنند و می پندارند که کار خوبی میکنند و ایضا این جماعت محروم از سعادت ابدی
مکروه میدانند روزه داشتن روز عاشورا با آنکه کمال تعظیم آن روز بجای آورده اند و نیست
این اعتقاد مگر از جهت آنکه محروم شده اند از ثواب آن روز و آمرزش گناهان و رفع
بلیات در آن روز بسبب روزه داشتن و بعد از آن که میگویند مکروهست روزه [illegible]



میگویند که سنت که امساک کنند از روی حزن و اندوه تا بعد از ظهر و آنگاه افطار
کنند بتربت حسین ع و درین عمل فضل بسیار روایت میکنند تو ببین که شیطان بهمین اکتفا نکرده
که ایشانرا از ثواب روزهٔ آن روز محروم ساخته بلکه کل نیز بخورد ایشان داده
تا معصیت ایشان زیاده شود و هر کس از سنت حضرت پیغمبر خود را دور کند
همچنین شیطان برو مسلط میشود و میتواند بود که عدم تعظیم روزهٔ عاشورا که از
ضروریاتست از جملهٔ دلایل کفر ایشان باشد و اگر ایشان بامثال این مخالفتها
اکتفا میکردند هر آینه ما در حکم بکفر ایشان و تجویز قتل ایشان احتیاط میکردیم ولیکن
حق تعالی فضیحت ایشان زیاده کند و زبانهای ایشان بیرون که افراط کرده اند
در دوری از صدق و احسان و در نزدیکی از کفر و طغیان و چیزی چند میگویند که
هر کس اندک دینی دارد بلکه اندک علمی دارد تکفیر ایشان میکند از آنجمله میگویند که عمر
باعث قتل حسین بود و ما تفصیل آنرا در کتاب بزرگ بیان کرده ایم تا مردم بیشتر دوری
کنند از جماعت که در بحر کذب غرقه شده اند و اگرچه ما میترسیدیم در وقتی که آنرا
می نوشتیم از نزول بلایی لیکن حق تعالی میدانست که قصد ما صحیح بود و ما را در حفظ خود
نگاه داشت و در آخر کلام دل ما بسوخت از آتش ظلم و کفر ایشان و جراحات دل ما
اصلاح نمی پذیرد مگر بمرهمی که حق تعالی از خزانهٔ غیب بفرستد اما هاتف غیبی ما را مژده داد
بیافتن این مرهم لیکن چاره نیست غیر از صبر و خاموشی و توکل بر خدای تا وقتی که مرهم
یافت شود و اگر خواهی که مستفطن شوی بالهام غیبی تامل کن درین بشارت که

مطلع بران شده ام که علامتی است از برای انهدام رفض و بدعت و سرنگون شدن
دولت قزلباش پس بشارت باد شما را بظفر و خوشحال شوید ای مؤمنان و این علامتی
شریعت که من بآن ملهم شده ام پانزده سال پیش ازین واگرچه دران زمان در اول
جوانی بودم لیکن عابد و زاهد و ریاضت کش بودم چند چله داشته بودم و مطالعه
کتب صوفیه مینمودم و همیشه بذکر قلبی مشغول بودم و از درگاه حق و ابواب فیض محجوب بنودم
بلقمهای شبهه همچنین که درین زمان محجوبم و گمان من آن بود که این الهام مخصوص سنت لیکن
در سال هشتاد و دو که از حج اول برگشتم و دران وقت بیست و پنجساله بودم در ملک شام زاهدی
مغربی را دیدم که در مسجد بنی امیه بود و مصاحبت میان من و او بسیار گرم شد من با او
شکوه کردم از غلبهٔ رفضه و آنچه از ایشان بمسلمانان میرسد و او مرا بشارت داد بهمین آنچه
بدان ملهم شده بود و گفت که یکی از اولیا مرا ازین خبر داد و درین وقت مرا یقین حاصل شد که
آن الهام ربانی بوده و نه وساوس شیطانی و ملخص قصه آنست که از حسن سبط روایت شده که
شب قدری که حق تعالی مخصوص پیغمبر ساخت در عوض هزار ماه بود از ملک دنیا که معاویه
و بنی مروان دران پادشاهی کردند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در خواب دید
دانست که بنی امیه و بنی مروان مدتی در روی زمین پادشاهی خواهند کرد و حق تعالی او را
خبر داد که این ملک و پادشاهی ایشان امتدادی نخواهد داشت و زیاده از هزار ماه نخواهد بود
و این شب قدر را به او ارزانی داشت بعوض پادشاهی آنجماعت و بجهت جبر خزن آنحضرت
و از جملهٔ بدیهیاتست که بنی مروان گروه بادین اسلام و شریعت پیغمبر آنچه شاه اسمعیل و
الشیخ

الشیخ حیدر را در حق علی و اولاد نیز کرده بوده اند اسپیه ازانکه بنی مروان سب علی کرده علی کمتر
بیش نبود و از جملهٔ آنکه حق تعالی ایشان را بجهت بشارت داد و روا جماعت شیعه مذ...
از جملهٔ ورتن با اکثر مهاجرین و انصار و همیشه زوجات حضرت سب کرده و بشیخ
نیست که سب اکثر اصحاب و ازواج افحش باشد از سب علی علیه السلام و هرچند فرض کنیم
علی افضل است و اکمل از ایشان همه باآنکه اکثر مجتهدین افضلیت علی را قبول ندارند و بنی
سفیان چون قریب العهد بودند بزمان پیغمبر قدرت نداشتند که بدعت بسیار احداث کنند
و بیشتر فروع ایشان موافق سنت و شریعت بود و این جماعت چون دور بودند
از زمان پیغمبر آنچه خواستند در دین کردند و حاصل الهام آنست که چون پیغمبر از فعل
بنی مروان و بنی امیه متاسف شد با وجود آنکه ضرر ایشان کمتر بود پس ناچار از فعل این جماعت
که ضرر بیشتر حاصل شد بیشتر غمگین خواهد بود و چون خدای تعالی بجزن قلیل پیغمبر راضی نشد
و ملک بنی امیه را کوتاه کرد پس چون راضی شود بحزن بسیار او و انتقام نکشد و نتیجهٔ این
مقدمات آنست که جایز نباشد که امتداد زمان ملک این جماعت قزلباش زیاده از
زمان دولت بنی امیه باشد پس نهایت مهلت ایشان تا نود سال باشد و اول دولت
قزلباش ابتدا سلطنت شاه اسمعیل اول بود و او در اخر سال نهصد و پنج هجری و هزار ما
هشتاد و سه سال و ثلث سالی باشد **قوله** آنچه عوام در ایام محرم میکنند با مر علما میکنند
و علما بدان راضی نیستند و این حکایت محرم مخصوص بلاد شیعه نیست بلکه عادت تمام
عوام و جهال است حتی اهل روم و ما وراء النهر نیز چنین کنند و کمتر از آنچه جمیع اهل عالم دران شریکند

آنست که در ایام مصیبت حضرت امام حسین علیه السلام در هر بلده جمعی با جمعی دیگر جنگها میکنند
که بسا باشد که موجب هلاک جمعی کثیر شود و در هر مجلس عاشورا حال بدان طریق نیست که آن ناصبی
ذکر کرده و این کسی داند که در هر بلده در مجلس عاشورا حاضر شده باشد و اگر تسلیم کنیم که چنانست
که او ذکر کرده میگوییم که علما و فضلا که در این مجلس حاضر میشوند بقصد آن حاضر میشوند که در
مصیبت آنحضرت گریه کنند و اگر در این مجلس از بعضی اهل فساد عملی صادر شود که مستوجب
لعن و عقوبت باشد وبال آن بر علما و صلحا نخواهد بود **و اما آنکه** میگفت که روزه
عاشورا سنت میدانند میگوییم زیرا که از اهل بیت حدیثی بما نرسیده که دلالت بر
استحباب صوم عاشورا کند و بدون دلیل روزه داشتن بدعت است بلکه ثابت
شده که روزه این روز از مبتدعات قاتلان حضرت امام حسین است که جهة
فرح و سرور بقتل آن سرور روزه داشتند و آنرا عید میدانستند چنانکه صاحب
قاموس که از اهل حدیث ایشانست در کتاب سفر السعاده گفته که ائمه حدیث
گفته اند که سرمه کشیدن در روز عاشورا بدعتیست که قاتلان امام حسین ابداع آن
کرده اند **و اما آنکه** میگفت که شیطان اکتفا نکرد از ایشان به محروم ساختن از ثواب روزه
آن روز بلکه خاک نیز بخورد ایشان داد **در جواب** گوییم که این سخن استخفاف بریت
و اهانت سبط سید المرسلین با آنکه شیطان سرگین بخورد شما میدهد بقول محمد بن الحسن
تلمیذ ابی حنیفه لعین **و اما آنکه** استبعاد میکرد از آنکه عمر باعث قتل حضرت امام حسین است
پس ما در پیش ذکر کردیم وجه دفع آنرا از طریق عقل و نقل **و اما آنکه** میگفت که ما میترسیدیم





نزد نوشتن این کتاب از نزول بلایی **جواب میگوییم** که این سخن معقول است وچون
نترسد کسی که در مقام رد مذهب ائمه طاهرین بوده باشد و شاید که این عبارت
خود را بسهو آورده وجهة آنکه اگر وقتی مراجعت به بلاد عجم کند عذری داشته باشد
نزد ایشان و بگوید مراد من ازین عبارت همین معنی ظاهر است که شما فهمیده اید
بطریقی که ما ذکر کردیم **و اگر** در میان اهل سنت در و میان باشد بگوید که مراد من
ازین عبارت آنست که ازین کفریات روافض که من ذکر کردم درین کتاب
میترسم که بلایی نازل شود بر من تا از خود دفع تهمت رفض بکند **و اما آنچه** از بشارت
شرعیه والهام غیبی نقل کرده ما میگوییم که از حق تعالی امید داریم که مراد او حاصل نشود
و چشم او درین انتظار سفید شود تا زمانی که بجهنم واصل شود و هم صحبت دوستان
خود شود **و این** که الهام غرور امارت شرعیه گفته این وسواس شیطانیست که از
مرض مالیخولیا که عارض او شده بود و از فکر بسیاری که کرده بود در مصیبت و بلایا
که از قزلباش و غیره بر سر او آمده بود ناشی شده **و آنکه** میگفت از درگاه فیض
الهی محجوب بوده ام در اول جوانی بخوردن لقمهای شبهه ناک بنای این کلام بر یکی
از دو چیز است **اول** آنکه او نان در سفره پدر ظالم خود نخورده بود که از غارت اموال
تجار و عمل وزارت بهم رسانیده بود **دویم** آنکه او آنچه از ظرف پاک میخورد یا حلال
میدانست یا داخل لقمه نمیدانست و ظاهر آنکه او این معنی اخیر تصور کرده و قیاس
بر آنچه بعض حنفیه میگویند که اگر کسی در روزی که روزه داشته باشد چیزی خشک

حقنه کند روزه باطل نمیشود و اگر چه بر شیعه تشنیع کرده که این مذهب ایشانست
و بنای کلام او بر هر یکی ازین دو چیز باطل است بتواتر از اهل یار پس خصوصا ازجهی که
مخصوص بودند بسلسله او شایشده اند در میان آل او و درین مان مخته ذربه لحیه او
واما آنکه میگفت در بیت و پنجسالگی بخدمت زاهدی از اهل مغرب رسیده بودم مرا
بشارت داد بهمان چیزی که بآن ملهم شده بودم میگویم این بعید نیست که تواجب
همه در مرض مالخولیا شریک بند اگر بر یک فکر باطل توارد کنند بعید نیست لیکن آنکه گفته که
سن من بیست و پنجسال بود ظاهر ابطریق سهو القلم بوده و ظاهر اگر بیست و شش باشد
چنانکه بر زیرکان مخفی نیست و ظاهر آنست که آن زاهد از جماعت نقش بند بوده
و درین هنگام ظاهر میشود که بر کاذ فکر کو سالها با فکر خری که هر دو را ادم کرده باشند تشخیص شود
بهتر ازین نتیجه نده بیت این فسون دیو در دلهای کج ❊ میکند کفش کج بود در پای
کج ❊ میگفت که روشن است که آنچه شاه اسمعیل انار الله تعالی برهانه با دین پیغمبر کرده
بنی مروان آنقدر نکرده اند میگوییم بنابرین باید که دولت قزلباش بسیار کمتر باشد از
دولت بنی مروان با آنکه بحمد الله بسیار زیاده شده بران چنانچه خود معترفست پس
معلوم شد که نتیجه که از مقدمات الهامی او حاصل شده بود فاسد است دیگر گفته اند
ع درخانه بگه خدای ماند همه چیز ❊ و آنچه گفته که سب اکثر اصحاب واز وج افحش است
از سب علی به تنهایی هر چند قبول کنیم که علی افضل است از ایشان کویم فساد این قول ظاهر است
زیرا که تو هر گاه قبول کردی که علی افضل از همه است چون سب همه افحش باشد از سب علی

واین سخن

واین سخن مثل آنست که سب جمیع است پیغمبر افحش است از سب پیغمبر زیرا که پیغمبر تنهاست
و است بسیار اند خدا انکار داد و همه مؤمنی را از شر این گفت ذکو با و آنکه در
تاریخ دولت قزلباش گفته غلط است زیرا که اول دولت ایشان از
زمان خروج سلطان حیدر است بر والی شیروان و غالب شدن بر و
گریختن او با آذربیجان و مدد طلبیدن از یعقوب سلطان والی آذربیجان و اجتماع
ایشان بر دفع سلطان حیدر بعد از ان خروج کردن شاه اسمعیل و انتقام
کشیدن از ایشان و هر گاه تمام زمان دولت ایشان اعتبار کنی زیاده
میشود بران مقدار که تو گفتی بمراتب بسیار **الجند السادس** در بیان
آنچه وعده کرده ایم که مذکور سازیم از بعض کفریات فقهای اهل سنت خصوصا
آنچه فتوی داده و بآن فقیه حجازی از شافعیه و فقیه عراقی از حنفیه از ان چیزی که
اگر کسی دران تامل نماید بالبدیهه میداند که هرگز پیغمبری از برای تعلیم چنین احکام
مبعوث نشده و ما اقتصار میکنیم درین باب بر آنچه بعضی اکابر ذکر کرده از
مناظره واقعه میان فقیه اهل حجاز و فقیه اهل عراق حجازی گفت که من شنیده ام
که حق تعالی فرموده که اگر آب نیابید تیمم کنید بخاک پاک و می شنوم که عراقی میگوید
که اگر آب نیابید وضو سازید به نبیذ و این مخالفت با قول خدا و رسول و اجماع
مسلمین ❊ و عراقی گفت که من شنیده ام که حق تعالی فرموده که دو گواه بگیرید در حقوق
از مردان و اگر دو مرد نیابید یک مرد و دو زن گواه گیرید و میشنوم که حجازی

میگوید که اگر دو مرد نیابید یک مرد گواه گیرید و مدعی با یک گواه قسم خورد و با آنکه
حضرت پیغمبر فرموده که اگر بدعوای قومی چیزی بدیشان دهند هر آینه بر کسیست که دعوی کند
خونها و مالهای جماعتی پس حجازی مخالفت نموده قرآن و حدیث و اجماع را
آنگاه حجازی گوید که میشنوم که عراقی میگوید که هرگاه موشی در چاهی بمیرد
بیست دلو آب ازان چاه بکشند و بعد ازان چاه پاک شود ٭ واگر دو جنب
موشی در چاه افتد تمام آب چاه باید کشید پس این عجب قولیست که بعض
موش نجس کند چاه را و تمام او نجس نکند ٭ عراقی گوید تو ازین عجیبتر بشنو که
میگویی اگر موشی در چاهی افتد که دو سبو آب داشته باشد و موش در آن چاه
از هم بپاشد آن چاه پاکست و اگر یک سبو آب ازان چاه بکشند و پاره
ازان موش دران باشد آن آب نجس خواهد بود پس تمام موش نجس نکرد آب
چاه را و بعض موش نجس کرد و آب تماما پاکست و بعض آن نجس ٭ بعد ازان
حجازی گوید که میشنوم که عراقی میگوید که هرگاه موشی در چاه افتد بیست دلو
ازان بکشند تا پاک شود و هرگاه آدمی از اهل ایمان در چاه افتد تمام آب باید کشید
پس موش پاکتر باشد از اهل ایمان ٭ عراقی گوید که من میشنوم که حجازی میگوید
که هر مومن که دست بفرج خود کند وضو بر او واجب میشود و اگر دست بفرج
سگ یا خوک کند وضو باطل نمیشود پس سگ و خوک پاکتر باشد از اهل ایمان
و حکایت کند ابو یحیی ساجی که ابو حنیفه گفته که اگر جنب دست در چاه کند به نیت وضو





آب چاه نجس میشود و اگر نیت وضو نکند نجس نمیشود و این نیز عجب است ٭ و از محمد
بن الحسن تلمیذ ابی حنیفه روایت کنند که گفته اگر جنبی به نیت غسل کند و در چاهی رود
آب چاه نجس میشود و بدن او پاک نمیشود پس اگر از چاه بیرون آید و مرتبه دویم در چاه
رود باز پاک نمیشود پس اگر از چاه بیرون آید و سیم بار در چاه رود باز نجس خواهد بود
و اگر مرتبه چهارم در چاه رود بدن او پاک میشود ٭ و ابو یوسف گفته که اگر مردی جنب
در چاهی رود تا دلوی ازان چاه بیرون آورد و آن شخص با آب چاه فرو رود آب
نجس نمیشود و از غسل او مجزی نیست و محمد بن الحسن گفته آب نجس نمیشود و غسل او مجزیست
و این اقوال غریبه است ٭ آنگاه حجازی گفت که می بینم که عراقی رفع حدیث پیغمبر میکند
در دین ٭ زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که اعمال به نیت است و نیت از برای
تخصیص عمل آنچه نیت کند و عراقی میگوید که وضو احتیاج به نیت ندارد و این رد است
بر قول پیغمبر ٭ پس عراقی گفت من می بینم که حجازی بیشتر از من رد سنت میکند و اقدام بر
بدعت بیشتر میکند زیرا که میگوید که کسی حج نکرده باشد و از کسی حجی باجاره بگیرد و حج کند
آن حج از او مجزیست از حج اسلام او ٭ آنگاه حجازی گفت که عراقی میگوید که اگر کسی جامه
نماز کند که بول حیوان ماکول اللحم بران ریخته باشد نماز جایز است بشرط آنکه آن بول کثیر
نباشد یعنی ربع جامه یا بیشتر فرو نگرفته باشد بعد ازان نقیض آن حکم میکند که اگر گوسفندی
در چاهی بول کند که هزار خیک آب دران چاه باشد آب چاه نجس میشود و این مناقضه
فاحش است ٭ پس عراقی گفت من حجازی را سزاوارتر دانم بمناقضه زیرا که میگوید

اگر کسی تیمم کند بخاک گرآرد داخل آن شده باشد و اگر وضو سازد بآبی که شیره داخل آن
شده باشد وضو درست و این عجبتر است ❊ دیگر حجازی گفت که می شنوم که خدای
تعالی میفرماید که هرگاه بنماز برخیزید رویهای خود بشوئید و دستهای خود تا مرفق
بشوئید و سر و پا مسح کنید پس ترتیب در وضو واجب کردانید و حضرت پیغمبر درگه
در سعی ابتدا بصفا کرده و فرمود که ابتدا کنید بدانچه خدای تعالی بدان ابتدا کرده و عراقی
نقض اینها میکند و خلاف خدا میکند در ترتیب وضو ❊ پس عراقی گفت می بینم
ای حجازی که قایلی بر مثل آنچه بر من تشنیع میزنی زیرا که حق تعالی میگوید که خدای تفضیل داده
جهاد کننده را بر کسی که جهاد نکند و میگوید که عالم و غیر عالم مساوی نیستند پس حق تعالی
مجاهدین را بر قاعدین مقدم داشت از جهت تعظیم ایشان و نفی مساوات کرد میان
عالم و جاهل و ما و تو هر دو اتفاق داریم که ابو بکر افضل است از علی با آنکه در علم زیاده بوده
و علی جهاد میکرده و ابو بکر نشسته بود پس بباید که ما و تو هر دو شریک باشیم در عیب و تشنیع
روافضیان به تنهایی سلامت بمانند و این امریست که تو راضی باین نمیشوی و ما و تو هر دو
اتفاق داریم بر آنکه جانب چپ را در وضو مقدم میداریم و ترتیب واجب نمیدانیم
پس هر دو مخالفت خدا کرده باشیم ❊ بعد از آن حجازی گفت که عراقی را می بینم که روا داشته
پیش گرفته و ظلم بر انبیا میکند و برگزیدگان خدا را نجس میداند زیرا که میگوید منی نجس است
و همه انبیا از منی مخلوق شدند پس کاشکی هرگاه از تنجیس نفس خود باک نداشت از خدا میترسید
و قایل به تنجیس انبیا نمیشد با آنکه حق تعالی تطهیر ایشان کرده ❊ پس عراقی گفت که من حجازی را





می بینم که بیشتر از من را باطل کرده زیرا که میگوید که هرگاه موی از بدن آدم جدا شود
نجس است و این رد بر پیغمبر است زیرا که حضرت پیغمبر وقتی که سر تراشید و موی سر خود را
میان اصحاب قسمت کرد تا جهت تبرک نگاه دارند و اگر نجس می بود حاشا که پیغمبر چنین کاری
و هر آینه با موی خود کاری کرده که با سایر فضلات انسانی میکنند پس بواسطه این قسمت
که کرد با فهمانید که موی پاکست و این حکم در سایر مویها جاری باشد ❊ بعد از آن
حجازی گفت که حضرت پیغمبر در باب نماز فرموده که ابتدای نماز تکبیر احرام است
و انتهای آن سلام و عراقی میگوید که ابتدای تعظیم و تهلیل است و ختم آن بول کردن
یا باد رها کردن و این رد بر پیغمبر است ❊ آنگاه عراقی گفت که من حجازی را می بینم که چنین
اعتقاد من دارد و بدتر از آن زیرا که میگوید که اگر در میان نماز شام و دشنام دهد
زنی عفیفه را از روی سهو نماز او تمام است و صحیح و حضرت پیغمبر فرموده که چون سلام
دهند در نماز نماز قطع شود پس چون سلام قطع نماز کند دشنام قطع نکند و این رد
بر پیغمبر است و با این حال میگوید که اگر کسی در اول نماز بگوید الله اکبر الله تکبیر او درست نیست
تا بگوید الله اکبر و اگر در جای تسلیم بگوید علیکم السلام سلام او درست است و از نماز
بیرون میرود و هر چند مخالفت منقول دارد ❊ پس از آن حجازی گفت که شنیدم که
حق تعالی میفرماید که قرآن را بزبان عربی واضح فرستادیم و می بینم که عراقی میگوید که اگر
بفارسی در نماز بخواند صحیح است با آنکه بفارسی خواندن تحریف قرآنست از حد مجاز
❊ عراقی گفت که می بینم که حجازی با من شریکست درین شناعت و قباحت زیرا که

حق تعالی میفرماید که نفرستادیم پیغمبری را مگر بزبان قوم خود و پیغمبر هرگز بفارسی تلفظ
ننموده و چه جای آنکه در نماز قرائت بفارسی کند و نزد حجازی مقرر و معلوم است که
در نماز تشهد و صلوة بر پیغمبر واجبست و اگر تشهد و صلوة را بفارسی بجای آورد
نزد او صحیح است و اگر عراقی مخالفت قرآن کرد حجازی مخالفت قرآن و سنت کرد
باز حجازی گفت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر نمازی که در و فاتحة
الکتاب نخوانند آن نماز ناقص است و می بینم که عراقی جایز میدانند که در نماز
یک آیه کوتاه بخوانند در هر رکعت مثل الحمد و مدهامتان و مثل اینها و این
محض جرائت است بر خدا ❊ عراقی گفت حجازی نیز نقض قرآن کرده و حکم او باطل کرده
زیرا که میگوید هر کس در رکعتی یک آیه دراز بخواند که مقدار فاتحه باشد نماز او جایز است
پس داخل درین قول در آنچه عیب ما میکرد و رد کرد حدیثی را که دلیل او بود ❊ پس
حجازی گفت عراقی را می بینم که بقیاس عمل میکند و با این حال دورترین مردمانست
از قیاس زیرا که میگوید هر کس در نماز حرف زند سهوا نماز او فاسد است و اگر
سلام دهد در میان نماز سهوا نماز او فاسد نیست پس کدام مناقضه ازین ظاهرتر است
❊ عراقی گفت که من می بینم حجازی را که مناقضه او بیشتر است و سخنهای عجیب
دارد و از آنجمله میگوید که کسی ترس داشته باشد از سبع یا از دشمن در حال جنگ نماز گزارد
بغیر قبله و اعاده نیست برو و اگر تیمم کند بواسطه خوف بر نفس خود و نماز بکند از بعد
زوال خوف نماز را اعاده کند و این تناقض ظاهر است ❊ پس حجازی گفت که می بینم



عراقی را که اقدام مینماید برد قرآن و مباح میکرداند مطلقا آنچه حق تعالی مباح کردانیده
بقیدی ❊ زیرا که میگوید که کسی که سفر کند از جهت فساد در ارض مثل قطع طریق و ایذاء مؤمنان
جایز است که میته بخورد در وقت ضرورت و اگر سفر او دراز شود جایز است که قصر کند با آنکه
حق تعالی اکل میته و قصر نماز را برای رخصت داده که سفر او از جهت فساد در ارض
نباشد ❊ پس عراقی گفت قول حجازی عجیبتر از قول منست زیرا که او از برای مسافر
از جهت فساد رخصت داده که یک شبانروز بر موزه مسح کند همچنانکه مقیم را جایز است
پس این قول از محض تشهیات نفس است مضایقه نیست و اگر از روی کتاب و سنت است
مانده ایم کسی را که باین قایل باشد ❊ باز حجازی گفت که عراقی میگوید که اگر مردی نماز
ظهر گذارد در روز جمعه بعد از آن امام را در نماز بیابد باو نماز گذارد و اگر امام را در بیابد
چهار رکعت ظهر اعاده کند پس چگونه نماز ظهر در یک حال مجزیست و در دیگر حال
مجزی نیست ❊ و این بازی است با دین ❊ عراقی گفت که حجازی بیشتر از من با دین
بازی میکند زیرا که میگوید که هرگاه در روز جمعه دو خطبه بخواند و در میان دو خطبه بنشیند
این خطبه مجزی نیست و اگر نماز جمعه بگذارد با این خطبه نماز هم مجزی نیست و دلیل او آنست که
حضرت پیغمبر دو خطبه را از هم جدا میکرد و خلاف فعل رسول الله جایز نیست و با این حال
میگوید که حضرت پیغمبر هرگاه اعتکاف بجای می آورد روزه میداشتند و این خود
جایز میدانند اعتکاف بی روزه و این نیست مگر اراده خلاف بر رسول و بر جمیع صحابه
زیرا که هیچکدام تجویز نکرده اند اعتکاف بی صوم پس کو کدام یک بیشتر بازیچه میکنیم با دین

بعد از آن حجازی گفت که می بینم عراقی را با آنکه در طهارت و صلوة این همه مناقضه
داشت در زکوة نیز مناقضه دارد زیرا که حضرت پیغمبر زکوة فطر را از جو و گندم
میداد و عراقی زکوة فطر از سقمونیا میدهد ❊ عراقی گفت من نیز شنیده ام
که حضرت پیغمبر از پنج شتر یک گوسفند زکوة میداد و حجازی میگوید که از
پنج شتر یک شتر باید داد و این رد بر پیغمبر است ❊ پس حجازی گفت
من شنیده ام که حضرت فرموده که در کمتر از دویست درم زکوة نیست و عراقی
میگوید که اگر کسی ده مثقال طلا و صد درم داشته باشد زکوة برو واجبست
بخلاف قول نبی صلی الله علیه وآله ❊ عراقی گفت من می بینم که حجازی همین قول
حضرت را رد کرده زیرا که میگوید که اگر هزار کس مالهای خود را جمع کنند و بدویست
درم برسد زکوة بر ایشان واجبست و اگر صرافی صد هزار درم دارد زکوة برو
واجب نیست ❊ بعد از آن حجازی گفت که عراقی در باب صوم مناقضه دارد
زیرا که میگوید که اگر کسی را زخمی در جوف باشد که راه به اندرون دارد و دوای آن زخم
کند در ماه رمضان روزهٔ او باطل میشود و اگر پارچه سنگی یا انگشتری فرو برد روزهٔ او
صحیح است ❊ عراقی گفت که حجازی نیز شریک است درین مناقضه زیرا که میگوید
که مسافر و مریض هرگاه افطار کنند در ماه رمضان و قضا نکنند تا وقتی که ماه رمضان
دیگر بر آن بگذرد قضا و کفاره بر ایشان لازمست و با اینکه میگوید که اگر کسی در ماه
رمضان افطار کند عمداً بی عذر قضا برو لازم است بی کفاره و این با این حال مناقضه کدام

بیشتر است

بیشتر است ❊ بعد از آن حجازی گفت که عراقی مناقضهٔ نفس خود کرده میگوید که
اگر کسی در تمام ماه رمضان دیوانه باشد که اصلا عاقل نشود قضا برو واجب نیست
و اگر در بعضی از ماه عاقل شود تمام ماه قضا کند و این مناقضهٔ واضح است ❊
عراقی گوید که حجازی مثل همین مناقضه دارد زیرا که میگوید که اگر طفلی در میان روز
ماه رمضان بالغ شود باقی روز چیزی نخورد و روزهٔ او صحیح است و اگر کافری
در میان روز مسلمان شود آن روز را قضا کند ❊ بعد از آن حجازی گفت که
من عراقی را می بینم که در باب حج نیز بدعت کرده مثل بدعتهای بیشتر او زیرا که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده که محرم از برای خود عقد نکاح نکند و از برای دیگری
نیز عقد نکند و عراقی میگوید که باکی نیست که محرم از جهة خود و غیر عقد نکاح کند بواسطهٔ
رد قول پیغمبر ❊ عراقی گوید که حجازی نیز مثل همین کار کرده زیرا که میگوید که حضرت
پیغمبر فرموده که محرم هرگاه نعلین نیابد موزه بپوشد و پشت پای موزه را بشگافد و خود
میگوید از جهت رد قول حضرت که موزه بپوشد و لازم نیست که پشت پا بشگافد
پس حجازی گفت که عراقی را می بینم که همه جا رد بر پیغمبر میکند و پیروی سنت پیغمبر را
ممنوع میداند زیرا که میگوید حضرت پیغمبر در احرام حج کوهان شتران هدی را زخم
زد تا خون روان شد و خود میگوید که زخم زدن کوهان شتر بدعت است ❊
عراقی میگوید که حجازی نیز ازین عیب خالی نیست زیرا که در شبی که از عرفات
بمشعر میرود سه مرتبه جمعی بحضرت پیغمبر گفتند که یا رسول الله وقت نماز شام در رسید

حضرت هر مرتبه فرموده که جای نماز در پیش روی ماست یعنی در مشعر نماز خواهم
کرد و حجازی میگوید که باکی نیست که نماز شام و خفتن در عرفات بگذارند و این
شنیع تر است از آنچه بعراقی نسبت میداد ∴ انکار حجازی بعضی تشنیعات
بر عراقی زد در باب خرید و فروخت و گفت عراقی میگوید که شراب که نجس است
جایز است که در قیمت چیزهای حلال بدهند از آنجمله میگوید که مسلمان هرگاه
غلامی از یهودی بخرد بصد من شراب و غلام را آزاد کند این آزادی جایز است
و قیمت شراب بر مشتری لازمست ∴ عراقی گفت که حجازی نیز میگوید که
هرگاه کسی بغلام خود بگوید آزاد کردم ترا بشرط آنکه صد من شراب بمن دهی
هرگاه آن غلام صد من شراب بدهد آزاد میشود و این بعینه همانست که بر ما
عیب میکرد ∴ بعد از آن حجازی تشنیع کرد بر عراقی که او جایز میداند
فروختن شراب از جهة استخفاف بدین از جمله آنست که میگوید جایز است
فروختن شیره انگور بکسی که خواهد شراب کند ∴ عراقی گفت تو نیز میگوئی که
باکی نیست که سلاح باعداء دین فروشند و بار کنند و نزد ایشان برند و اسباب
قتل و ضرب وغیره بدیار و زنان و دزدان فروشند با آنکه سبب هلاک اهل
اسلام میشود و این بدتر است از آنکه تو میگفتی ∴ پس حجازی گفت که
شنیده ام که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که قیمت سگ حرام است
و فرموده که سگها را بکشند و عراقی را می بینم که جایز میداند خرید و فروش سگ را



عراقی گفت که حجازی نیز قول پیغمبر را رد کرده و چنانکه من رد کرده ام زیرا که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که هر کس مالک شود کسی را که محرم او باشد برادر آزاد میشود
و حجازی میگوید که مرد خواهر خود را مالک میشود و زن برادر خود را مالک میشود و این
قبیح تر است از آنچه عراقی میگوید و نقل میکند ∴ بعد از آن تشنیع کرد حجازی بر عراقی
در کفارات پس گفت که می یابم که خدای تعالی در کفاره قسم فرموده که ده مسکین
اطعام کنید و عراقی میگوید که یک مسکین را ده نوبت اطعام کند کافیست ∴
عراقی گفت که خدای تعالی میفرماید که اطعام ده مسکین کنید از وسط آنچه اطعام
عیال خود میکنید یا ده مسکین را بپوشانید و حجازی میگوید که یک مسکین را ده جامه
بدهند کافیست پس چون من در اطعام رد قول خدا کرده ام تو در کسوه رد قول
خدا کرده و اگر نه محض اقتراح و تشهی باشد ∴ بعد از آن حجازی بر عراقی تشنیع
کرد در حدود و گفت می بینم که عراقی تعطیل حدود خدای تعالی میکند زیرا که میگوید هرگاه
دیوانه زنا کند بزنی عاقله حد نیست بر هیچیک بعد از آن از باب مناقضه میگوید که
اگر عاقلی زنا کند با زن دیوانه حد بر عاقل لازمست ∴ عراقی گفت حجازی میگوید که
مجنون هرگاه جماع کند زن عاقله خود را در ماه رمضان و زن روزه دار باشد
بر زن چیزی لازم نیست و اگر جماع کند مرد عاقلی با زن خود که دیوانه باشد در ماه
رمضان کفاره بر مرد لازمست ∴ پس او نیز مناقض نفس خود بوده و داخل شده
در آنچه بر من عیب کرده ∴ پس از آن حجازی گفت که می بینم عراقی را که خون اهل کفر

باخون اهل اسلام برابر است یعنی اگر مؤمنی کافری را بکشد او را در عوض بکشند وحق تعالی میفرماید که کافر را بر مؤمن دستی نیست ∴ ونیز میگوید عراقی که اهل حق میتوانند که مؤمن را بقصاص بکشند ∴ عراقی گفت که ای حجازی تو نیز با من شریکی درین تناقض زیرا که میگویی که هرکاه او ذمی را بکشد باید که او را بکشند یا از کار کشند و حنفی از جانب تو میگوید که مسلمان هرکاه ذمی را بکشد میکرد و خد بیع او را در عوض بکشند پس کدام شناعت که متوجه شما نیست ∴ بعد از ان مصنف کتاب گوید که این یک پاره بود از انچه این دو مرد در ان مناقضه میکردند و من بطریق عجالت در نهایت ایجاز واختصار ذکر کردم واگر جمیع آنچه با هم مکالمه کرده اند ذکر میکردم هر اینه محتاج میشدم بتصنیف کتابی علیحده واز غرض این کتاب بیرون میرفتم ودر انچه من ذکر کرده ام کفایت از برای اطلاع بر بطلان انچه اهل خلاف بر انند ∴ اتفاق افتاد اتمام سواد این کتاب بر مؤلف فقیر الی الله الغنی نورالدین شریف الحسینی در هفده و شبانروز لفظ

رجب سنه نهصد و نود و پنج از هجرت والحمد لله

رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد

وآله الطاهرین المعصومین

سنه ۱۰۷۲

الی یوم الدین

